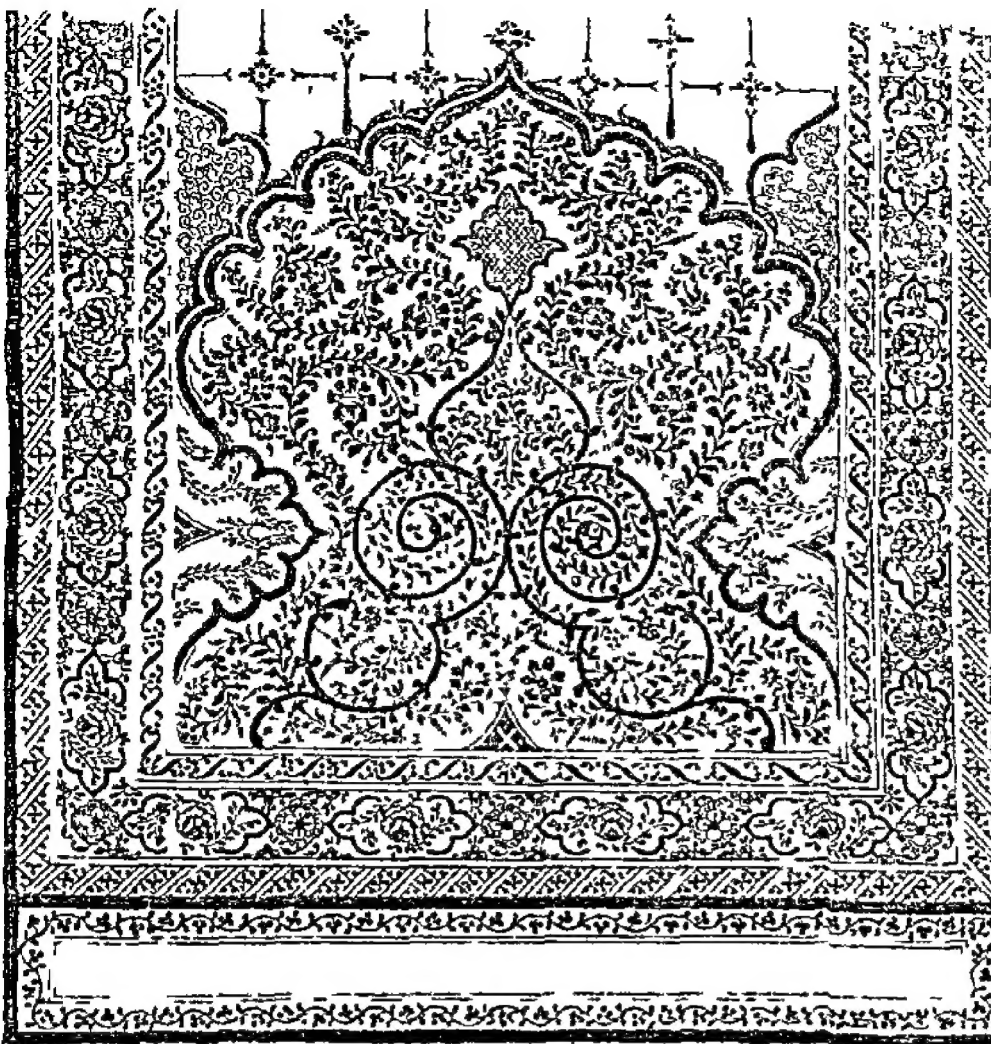


نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت
 نظر سیم در پیروان حکما و راه پیران این دنیا
 تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه صغیه مشتمل بر سه نظر
 نظر اول در سختی از عقاید صوفیه صغیه
 نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل طای
 نظر سیم در بیان حال بعضی از متأخرین ادیان و توابع صوفیه که نامکار دارند

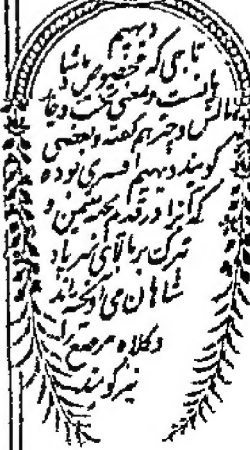


چاپ بنادر محمودیه
 ۱۲۶۲
 القم اعظمی



بسم الله الرحمن الرحيم

ایم تفسیر قرطال دبستان یاد تو یالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناکشته زبان کام عجم
 هر چند اندک کلام عربستان بیا د تو دل در بدن عارف ساکت شاهنشاه ام سریر طربستان
 هر راه که رفتم لبر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو دوستی طلبستان در یافت دریافت جز این نیست
 موبد حق ادیب تو و کشتی دبستان در و دنا محمد و درو الامو جود حضرت وجود خورشید سوار سحر
 شود و کیوان بنده بهرام پیشکار بر جیس اختر نایب پرستار و رنک پیرای کشورستان شبنم خدی
 دار الملک یقین مشنوی ذاتی که بختش از دیاک لولا که لما خلقت الافلاک آن عقل سخت و جان
 عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفا و راشدین و حضرات اند و دین یار و رباعی عالم چه کلام است
 بر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو معاد شیرازه شریعت و مذاهب و راق است
 بر شاگرد و پیر استاد درین نامه موسوم به بیان نختی از دانش و کیش باستانی کرده و گفتار دگر و دار
 باز پسین انبوه از آشکارا شناسان و نهان بن صورت یرست و منی کرین بی کم و کاست و بغض و حسد
 و انبابت و انطال گذارده آمد و این نسخه مخفی گشت بر چندین بایه تعلیم تعلیم نخت از کتاب دبستان
 در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در مار نمودن عقاید هندوان



تعلیم سوم در عقیده بنیان
تعلیم چهارم در عقاید یهود
تعلیم پنجم در عقاید نرسا
تعلیم ششم در عقاید مسلمان
تعلیم هفتم در عقاید صاویقه
تعلیم هشتم در عقیده واحدیه
تعلیم نهم در اعتقادات روهانیان
تعلیم دهم در عقاید الهیه
تعلیم یازدهم در عقیده حکما
تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و علمی سپاسیه و دومین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسی بر عقیده خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریقی الاریان دوازدهمین نظر در مذہب شیداییان سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و علمی سپاسیان آغاز ذکر مذہب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوسکان و آذر هوشکیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کتب بزرگ و کتب خدایتعالی و تقدس را بنویسند و نیروی روان دانستن نتوانستی و بگمانی و کسی یعنی شخص و همه بجا یون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس دست و جهاندار دانا

بمانان است یعنی بکلیات و بر تغییر نیز جریات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الما اراده اوست اگر نخواهد
 کند و نخواهد بکند اما ستوده کاری تاگزیری که ارجی ذات اوست چنانچه سایر خسته صفات کمال عرفی بشر از کمال
 حیات ذات توفا در است بر ایجاد هر محال الا با نفسیدن چون خود یگانه نخستین ندیده آمده از وجود خود
 بخشش ادکو هر خرد است که آنرا از اذهمن نیز گویند بسود وجود حضرت او بر تو خورست بد ذات نور
 الانوار است و فردغ بهمن منی اولین عقل خرد دیگر دو دان در ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و
 همچنین از سر و شش دوم سه چهر تو سر زده بدینسان تا هر ستاره از سارکان بر جا و روان یعنی ثابت
 و سیار و هر آسمانی از آسمانهای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها شمار در تیا بد چه تعداد گویند
 ثابت تا بر سپهر است و هر ستاره در فکلی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند
 بدین گونه آشیجان چهار گانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان مقبول که این فرشته را پروردگار
 پروردگار گویند و دارا و دارای گویند و بتاری رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی
 بر فیع را ربیت از کیتی نور و روان پائینه مردم یعنی بصیر طایفه انسانی را از انی و جاودانی دانند سعدی گویند
 نشان بر تختیستی نبود از آدم و عالم که جان در کتب عشق ارمای تو میزد دم در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که
 مراد از نفوس فدیة فردا و حکمت و تفویض انسان فی حادث است و ابدی را بعضی از افرجه انسانی مستند است که
 از عالم علوی بد و قایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بد و متعلق گردد و این تخصیص با بخل حکمت
 و حکمتی از نظر ارباب افکار و گویند چون پائینه روان در ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد
 پس فردین بنیشتن بر برین مجر دات میوند و اگر این همین پایه آزادی بخش فراز نباشد و نه نسبت
 بر سپهر که درست کرده بد و پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پیچیده کرده است اما بر تپه سپهری پیوند
 رسیده بی آشیجی بن با مثالی بدن در سر و دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوشتر در لباس جود
 و قصور و کلشن روشن بند و زینتی سر و شش یعنی فرشته ارضی باشد و کرناخته گفت و ناخوب کردار است
 پس از عنصری بدن گذشتن دیگر آشیجی بن نیاید و نشیدستان یعنی بنورستان بنیاد شد در آشیجی سر او در
 بوسه بود و آتش حسرت از مبداء مبداء فرجام رنجوری خرد و افرای این ششم نیاید و اینچنین جان انجام برین
 یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده احوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستن بن نیاید است

مرتب رستن رسیده از تنی تنی میگردانند تا بقومندی حسن کفار و کردار از تن برآمده خرازی این پایه باید پیرایه
 گوید طبیعت از آده تاواند از قید تن برآید از پوست که نباشد از پیرین برآید و گرفتگی یکی که از
 مردمی تن بتدریج بجای نوری بدن خروید و این نهیب اکابر ایشانست و بعضی ازین طایفه که رخر و اشا را
 در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باهنگی از بدخی برستی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته
 رفته بکاینان یعنی محدثی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس تجرد در موالیده گانه است و همه اشیا را
 پرتو هستی شنیدن یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی جان مفر حقیقت است
 و تن پوست بین در کسوت روح صورت دوست بین هر چه که آو نشان هستی دارد یاسایه
 اوست یا که خود دوست بین و برانند که جهان بذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید
 از ازل بوده و ابد الابد باید گویند هر چه در جهان جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستاره گشت
 و ستاره شمران و آخرت ساسان از هفت ستاره سیاره هر ضری یافته اند و از کران رفتار اختران یعنی ثبات
 ندانسته اند و نزد خداوندان فرداب و قراب یعنی دخی و کشف مفرات که هر ستاره از ستاره گان است
 و سیاره خدایند چندین هزار سال است و یک هزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی
 دیگر در الوف دیگر ستاره گان ثابت و سیار انبازند بر تریب افکار از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خدایند
 دور است با او از نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستاره گان ثابت شرکت
 نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور نامیم تا برتری و دور خدیوی نخستین شاه باشد چون یک
 سال دیگر با ختام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شرکت نخستین شاه گردد بدینگونه تا
 ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کنند چنین تا نوبت شرکت بگاه
 رسد پس نوبت خسروی کیتاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود و بعد از نخستین
 ساد ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی باید و خداوند
 دور گردد و دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم
 ستاره دیگر از ثوابت انباز شود چنانچه گفتیم در باره او هم چنان میدانیم چون نوبت شرکت بگاه
 رسد هزار سال با او انباز شاه دوم باشد بعد از تاجی هزار سال که آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گشته

مذهب سپاسیان

و ابتدا می دراز کرده ستده و موسوم نخستین شاه بود و هزار سال انا از این صاحب دور باشد که نامیده شد
 بدوم شاه پس توبت سروری ستاره دوم ستاره بزرگتر بود و خداوندی بیکری از ثوابت رسد و بدینسان
 بی اتم پادشاه شوند اما ثبات با بنجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز
 بدینگونه ثوابت و سیاره در هزار انا باشند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قرار رسد چنانچه گفتیم زمان بکران
 شد و در بکران شود یکت همین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این همین چرخ با بنجام رسد باز
 پادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و ستمی و
 کافی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان کفایت و کردار دخی و دوی و کونه و بیکری برسند و بدان نام دست
 باشند و بدینسان همیشه گذران بود ستیج رئیس قدس الله و درین معنی فرموده رباعی هر بیت و تفسیر
 که شد همچو کنون در جزین روزگار کرد و محزون چون بارچین وضع شود وضع فلک از پرده غمش آرد
 حق میرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامکت و
 هوشنگت بر همان عنقری اجساد گذشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و حج کرد چنان بر عقیده
 این فرقه محال فاد است پس تحقیق ایشان بر آنست که پیکر نامتد بیکر رفته و جسمها مشابیه پیشین اجسام و مانند
 با سگال و شمایل و میات نخستین بد بر آید و همان گونه کفایت و کردار است باشد و آثار و ان کلامان که بسرو
 نزدیکت پیوسته چون برگرد و هم این گروه بر آنست که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهسم نرسند گویند رن و مر که
 در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پانیده باشند اما از ایشان مردم بدیدند
 هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آشیان است اما با جز این رسید که مردم از مردم زاینده و بدیکر کون
 نیامند و این دیرین کیش طایفه یکد و حضرت کیوان از یکروز گویند و چنین سبی روز را ماه خوانند و چنین روز
 ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یکت و در در ایکت مرد و هزار
 بار مرد را یکت جاد خوانند و سه هزار جاد را یکت و اود و دو هزار و اود را یکت زاده نامند بدینگونه صد سال و یکت
 و اقبال در میان بادیان پانیده گویند بابت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسا
 را آغاز زمانی نبود و هم بر اصلا کران پذیر بفریدی نشود و تسلسل در این امور چو تسلسل در شماره است و این
 عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلائی یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دور

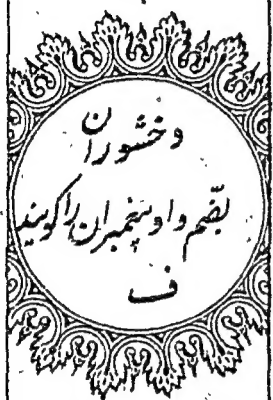
بر آباد بود حقیقت آنست که او در همین چرخ با جانش پدید و از دنجشایش که او را شرف ذریعتی عنایت فرمود
چند آنکه از افزونی در کمرهای که پر بودند و صاحب امینان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
که معطای خداوندی در هنگام استنید استند مگر اندکی و هنوز درین دودترین شهر و آیین پیش
وران و شروط متری و رسوم سیاست و سروری و قانون نو شاد یعنی شریعت و تدبیر علم و حکمت
بنود تاباوری الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطای یزدانی مرونی آباد بر آباد ویران و تر و خشک
ناقد و روان گشت و بیزدانی فرور و حافی که رود و فرشته رهبر و بحشم بصیرت و هم آنچه در دور که شده
شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه جرد و فسر و دین چار که پذیرنده هستی اند
بجایگاه نه جوامع و اعراض مؤلف و مجموع اند و از جنبه های متضاده و خوی و طبایع متضانی پیوسته اند مجموع این
جمله را از بخشند پیوند و آینه زنده و صانعی چاره نیست هر چه پیوند بخش مرید و بنور و حکیم کند از فایده و حکمتی نیست
مردم را بچوایب و اطراف کیتی فرستاد تا هر چه از بزی و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی نام
و مخصوص بود بسیارند و در موضعی محین نشانند تاباوری خلکی و آبی اجزا به توسط اعتدال هوا و اتمسفر نیروی بار
کان قوای نامیده و غافیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این پس عنایت امضا پذیر که ستاره خیره و برج
خرامید چاکدست تقاش قضا بهر عروسان اشجار بر کشا و پس بانیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه
و میوه ها و بر کما و در کما مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی است تا طر کرد و بفرموده ازان
معادن انواع سنگها فرا آورده در کوره بکراختند و کاناگون فلزات که در نهان سنگها بود در چرخ
و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم بر دکان ساخت و از جوهر و زر و سیم و لعل و یاقوت
و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شایان و سپیدان و عروسان
پرداخت و فرمان داد تا در کتاب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جزان بر آوردند و
موی از پشت بره و امثال آن ستردن در شستن و بافتند و بریدند و دوختند و پوشیدند و بخت
ازین پس شهرها و دیه ها و کوی مآریتب داد و باره و کوشک برافراشت و صرف و تجارت بنمود
و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست میربدان و مومبدان و زما و هلا که ایشان برای نگاه داشتن
دین و ضبط حدود آیین اند و ایشان را بر ما و بر من خوانند یعنی بر برینان می بانند که ملائکه علویه اند

عقده پارسیان

۸

دو رستار نیز سر آید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منیع تن
می پردازند و ایت از اجیران و چهرمن و چتری که عقد چتر یعنی تان و علامتی است که عالی از باشد چتر
ساده دارد و سایه بان را نیز نامند و حق در سایه این فرقه اند و نورستار نیز سر آید و بخش سیم اهل در
و کتا و رزان و میش و ران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشا از لباس خوانند و لباس بسیار را گویند
این فرقه از جمیع فسق بسیار و بیشتر باشند و لباس هم یعنی آبادی و معموریت آبادی از ایشانست و
سورستار نیز نامند و کرده چهارم برای هر کوه بکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سود نامیدند از ایتان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و در رستار نیز سر آید این چهار گروه
را چنان و مختصرن کشور ساخت و اسباب نظام تمام تنبی نیازی و حاجت پیدا آمد یا فرمان ده و فرامرد
خداوند کار و پرستار و سیات و ریاست و داد و دانش و مهر و قدر و زنده بار پروردن یعنی حیوانات
بی از آریکو استن و تنه بار بر انداختن یعنی جانوران از ارشد کشتن و از دشمنی و یزدان پرستی پدایش
و یزدان بهر آباد نامد فرستاد و سایر نام که در وهر دانش و هم زبان بودند و ان شمل بر چندین فقر و بهر
یعنی چند مجده و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرو و میان نمیانند و آنرا آسمانی زبان نامند و مباد بهر طایفه
زبانی داده بود و بعضی لاتی فرستاد و پارسی و هندی و رومی و امثال آن پیدا آمد و می پس ایت طایفه بنوبت
عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود بعد از و پیغمبران هر برکت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مباد سینه ده و خشور که با مباد چهارده باشند موسوم به آباد پیدا کنند و در هر جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی و می بودند و این برای شان نازل شد آن بود که تقویت دین مباد کنند
و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پس آن پس از پدران می یافتند و بداد هم ره می سپردند و بعضی
این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و شرک طایفه بولایت دالی بودند و
باز پسین این گروه که معروف به آباد یا تنه از اوست و از سلطنت دست کشید و پاره خدا پرستی
و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان موفور بود و دلبسته قهرای منقش و از جمله
ایوانهای گلش و ثوبان نامور و خرمندان دانشور و خدا پرستان پر هنر کار و صاحبان کفار
و کردار و سپاه و صلاح آرسته و پرستار و شیکار شایسته و پیدان که پیکر و بارهای البرز باره سپر و کلاه

راهور و ستران و چار پای بسیار پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیران جهان پیوده و آشیای نفیسه
و آتش شریفه و ظروف و ادانی نقره و طلا و تخمها و باجای کران بهای ساط و بسایین نشاط افزا و امثال آن از آنچه
کنون در میان نیست و در کج و دهن کام خسروان کشتای خبر نداده اند موجود بود و بجز ترک آباد از آید بهر بار
رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با بکر دشمنی آنچه از مخمرات و مستنبطات این بهایون کرده بود در افتاد
و مردم چون و خوش و سباع شدند و بطریق سابق در قتل جبال و کوه مکر بودند گرفتند و هر گرانیر و بیشتر بودند
را میکشت و بجز می داشت پس شنی چند از داندگان که ستوده کفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را
داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترک پرهیز کار و دانشور بود و از همین و خشور
شد در مکر کوهی دور از کرده بهر خبر و بنا بر پاکی او را بچی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاکت را گویند و بانی
داد خوانستند و گفتند چاره ناتبای جهان جز آئینش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نضاح و اندرز و احادیث و
اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار برد و خوانند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بوجبه
و آمدن سر و شش پیام بسیار یعنی جبرئیل برخواست و بر برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان را
گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی حیان جی آلا بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دود
حیان یک اسبار سال ماند در کتب مبسوط نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد
آباد آزاد بجای او کسی نیست و آلامیان جی افرام و آباد آزاد قریب است و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد
و چنین میان شای کلیو و جی آلا و اسطه بسیار است بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان
و کشتای و سایر متعدد و کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدق فرقه بدینگونه
است یک ده صد هزار اسلام یعنی صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسبار و صد اسبار
را ده و صد راده را ار کرده و صد ار کرده را از و صد از را از و صد از را بی از از گویند چون شمار ساخته
اند گویم گفته اند چون خجسته شاه جی آلا در پرستاران نزد یک در زرین مشکو و خسرو و شستان یعنی حرم و غیر
خانه یعنی نازگاه میافتند کار جهان بر هم خورد تا داندگان و پرهیزمندان بر فتنه و ستوده و خشور شای
کلیو ابن جی آلا که در نزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندی ایزد ویزدان پرستی شای و شانی می گفتند
یعنی خدای و پرستنده خدای بنا برین فرزندانش را شانیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شانیان



در عقیده پارسیان

۱۰

یعنی شایمکیو از آنده شدن زنده بار بانه سید و جنومندی می ساوی و ازیدی فرخواست و بجای نامور پدید
نشست و افسن این خجسته فرقه شایمکیو است مدت فرمان فرمائی شایان کیت شمار سال است بعد از
ایشان با سانیانند یا سان پسر شایمکیو بود سخت دانا و زیرک و پر هیزگار و نادمه و دوشور و وکلار
لایق و متفکر و جبار و برادر یا سانیانیکو یعنی لایق و متفکر و جبار و برادر یا سانیانیکو یعنی لایق و متفکر و جبار و برادر
باز کار جهانیان بر هم خورد و گویند این جایون به غیران و جانشینان ایشان چون پی در مردم غالب می
یافتند از ایشان دوری میکردند چه ایشان را تاب دیدن و بشنیدن بدنبود و گناه در خاطر ایشان کشتی
چون سلسله آرایش جهان گشت یا سان حسب الوهی خود را بر تخت سلطنت جاداده بدی برانداخت
و ازین کرده باز پسین یا سان اجم بود این خجسته خاندان نود و نه سال سلطنت پیرای آمدند صاحب
امیستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است کیت دور و هشت کیوان را که می سال
متعارف است بگویند و چنین سی روز را گاه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین نزد
آنت که سالهای همه کوکب هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این بایه و برجی این بایه و هری این بایه
و هری این بایه و هسیدی این بایه و تیری این بایه و مونی یعنی قری این بایه نه گاه سال و ماه شمسی و قری این بایه
ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون آخر
دوازده گاه سال را یکبار پیاید آید بگویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه
در کیوان نمودیم و چنین سنین تازه دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی
و فرسال برجی و فرسال مهری و فرسال نالهیدی و فرسال تیری و فرسال مونی و ماه
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سال است که چون کیوان در نسی سال
یکبار دوازده گاه سال پیاید آید از آن سال کیوانی گویند و گاه کیوانی نامند و است دو سال و نیم در هر
و برجی دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و از آن سال هرگز نامند و گاه هرگز نامند
است در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال ماه هر جا که در کشایان گوینم آن سال ماه
شمسی و قری متعارف باشد مراد از روز و روز متعارف و ماه نامند حضرت فیر اعظم در برجی و سال قطع
کردن بروج و ماه قری دور است و پیچیدن بروج و این سال و ماه را پیچیده تر نامند پس ازین گذشتن

و سپاسان

۱۱

یاسان آجام و گزشتن او ازین کوهسیده مقام سخت کار جهانیان تبا شد چو پسر او کلاه که روشن
 روان و دانش کوهر کوشن زو یو و بجاینداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت
 حضرت او را ندانستی بنا برین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم کشت اندیکبار بارهای رفیع
 و بناهای منیع افکنده شد و خند قهای عتیق انباشته گشت و بی وجود سر و سر و سر با جدا کرده
 و افراط قتل بر تپ رسید که بسا نزار خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقودنی عدد
 و اجناس حید که در عقد محاسب و هم بکنج نشان فرو گزشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی بر افکنند
 سراج جوهر ثمن و نقاش امتعه و قاش نشاغت و بنای کوشک و شهر پدیدار گزاشتند و حوش و سباع
 کوند در کرمای کوه می بودند بعد از ان با هم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان کبی گرانید پس و الا کوهر کلاه
 بنا بر وی سعاد می و امر آرم عالم امر امر جهانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت
 انزوای او پرکنده بودند جمع کرد و او را بنا برین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او پشتر با هم در نبرد گشته شده
 بودند باقی کرده خوی و بوی دد گرفته و بحرب ان کوهسیده انبوه را کیومرث یعنی کلاه و فرزندانش بر آوند
 و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تار پنهان است که کیومرث نامدار
 فرزندانش را دیوان نبرد گردانید دیوانند و دینهاییکه که گشتن زنده بار در ان رواست همه انکخته این دیوان گشت
 با بجه جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب ستاوی فرستاد و از والا نژادش سیامت و هوشنک و تهمورس
 و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت
 به آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدین معنی آسمانی تا همه بافر خنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب
 ایشان موافق نامه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نکرده و نبرد انیان
 انرا هم تاویل ساخته بنامه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را و خسرو سیامی کویند یعنی نبی رحمت
 کوی کاشای شامان چهار طبقه اند پیشه ادیان کیانیان اسکانیان ساسانیان
 و باز پسین این خسروان پور شهر یار یزد کرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست
 و چهار سال و پنجاه بود در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامت و هوشنک و جمشید
 و تهمورس دیوبند و جمشید آئین نژاد پرستی و خدا شناسی و نیکو کاری و پرهیزکاری و خور و پزنی

در عقیده سپاسیان

۱۲

دو تیه فی وزن خوشن و از زناد و در بدن و انواع علوم و خطوط و کتب و جشن و سوره و فرامیر و اوتار
 و شهر و باغ و کج و پیرایه و پاسله و مراتب خدمات و تیز مرد و زن در آشکارا ساختن و پنهان داشتن و عدل
 و داد و امثال آن بموجب و بی سادوی و ایزدی نمایند و تعلیم الهی و حدس حساب و نظر صحیح و متنباط فرمود
 چنانکه آمده آباد و اولاد و آباد است ذکر کردیم بعد از ایشان و لامنشان کشتایان بالهام خدائی و پیغام از
 هوش بر فرودند کیتی بدین رونق و بهادار آئینی که می بینید شیر پرستند این فرخنده طایفه است بلکه از سنبلا
 بی نظایفه بسا چیز بر افتاد و کمتر ک باقی مانده عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
 حکومت یزد کرد و جز از ضحاک بیشتر بلکه سر اسرین برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهنر کار و جامع
 کفزار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلی و انقیاد و ممالکت و سپاه معبر
 میداشتند اما و خشوران و پادشاهان پیش از کشته شاه که از مه آباد تا یاسان انجام اند بغایت بزرگ داشتند
 که اصلا در کفزار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگت که شریعت مه آباد است
 ره سپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که اکب بغایت برتر اند و قبله فرس و دینیان ایشان
 در روزگار داور هوریا که دارای اسکندر کرد است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان
 شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند و در فرمود که پیکر و تن انگروه کجاست آن مرد نام شهر
 و مقبره انبیا برد و در گفت که در ایام زنده کی پیکر هیچ نبی و ولی بگیرد زده راه نافت و چون بجاک سپردند
 از کور برون پر تو نکلند و اکنون بجاک امتیخت و نشان نمائند آنر و گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است
 و ادربا منج داد که جرم قصاب بنکر چه پاید نور گستر است و تن بزرگان توبی فروغ پس بیکان بد اگر روان او
 تابنده تر است و بد آنکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نباید و فصول وجود موالید
 بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلافت شادمان است اما آن
 باید هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر اند آن مرد ساکت گشت با بجد در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان
 آنست که ستارگان و آسمانها سایه های او را در مجرده اند بنا برین هیاهو کل سیاره هفت گانه پیراستند پس
 طلسمی مناسب بر ستاره از کافی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهادند بودند و
 سنگام مسوب آن بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر با نجای

وسپاسیان

۱۳۰

آورند همگام مخصوص آنچه بایشی افزوختندی و بزرگ میشدند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدان می نامیدند تشریح پرستاری سبب سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرستان کیوان از سنگت سیاه تراشیده بودند و آنزدی بود سرا و چون سربو زینه و بدنی چون تن مردم و دنبانش بر سبب دنبال خوی و بر سربا جی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری دیگر که او از سنگت سیاه بوده و پیشکارانش زنجی و جشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتری های آهن در دست و میوه و مانند آن می افزوختند و طعاهای تر بان کز بیشتر می بختند و مانند هلیله و بلبله بد و امیدادند و دایقین و کشاورزان آمده از جایی و روسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزد دیکت که خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخت بسلام آنجا می رفتند پس پادشاه را از امت میگردند و مردمی که منسوب اند بهت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این که در آنجا بجای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سرب و تباری خدمت و پیکر شت هر مزد خاکی رنگت بود بصورت مردم روی او چون گرس و بر سرش دیهیمی و بر افش روی خروسی و روی ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از ابلکینه و پرستاران این که خاک فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نلکین عقیق داشتندی جابغا و امثال آن افزوختندی و طعاهای شیرین کیشندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و شرف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بد آنجا بدین غسل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خوانندی و خانه شت بهرام بایکیش از سنگت سرخ بود بر میکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فر و کنداشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمیری خون آلوده در دست راست نازیان بهی بدست چپ و پرستاران این که سرخ پوش بودند و خادمانش ترک انگشتریهای مس در دست بخورا و سندروس و امثال آن طعاهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و شکریان و خدو بنزد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این که پادشاه را در می یافتند و روزی دهان در گرد این که بودندی و کشتیارا در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و یک شت آفتاب جهانباب عظیم تر از میاکل بود و آن کسبندی بود از خشت طلا و از درون

میوه
روغنی است
ع

در عقیدت‌پاشا

۱۲۴

مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر نیر اعظم را از طلا می‌ساخته بودند بر مثال مردی کرده
 سر داشت و بر سر تاجی که نمایه مرصع بیاقوت و هر دو نیم را بهفت سرون یعنی شاخ برکسی تنومند نشسته بود
 او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعلبانی و در دست راستش قصی از زرد و در گردن او قلاده از جواهر و
 پرستاران این که زرد پوش و زربفت لباس و زین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای قیمتی
 و اکثریهای طلا بودند و امثال آن افزوده شدند و طلاهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین برادران
 و اماره مردمان برک و امین در و سا و فرمان روان و ده داندان کشور و علوم در گویا و بودندی و تاراه آمده
 این طایفه بتوسط سالاران این که پادشاه را دیدندی و کنسبدت نهادار بر دهن مردم سفید بوده و از درون همه
 بپوش و پیکر او چون آدمی شتر خرمک و بر سرش تاجی که بهفت سر و دانت و بدست راست او تیشه روغن و
 در دست چپش شانه و او رفتی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو تاج
 مرصع بر دارید در دست اکثر جواهر شب مردان بر دهن میرفتند ران و دختران ایشان خدمت و بندگی
 میکردند که تیبی که پادشاه رفتی چه در آتشب زان بیکل نیامدندی و مردان می بودند و طلاهای حریف می بختند
 و حواتین معظمه ریاضت کسیر در آن پرست اینجائی یا از جانی آمده و زر کران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودند
 و بتوسط این که سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بتوسط زن این که سالاران زنان بانوان بانوان
 و کنسبدت تیر از سبک کبود بود و پیکر عطار دیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون لوی
 خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
 او خامه و در دست چپ او دوات و بنجر آفتام مصطکی و ماسه آن بود و پیشکاران عطار و ازرق پوش
 و اکثریهای زرد در دست و طعام ترش مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجنان و اطباء و سطاران و
 محاسبان و عاقلان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن اینجا
 بودند و بتوسط سالاران این که پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی
 و کنسبدت ماه سبز رنگ بود و پیکر فرمردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر
 سر و دست بر بنج در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قبضی از بیاقوت و بدست چپ
 ستاحی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش اکثری فقره بدست و صمغ عربی و امثال آن



می افزودند و طعامهای شور آورده دندی و جو سیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوالم
 آن سس از آمدگان و امثال آن در کوی ادب بودند و متوسط این سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه
 چندین وزیر و سپه دار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودند که آنکار را از متعلقات پیکر
 کده است در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده
 هیچکس را منع نکرد دندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق
 اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جای آماده بود چون شهر آندی
 از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کو اکب بیطاند و شکل ایشان کروی
 است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کو اکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
 بدین صورت مشتمل شده اند و چنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورت های دیگر آمده اند چنانچه
 به انگو نهیم میاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
 میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن میگردند و با هسکی سردر پیش افکنده و در هر مزدکده بالباس
 فزینگیانه و قاضیانه و در هر ارم کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هر کده باد آب ملوک
 و داریایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و در
 همنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کو اکب بود و تفصیل آن در آخرستان مذکور
 است اما در هر کده پیکری کروی ایشان یعنی کو اکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهریر اسرای
 پادشاهی نامیده بودند و برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفت بالباس
 مخصوص آن کو اکب از تاباری که روبرو و تنگی نبود آن کو اکب بودی خویش را نمودی تا رده رده
 و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که کیشنه باشد خود را از استه بقبای زر
 و زربفت و تاج زرین مرصع بیا قوت و الماس با زینهای بسیار از تاباری که دوره آن بدین
 سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابا چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فرو تر ساخته
 بودند چنین تا کشور را که جای وسیع بود در اینجا فردزان سپاه ایستاده شده بودند چون
 افتاب و از خسر و از مشرق تابا بر سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت

در عقیده سیاسیان

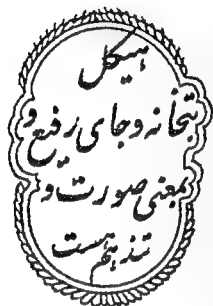


و تا بسیار منتظر میست بر کوشش ریخ که در سلاطین باشد از آنچه رو که گویند و روزهای دیگر از تاباری می دیگر
 بطور فسرودی و همچنین شاه در روزهای سترک ایشان لباس گزیده به پیکر که رفتی و بازگشت تابان
 برابر پیکر آن ستاره یا در درستان یا در استان آن نشسته در اینجا کار پرداختی و در درستان جایی بود
 که تابان داشت پادشاه بر تخت می نشست و کار که از آن کرد اوست ایستادند پایه سپایه و دادستان جایی
 داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن با نمانع نکردندی پادشاه نخست تابان برآمدی پس بر درستان
 پس به استان در درخت که اکابر بر می دایم ستوده هرگز پیکر که شدی به پیکری را از پیکری که اکابر بسیار میوه ها که پادشاه
 مؤذیم فرخ روز یعنی پیکر را تابان ساری آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بروی و بر تابان پیش پیکر
 ایستادی و مردم بزرگ پایتختی ایستادند و خلایق بانوه در کشتو دراز کردی شدیدی و اختر را نماز می بردند
 بدانکه در تیسار و سائر آنکه که مبعوث تعالی اجرام آسمانها و اکابر را چنان پدیدار آورده است که از حرکت
 ایشان در فردین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره
 مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی با بعضی است بگرد در درج از هر برجی طبیعتی بر آنکه پس پیغمبران خدا را از ایشان بسیار
 و قوف حاصل شد بر خصل در جات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل هر چه
 و قابل موجود شود آن کار نیک ظاهر کند و لاجرم پیغمبران و فسر را بکان چون خواستند که فعل کو اکابر در عالم
 ظاهر کرد و آنوقت را که آن ستاره یا آن ستاره به آن درجه رسید که در خورد آنکار باشد و هر کو اکابر که
 واقع آنکار باشد از و در کو که چون چنین بود هر چه فعلی باعث فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه
 تلقی بعلتهای فردین جهان دارد ذکر ذکر داند چنانکه از انواع طعوم و رواج و الوان و اشکال هر چه متناهی
 آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقادی استوار و یقین شکر در آن خوش کردند زیرا که نمونش
 تاثیر هر چه تمام است و در حوادث در جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی
 جمع شد فعل بوجود آید اما آنکه که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت شکو و انابود
 و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار نا هر گشته چون کرد آمدن این شروط ندارد است بنابراین
 حقیقت این دانش مخفی است اما آباء دین گویند پیغمبران سخی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کو اکابر را
 قبل دعا می داشتند و همواره ستاره می پرستیدند و تجسیم چون کو کبی در خانه خود یا در شرف خود بودند

و پارسیان

۱۷

و از نظرهای خمس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد ذکر کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع
لایق نشستی و چپکس را نزد دیکت خود راه انداختی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی
بازند بار نیکو میاگردندی نامه بخار را در سال هزار و شصت و یکت در سیاکم کلکت بخوری پیش آمد
و کار از چاره در گذشت اختر شناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز
چهارم ذیقعه سال مذکور بر همین چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایق و اشیای شایسته آن
عمل فراز آورده بقرات ادویه و اسما پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود
که ای فرشته نامدار آسمانی سید را از گرمی فرود آیی و خشکین مباحش و بر فلانی بخشای و اشارت به نامه بخار
کرد پس هیکل را باب خشبو فرو برد و بجزد فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در بخت پیکر هفت
اشک که بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و مهر آذر و بهرام آذر و بهر آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر می نامیدند
و هر آذر که منسوب یکی از کواکب سبعة بود و در آنجا پنج بابیستی افروخت بیفز و خشنودی گویند در هنگام فرمان
طرازی دیرین خروان این کهنه دیر اما کن شیراف چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمد ص
در مدینه و مرقد امیرالمومنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضع امام موسی در بغداد و روضه
رضوی در سناباد طوس و روضه علی در نجف و کستان و آذر که مابوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل
استخر پارس که موسوم است به هفت ساخته و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا
بسکن آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکر ماه که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین آنخانه
را مه که گفتندی یعنی مکان قروح ماه رفته رفته تا زبان مکاش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد
و بعد از و خلفای نادرش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و او پیکر کیوان است و گویند پیغمبر عربی
هیاهل سبعة را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت
و هیکلها می دیگر را که قریش آورده بودند و آنها را بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را
بهیئت محراب مسجد در بسیاری از هیاهل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است
و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و این پیغم خلیل نیز این حال داشت یعنی تی را که نه
بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکنند و اسفندیار برین



14



مہین
بعضی نزدکتر و بردکتر
است

و پ ا ر س ی ا ن

۱۹

شو خانه خدا کردد سخنی که خرد پسند نیست از مآب تا یاسان اجام اصلا مذکور نیست و اگر رزمی باشد خسر
تقریح کرده اند که رفر است و بعد از آن در کلاهایان رفر ماینر است آنهم را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند
سیامت بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنت بچکت از خود و خدا نا آگاهی نادان عنصری بیکش تباه گردید
و هر جا در کلام اسفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در پیمان فرمگت نموده آمد و گویند بعضی جارام کردن
دیوان و کشتن ایشان اشارت بشیخرق اسی بدنی و از اله صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سر و شان پز شکان
و بز رکان پیدا کنند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلج بدن بود
و حقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و مارده آگ یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت
و ابلیس و نفس و بعضی جا با خوی او از بدکاری و فضل بردوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار
می نمود و تشنگین در آن از مغر سر آرمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخوانند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند آنچه در عوام مشهور است که یکاؤس قصد صعود بر آسمان نمود و فرود افتاد در خواب بود و در
بیداری و کی نشین که برادر کاؤس بود از آئینش جانیان کرانه داشت و آقه کاؤس را چنین تعبیر
نموده که چار عقاب چار خشب و تحت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات
و رانیای کوشش آنچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آرزو حسد و ایشان اشارت بدان بریافت
توان ایشان را رام کرد و بدینروی باوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان
نا رسیده با آسمان و از پائینشتن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت
منهوی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جادوانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه
غافل گشتم و صد ساله را بهم دور شد در این مقام است و باز آوردن گشتم یکاؤس را از پیشه که
افتاده بود و تحتگاه اشارت است بر پرداختن عقل و نفس بر گردانیدن او را از مرتبه طبیعت لاجرم یکاؤس
بنفرمان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کنش کمتر بود و دیکت از بعین بخلوت نشست تا در خواب از بیدار
دلی مشاهده سموات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر تباریکی در شدند و خضر آنجیوان یافت
اشارتست که سکندر نفس ناطقه بنومندی خضر عقل در ظلمات بشری با بحیات که علم معقولست عالم شد

به آکاد
نام اولین پیغمبر است
که به معنای معنوت شده و کتاب
آورده که او را دساتیر
خوانند

پزشکان
حکیمان و طبیبان و جراحان
را گویند

خشب
بمعنی نقیض و ضد
مخالف باشد

کمتر
بمعنی کوچکتر
تر است

مذهب سپاسیان

و آنچه گویند سکنه رتبی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فاجا از محالاست پس این
 آرزو تهیدست آمد پس مجدداً بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل تهبط
 بدن میت و خرد بجم و حسانی احتیاج ندارد نه ذاتاً و نه صفاتاً و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس
 باطنه است و از سکنه نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهر ای سکنه نفس حیوانی دلشکوفی بسر چشمه عقل رسید
 و زندگی جاوید یافت و سکنه نفس حیوانی میت باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون مواب
 برون باشد و نیز آن خرد سنجیده نشود و هوش نپسندد و بهر را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت نبرد و
 کونه است امین یعنی حقیقی و آشکاری امین دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان نمان یعنی عالم کون و فساد
 دل نه بستن و از ادب و دن و پیوند بگیری نداشتن و تعلقات از دل فردستن و آشکاری آنچه در آشکارا
 بگویند باشد و رکود پس این طهارت باب بی تغییر رکعت و بهیچ فرقه باشد یعنی بدرکت و بدو بود و بد فرقه
 نباشد و کرکه کباب و مانند آن ستوده تر است و آب کرپاک کنده یعنی کر زردایشان برای مردم آنست که در
 سر تواند فرد برد و برای فیل در خرد جسته او و بهر شقه قطره آبی و نزد ایشان پسنیده است و آیات
 که درشت و سائر است در یکاخی واجب الوجود و بر کی عقول و هوس و ستایش برین و فردین
 اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان و شکار کشته خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افزود و خست
 بفرورد پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فرد درین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن
 بهر که اعی از ارباب روزهای ماه تجویض بر روزی که با نام یکی شود و آن روز عید است مثلاً در فردین
 ماه فرد درین ماه که فرشته است متعرب نیایش کنی چه ماه فرد درین تعلق با و دارد پس اگر غره ماه باشد
 که از اهر روز و گویند هر فرشته است موکل روز آغاز ماه او دارد و دوی بر نیایش ماه دیگر و روزها
 ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس
 چنانکه گفته شد و اند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایش کنی
 و نزد آبا دیان اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت
 او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر بهر ماه و روز هنگام باید آفرین کند بر خداوند
 روز چون سودبار باشد یعنی آنچه زردیده آن فرشتگان بچنانه را بستانید و گویند سروشهای روزها



و پارسیان

۲۱

کارکنان سروشان مانند دین سروشها همه تاج حضرت نیرا ختم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوی اند بی عدد اند غایتش این بایه که ازشت آفتاب شمرده شدند کرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان به فتکانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و حیدر و زردانه و آنرا شد بار یعنی سوراخ و خوانند و در هر ماه پس از گران دوراد در ریت هلال یا بی آن بحساب اختر شناسی و زرخه شادی کنند و همچنین عید بزرگ است که ستاره سیاره دور تمام کنند و آنرا داد و دارام یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگر چه در هر روزی در پیکر که جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که کیشنه باشد جشن سترک بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نزد ایشان کوهش هیچ دین و آئین روانیت بهر کیشی توان بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخت اینانید و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری بسی از سران با و توان رسید اگر چه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بدو یا همه سالاران با هم سازگاری نداشته باشند اما کار فرو تر از خود توان ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما سدر راه رسیدن بخدا کشتن زنده بار است یعنی جانورانی که از آبکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو و کوسپند و شتر و اسب که از ارنده اینها رستگار نباشد و با کونا کون ریاضت و پرهیزکاری رهایی نیابد و گویند اگر از زنده بار کیش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهد افتد فرقه سلوک است و اثر پویه کیش ریاضت است درین سرا چون مودی است در سلوک کامل نباشد و او در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادت را درشت و سائر کوزه بنجا آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش از زنده بار پسندیده نیست و آنچه مردم رو امیدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلاً ادا ز کشتن اسب و کاود و رکودن و برانیدن است از خود صفات بهایم ندانند زنده بار کشتن و بخورند گفته اند که مورخین متأخرین تحقیق ناکرده گاشته اند که رستم دستان که از نخل اولیا است زنده بار کشتی و بار رسیده که تمهن شکار تند بار کردی و آنچه کور شکریدن نوشته اند آنست که پلین شیر را کور خواندی یعنی نسبت به نیروی من کور است و بعضی جا کور کشتن و

سروش
بخشی جبرئیل و ملائکه
است

شت
لفظی است فارسی
برجه لفظی که در عربی حضرت
میگویند

شکر
بروزن بزرگ و قوی
مردم بغایت جبه و قوی
شکر و زشت
را گویند

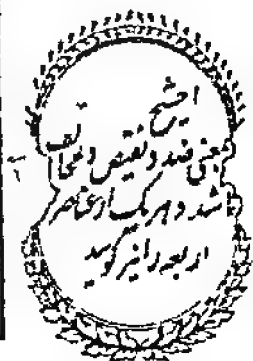
سپهبدان
نام سپه سالار و خدایانند
و صاحب لشکر باشند
صاحب لشکر و جنگ
صاحب

غور
جبر و محنت
را گویند و جور
هم گویند

حقیقه سپاسیان

۲۲

رسم آردن او و بعضی از مهران گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت بر ابد حق و محبت
 بیسی و تهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در ردون هر یکی صد خون
 بست حوک باید گشت یار را بست کوبید سر اسر کا بر سیاسی پارس زند بار کشته نبوده اند
 و آرزو دن و تباہ کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار گرفتنی واجب دانستندی و اگر کسی مرکب
 این امرندی او را تا دیب فرمود مدی اگر چه سحران و پیوایان و پادشاهان گلشاهی را بس بزرگ کنند
 اما گویند بر دستوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان نام آید باستانند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای
 بعضی زندبار است که درین شفاء و بجه شود مقلاد و اسب که ایشان را نادانی در سنگام رفته و کشته مردم
 را بضریت یعنی بیچاره گرفتندی و جز خوردن و آسمانیدن ندانستندی لاجرم درین شفاء آمده بار میکشند
 و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را زسد چه ایشان کشته و خونریز نبوده
 اند و زندباری بران دلالت دارد که بزرگواران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مرغان
 بی آزار است پس کشته اینها اگر درین شفاء از عالم وقت و مرزبان همدسزانیاید در شفاء و دیگر بیکر
 آمده جز ایاید بزرگی فرموده قطع هر چه که میکنی تو پسند از کان بدی کردن فرد گذارد و دوران
 را کند قرض است غلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا گشت و این طایفه گویند
 بهست جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی ملک جناب آفتابست و دیگر ستارگان سبک و در گران
 رفتار پیکار او پس هر کس بر یا نیست ویریز کفار و کردار فراهم آرد بافتاب پیوند مینو خسرو کرد و اگر
 در خور و کشت ستاره دیگر تعلق گیرد خد او را مقام باشد که آن ستاره است بعضی بخلک اعلی پیوند مردم
 صاحب حال از و در گذرند و مینو یعنی مجرات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک
 مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت در قلمرو او جانور زند بار کشد و اگر هلاک کند هلاک
 که را بجز آرساند چنانچه یکی بی سزا ازین سر اسیر و نرود و پادشاه عالم و عامل و پیر کار بود چون از
 اخشی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او باروان حضرت تیر اعظم کی شود و مینو خسرو کرد و تبت
 سیامک این کیو مرت فرماید که سر اسر خسروان آبادیان و جیان و شانیان و یاسانیان را دیدم
 بعضی ملایکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرد و حرج خور نشد



که خلیفه الله است نیا فهم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیله و الادرجات باحافظت زنده بار است
و سر دادن بدکار و زرد این فرقه از دیوانگشته شدن و از پسران خرد سال رنجور کشتن و از بیمارها و بلاء
آسمانی و سختی با آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن خبری کردارهای پیشین است یا
آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنج شدن خرد سالان نوپیکر پذیر
چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز اینست بلکه از سکر درین نشاء حاکم یا نشاء آینه
دو پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و زردایشان رود
ببین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات درستی خود را بسایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب به
افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را درستی رنج سازد از او باز جویند و سکر را سرزد
و درین کیش کشتن تندها را جزا است یعنی جانوران جانور از ارچون شیر و چرخ و باز که جانور کشند
اما هر که اینان یعنی تندها را از زنده بار و تندها را رنجاند سزای او بود چون اینها را یعنی تندها را رنج
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته از آرنده و خونی بوده اند و درین نشاء داد که از دشت
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندها را رنجاند سزای اینان
باشد چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت می کند بر آنکه ریزنده خون بوده اند اما
تا موی نباشند اینها را نتوان کشت مثلاً کجاست بچه در خوردی خود نتواند از ار جاندار داد و
حیوانی کشت پس زنده بار باشد و چون توانای پریدن بهر ساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشتگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلاً
شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرد و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و
بهین گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سزای ریز را برد پس حاکم یکی از طایمان کوید و از ریزنده چه او
غیر ازین خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندها را رنجاند و انشاید کشت چه شخص نظر بر سگری تندها
بار را جزا داده اما اگر کردی یا دیگری بچکیت تندها را تباه کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و اینکه زنده بار بچکیت تندها کشته می شود از انست مثلاً کاه و در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاوی
در و بسیار بود و مردم را به سحریت و بیکار کرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشاء بنا

عقیده سپاسیان

۲۴

برصفت غالب بصورت کا و آئینه تاجرای کردار خویش بر کرد در برابر خون بدست تنبازی چون
شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زند بار کسند چندان خونریزی نیستند و اگر نادانسته از ایشان بیکار
سر زده مخصوص برای جزای ایشان تنهارانند چنانکه در کا و نمودیم اما رجاء مردم را راه بهتر کشتن تنه
بار چون مرغ و کجنگت و سایر آن است که جانوران را رکت کشایند تا از رفتن خون بجان شود و از
سیکونه در جشن سده موبد بهوستیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما
پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موبد بهوستیار در سردستان
آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچ یک از جانوران از انگی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند
یکی از فرجود یا یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران کروهی را کجاشته
بودند تا قصد بهم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشتی و گشتی شیرش میرسانند لاجرم جانور تبغی شد و کشته
نی کشت و کشتش در میان تنه بار بر افتاده بود و همه را از تنه بار تهر دندی اما پوست جانوران مرده را که
برکت خویش بجان ستمدی آویخته کیومرث و متابعانش در او ایل می پوشیدند انجام ببرکت درختان
قناعت کردند حال این گذارش را عقیده کیستان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انکارند و بعضی از
مذقی اندیشان زمان ظلم پندارند و گرویی اشارات همان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
استارت بدادستان و احتیاط ایشان در بر انداختن فساد و شر و همچنین حیرت باجگه در عهد کلاهی نوبت
بهوستنک رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را بفرمود
اما پنجدان خوردند که از آن تخم خوردن تخم ایشان بر افتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهر رس آرایش
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات کوشت خوار و تنه بار را و است یعنی شیر اگر آهوی مرده و کجنگت
کرم جان داده خورد و سزا است بدینگونه چون جمشید تاجور کردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فر
مایه خوردن کنای نیست و اینک حیوانات خود مرده را نمی خوردند از آنست که گوشت او مرض انگیز است
زیرا که جانور بی بیماری مرده و کمره در خوردن کنای نیست چون جمشید بدار البقا فرامیده اگت
تا زنی همه جانوران از زند بار و تنه بار کشته می خوردند چنانکه این رسم نگویند آشکار شد چون
فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون بازو شیر و کرک و دیگر تنه بار



~~FA~~

ایمچ است
نام پسر قریب و نایب
و نقش فلک افق
را نیز گویند

سما روغ
رستنی باشد که در زمهر
مناکت روید
در خمی و طبیعت وزند
بان و جلاد و خلیل
را گویند

سایه
معنی سخاوت
و آفرین گفتن
است

حکیم راکونیندی
 شارسنا
 نام کتابست

مدار ریاضت

الحاکم تنهاستند و بگوید دارد و این گروه با کس یکدم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر
 پنج چیز است که سکی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و پنجم
 پسندیده این فرقه است ذکر مکت زوب است و مکت در لغت آفرین چار را گویند و زوب ضرب است
 و این ذکر را چار سنگت و چار کوب نیز خوانند دیگر ذکر بسیار زوب است سیاه را نامند یعنی بر ضرب
 و سه کوب هم سرانند و تسهیل در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است
 از انهم چهارده انتخاب نموده اند و از ان پنج بر آورده اند و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات
 موبد سروش در زردشت افشار آورده و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پایی را
 بر درازان چپ که اردو پای چپ بر بالای ران راست و دستها پس پشت بر دو بدست راست ترا
 بای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر یعنی بدارد و این جلسه را فرشتن خوانند و جوگیان
 هند بدم آتش گویند پس اگر ذکر مکت زوب کند بدستهای انگشتان با یکدیگر بکشد اگر خواهد پاهای از رانها برد
 و بکشد معارف نشینند که بسند و کافست و چشم در بند و دستها بر رانها گذارد و بغله کشاده دارد و دست
 راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه دیت را از سر ناف بنیروی تمام بر آینه سر راست کند و هستی گویند
 بسوی پستان راست بر اشارت نماید و بگوید سرایان بر بالا برد و یزدان جوانان بجانب پستان چپ که آن
 جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جبرائی نماید و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و با آهستگی سبزه ای بکشد
 ذکر نموده آمد نیست هستی مکر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله بانیست یزدی جز از یزدان یا نیست
 بایستی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای آیینی است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگونه بی رنگ و بی
 نمون داین ذکر بجز نیز جایز است ولی پسندیده بهر بدان و بهر هزاران ذکر خفی است چه از افغان و چه از
 حواس پریشان کردند و مراد از خلوت بهر جمعیت حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست یزد
 دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذاردن یعنی هست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتار
 و آن دانش دم و سراد است یعنی علم دم و دهم پس چشم نبندد کشاده بر سر یعنی بکار و چنانچه در نخست
 جلسه گفته آمد و این کائن در سر و دستان است و این نامه کنایش بیان آن تفصیل ندارد و در زردشت
 افشار آورده که سوراخ را است یعنی را گرفته نام یزد را از یکی تا شازده بشمارد و در هنگام شمردن دهم



کشد پس

طوائف مذکوره

۲۷

کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شفت و چهار بار نام ایزد را بر دلس ازان بیت و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم را کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهنم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میسجد و هفت خوان هفت پایه را مانند بدینسان اول نشکاه دوم بالای تری سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نامی گلوششم میان دوا بر هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار مترکانت و کسی که نفس و دم بد بخارساند خلیفه خدای گردد این دیگر دست از کارهای یهوده باز دارد و در خلوت نشیند و در ابعالم بالا خوشی دهد و سحرک زبان بدل بر داند گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست این دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب شود پس ازان بدل آورد یا آنکه آینه در نظر بردارد و پیکر خویش را بنکرد تا از بسیاری و زیدین از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میچیند درین جمیع امور طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناخته چس نیز ممکن است روشنی دیگر که از آزاد آدانا مانند و هندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره سپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آنکه جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواه چه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منتر که معشوق کجاست این قدر هست که بانکت جرسی می آید و طریق شتودن آن چنانست که گوش و بوش بر منفر کار دارد و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند غریزی گفته به با عی من آن شوخ طنز را می شناسم من آن یارینا را می شناسم بکوش من آید شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم کشوده در میان دوا برو نکرد پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسکت فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدینظهور است با جمله اگر خواهید بچشم پوشیده تصور آن صورت که از نگرستن در میان دوا برو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگرستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و یکی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید بطیبت غمهای دوست بردارد و حلقه میزند شانی بگو که خانه دل رفت و رو کند انجام جو یائی همچون و بیچونه و بی رنگ و بی نمونه را

آذرکیوان

۲۹

پیش این طایفه کیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجودت که آزارت کویند یعنی لاهوت دوم جهان
عقول که آزارت نک نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آزارت نک خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام
علوی که آزارت نک دانند پنجم آشیجان که آزارت نک سرانند ششم پیوسکان چهار کوهر و آزار نک
گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملکات است هفتم سارنک و آن انسانست یعنی
ناسوت و در بعضی نامه ها پارسای این هفت کیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را کویند و اگر سر
عقاید و مقاصد این فرقه را بکار بچندین نامه کران پذیرد لاجرم بدین پایه سخن گفتا نموده آمد اکنون جمعی
از اولام نشان باز پس این طایفه را می شد و د وین نظر از کتاب دبستان در آشکارا
کردن سیاسی کرده سر کرده متاخرین آبادیان و آذرپوشنیکان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه
است آذرکیوان ابن آذرکشب ابن آذرزر دشت ابن آذربرزین ابن آذرخوین ابن آذرائین ابن آذر
بهرام ابن آذر نوش ابن آذر هتر ابن کتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این هتر آذر ساسان که چهارم
ساسانش میخوانند این کین آذر ساسان که مشهور بسوم آذر ساسانست ابن عیین آذر ساسان که
متعارف بدوم آذر ساسان است ابن شرت آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند ابن
خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن کشاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن
کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن
هتورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجم از نژاد یاسان ابن شای محبوب
از نژاد شای کلیو ابن جی آلا از نژاد جی افرام ابن آباد از نژاد مه آباد که در آغاز همین حسن ظاهر
و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت بهایون نامی که از نژاد خسرو دادگر و شیرین
بود آذرکیوان باری تابد و ز دانی نیرو از پنج سالگی کم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید
طیبت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شکر فلت غذایش بکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید اسیات که خوری
بیش میل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو انکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او
بسیست و هشت سال در خم نشست و در باز پسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرایید و در بلده پنهان

احوالیات

۲۳

دعای او را بگویند

چندگاه آرام گرفت و در مراد بیت و هفت هجری در شهر که راز خستیش بنان رسپری افراستان
شافت عزیزی فرموده بلیت بر کرامت نیست سد وصل داند پوست را زندگی مرگست درویشان
معنی دوست را بهشتاد و پنج سال با خضری پیکر بود و دست از ریاضت باز داشت حافظ شیرازی
فرماید ابیات دلاز نور ریاضت که آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو
طالب معشوق و جام می خواهی طبع مدار که کار دیگر توانی کرد فرزان بهرام در شارستان
آورده که آذر کیوان را در نخست سلوک آینهک فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ
یونان دهند و پارس در خواب بر و پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند و زوی بدر رفت
هر چه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلوم نامیدند علی ثانی امیر سید
علی همدانی گوید بلیت زمزلات هوس کربون نمی گامی نرول در حرم کبریا توانی کرد و کرباب
ریاضت بر آوری غل غل هر که درت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش به روان چلاکت
است توانا زین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش میرای عارف نام بود
شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با ذکر کیوان رسیدند و راه انکار ذو العلوم
پیش گرفتند و را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی درست کرده شبی بخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند
که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذر کیوان مردی است کامل و رسیده
در مقامات و لایات از اطوار سبعة قلیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات
از احوال صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بعبودت متصف بظهوریه و بکیه عارف و موحد
بحقایق اشیا عیانانه قائم با شراق سبع مرشدی است کمال سالکان بخدمت و عزت و خلوت و صحبت
و انچه لایقی و در خورد احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم
آداب طریقت و تربیت سالکان و تغییر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد و طالبان عجد و رزق و نفوس
محمد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را بدنگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از

منقعات شعرند و تو نزد او شو و مرا هم دلجویی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس
 من این مذکورات را در قلم گرفتم چون انصاحب حال از خواب بیدار می شد در آمد مرا برانگیخت و گفت اذرکیوان
 درین شهر کیست که رسول خدا او را بنایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود گفت درین روز ما از سو
 اسطر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم اما خانه او نمیدانستم چون بختی راه سپردم
 فرما دادمی از مریدان کیوان بیاید با ما گفت خداوند یعنی کیوان شمارا میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم
 چون نزد او شدم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام برو سبقت جوید اما پیش نیارست جستن اذرکیوان
 زود تر بیارسی زبان درود در داد و بعرنی لب بر کشاد ما فروماندیم و از خواب بیدار شدیم و مریدان
 بود باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مکنید چون باز گشتم مرشد و مریدان قاص خود را بخواند و از کمال
 کیوان ایشانرا خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در پیشگاه من سبک که خالیست
 شاید که پلنک خفته باشد تا اینجا سخن او ست و اذرکیوان با اهل دنیا کم آشنی و از ظاهر پرستان
 رمیدی و جز شاکردان و حق پرستان را کم باردادی و خود را اشکاران ساختی شیخ بهاء الدین محمد
 عاملی گفته رحمه الله بیت کربناش درو بر باش از پیش و پس درو بر باش نفرت خلق از تو پس
 و هم فرزان بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان من به آشنی تن چون بدین بهر من
 است که هرگاه می خواهم ازو میکسم و چون می خواهم نمی پیوندم و در من بجام کخسر که بعضی از مشاهدات
 معانیات خود بر سرده میکوبد

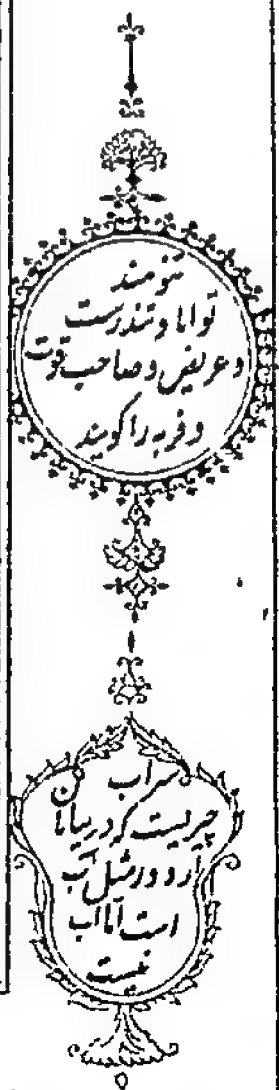
مشنوی

چو ز ابد آنها بر کنده شدم روان	رسیدم سوی پاک فرج روان	روانها بدیدم بچشم روان
روان بد میان روانها روان	بهر چرخ و ستاره دیدم روان	جدالگاه با هر یکی شان روان
چنین بر سر فرزند دیدم روان	که بودند در یکدگر شان روان	بدانستم از بود دنیا همه
شدم با سروش بزرگ رسد	در و چون بسی برتری یافتم	فروغی زیزدان همی یافتم
چه بغزو و پر تو بر رفت این منی	تروشی بتابید آهر منی	خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یاد روانی نبود	همه راز خود سایه می یافتم	بهوش سروشان همی یافتم
ز خوشان همی یافتم بر روان	چنین تاباندا همانیست روان	توانا و دانا و والا بد م

احوالات

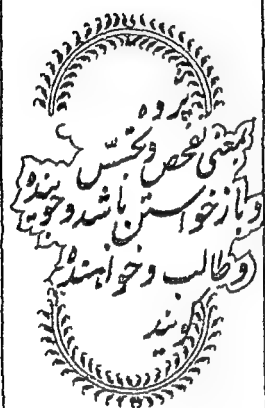
۳۲

چنین تا از ان پایه زیر آمدم بدان ره که رفتم شدم سوسن
خداوند را پایه زان برتر است که آینه شش بنده را در خور است
ز آینه شش بنده برتر است روان که فروغی پذیرفت از تو
ز در بایستی کیتی نمی غم بگو چیست بودش همی
ندامم چگونه گران هم کی زهر او تو از شش کد بند
که ارا تو انگر کند مهر او جهان پر نوی از خور هراو
فسر از دی را بمن در نهاد مرا و را جز او کس نیارد ستود
کیوان تحقیقات تریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را
از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزریدن چرا باز داشتی پانچ داد که خدا پرستان را
اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و کل حرام است بر محرم کعبه حقیقی
اولی روانیت یعنی اهل حیوانی و زنج جانور بزرگی فسر موده بلیت
ستیندم که بقصاب کوسندی گفت در آن زمان که سرش را پتیمی برید سزای هر
خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چرم خورده خواهد دید و فرمود اگر نخواهی
این خود را در همه جا بنان دارید از همکیشان خویش پو شانید که این کرده برای تو مسندی راه
خود شمارا آشکارا سازند غیری گفته بلیت راز خود بیا ر خود تا آنکه بتوانی موی
یار یا یاری بود از یار یا رانده کن یکی از و پرسید که در خلاف آباد عفری بر چه عقیده باشم
و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست
کرد و زمین پس هر چه پسندد کنی سیرازی گوید بلیت ذات تو قادر است بایجا
هر حال آلا با فریدن چون خود یکانه و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست اما شبیه
است بدو زانسان که سراب باب اما جو یار از و جز تشکی بهره نه شاه سبحان گوید بلیت
مردان می معرفت با قبال کنند بی چون جمله روی اشکال کنند علمی که بدر رسد فهم معلوم شود
ابیت که از چاه بغربال کنند از و پرسیدند بابا کوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق



اعظم دوزخ

اعظم و ذوالنورین در راه دین متین و مساعی حمید در آشکارا کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرت دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند برخلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان ازین سبندند که چون آن حضرات تشکده های این گروه برافکنده و دین سابق ایشانرا از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دل های اینطایفه مانده است و دانستند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد و اوری نزد کیوان بردند گفت که بلیت هر چار چار حد بنای سمیری هر چار چار عنصر ادواح انبیا تیسر در میان این دو و الا نشان دستخوار چه دو کس بکوس خسرو بدن صاحب ناموس عرب خسروی پزوه و دشمن بدامادی دشو رتازی آماده شو که با چون جمیع اشیا منظر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی سلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بجدائی پرستیدند تا آنکه آنجا ب انکار این معنی می نمود در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین جمعی را ضلالت ان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن مادیان صادق دعوی این مراتب میکرد و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی خداوند و بعضی پسر خدا اند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود اذرکیوان گفت اگر شخصی را جهنی که مطلوب اوست نداند در سر راه برود خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خواند بقاء جسد عفری که آن بیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیز می گفته بلیت با مرغ بنوا مرغ سر اگر پسر د بیش از سر دیوار نخوابد تو را هدی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را انهمانست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان کرد و چنانکه کافر می مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه بگردام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون با سلام گرامی که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع



این سخن مسلمان گشت کیوان گفت بایستی که فرمود چه نفس و اسلام جوی بود عرفی گوید بعیت کفر و دین را بر از یاد که این فتنه گران در به آموزی با مصیحت اندیش همد شخص نزد ذوالعلوم شد و گفت ای کینه آن دارم که در درویشی پیش گیرم و بند جهان بکسبم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان اندک در پی کرد آوردن زن و کلاه و چکول و سامان آنم ذوالعلوم گفت درویشی از همه کدشتن و سامان گذاشتن است نه فرار آوردن سوداگری از بیابانی تبیس را پوشیده بکسوت شینخی برآ کروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسیده گفت بسا بار مرا میان راه مرا زدند خیر در این بود تا از درویشی مقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی زد بعیت در نیکو صحبت عرفی بشنخ متوجه کو بزرگ دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورده اند در یافته می شمارد فرزند خرد که از نژاد جهول خوان سالار شاه دادگر و تیردان است که بجادوی یهودی و دستان جابج گشته گشته چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خرد در بازار شیراز با ذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزند خوشی میگفت و هم در بز مگاه آورده که دیدم روزی خرد با اردشیر با بکان خرد از دکه یکی از شاگردان آذر کیوان است رو برو شده همالان میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست تمیشر بر و زند خرد پیکر سنگت ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری تخریفات پیوست بزرگی فرماید بعیت جان چیست چنین نطفه صلب قضا کیتی رحم است و تن میشیه است او را تلخی اجل در دزه مادر در این مردن چیست زادن ملک بقا فرزند فرسید و در از پارس و باقیین است ترا دش بفرزانه شید و دش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با ذر کیوان پیوسته بختی پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرسید و در و بهمن با هم رو برو شده بودند بهمن بر تیری که می انداخت فرسید و در دشمتری برید چون فرسید و در تیر انداختی و از شسته تیر را شندی بهمن خود را بجستی و چاکلی بیک سو کشیدی شکست ترا نگه چون بهمن بند و ق انداختی فرسید و در نیز تفنگ سردادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن ببنگام بند و انداختن فرسید و در چند مرتبه بمرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنفستان



سازمان کتب
مهر

وفات ۱۲۹۹

موسسه



بر آسمان شتافت خوابه حافظ میفرماید بلیت هرگز نیرد انکه دلش زنده شد عشق ثبت است
 بر جریده عالم دوام با فرزند خردمند از نژاد سام نریان است به ذوالعلوم رسید دریا
 کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند بار ستم نامی از نژاد بهرام کور که همین شاگردان کیوان است رو
 برو شده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنو مند چاری از آن دم بسوخت خرد
 پس از حرکت بهمن بسایه باغ از جاپوست بزرگی فرماید بلیت مرد خردمند سز پیش را بلیت
 درین روزگار تابکی تجربه آموختی و آن بکر تجربه بردی بکار و ازین نادر سبب ان خلاف عادت درین
 جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستاره کان بروز آشکارا ساختن و در
 عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور کردن و ایندن درخت بی هسکام و سبز کردن درخت خشک و بسود
 اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کمین جهان چون انقلاب پیکر جانور
 و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر کوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن
 در بزگانه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این کرده از غصه بدی بر تنه بود که هرگاه
 خواستندی از تن مجامی شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از طلاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین
 مثل امور عجیب می نمودند و بقوت ریاضت باده خامر اطاعت ایشان میکرد که در آور نامه در پشته این چاه
 ازاده یعنی خراد و فرشید و در دو بهمن و خردمند را دید و دعای خیر در باره نامه بخار بجا آورد
 و نوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید بلیت سزد صاحب دی روز بی همت
 کند در کار درویشان و جاشی فرزانه بهرام ابن فرما د از نژاد کور در کشواد بوده چون آذرکیوان
 به پشته خرامید در باز پسین روز ما فرزانه بهرام از شیراز آمده در پشته به ریاضت مشغول شد و او مرد
 بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
 نقل افتاده کجا و جب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه داناد و در
 حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
 بخواجه جلال الدین محمود که از ملائمه ملاجلال و او نیست رحیم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
 و کستان پیش پیرایه و فر از آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فرایم آورده دانی اوست



فرزانه بهرام

۶۶

فرماید که یاور من حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لا هوت رسیدم و تجلیات اناری و افعال
و صفاتی و ذاتی و وصول یافتم و مؤبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده متقدم در در دل همی دایتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل دایتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن آسانست اما تو را زیان پس بکار آید تا زبان تو بکار نباشد
تو را سخن میگویم از فرزانه بهرام در لباس تجاری بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده
ساخت و گرنه گیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در راهوز ازین سفلی تارستان بنوری
تارستان خرامید حکیم سنائی گوید بلیت در مقامیک عقل و عرفان است مردن جسم زادن
جان است مؤبد هوشیار سرودستان از مولفات اوست و تولد او در بندرسورت واقع شد
ترا دیش به تهنیت یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آرموده و مردی و قزاق
و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر دستان او باز گذارد و آید از خنجر کردن و کشتن
علی یک و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد و با بجز به بندگی فیلسوف اعظم آذ کیوان و سترک شاکر
او رسید و بخود شناسی انباز گشت و از سر تن تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانگشای برده برده خنجر
مرده خواب و مرده خنجر و ساو نوس در سپاسیان خفتی را گویند که دوزخ نشینند و هر دو کعبه را
تا از انجشت بزین چسباند و سرمای زانو را نیز بزین پیوند دهد و دشمنگاه را نیز بزین متصل سازد
پس به پست خوابد و پاهای بر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و مجلس نفس پردازد در ویش سجده
که از کل ادبیای مودیه است گفتنی خواب انبیا این است و اینکه گویند انبیا را و به آسمان و ستان خوابیدند
عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار یکپاس رسیده بود شیخ معبدی فرماید بلیت
عنان باز چنان نفس از حرام بردی گفتند و پیام امام در خورشید پهنیداشت از هر رنگ طعم
که پیش آوردندی و نه پیچیدی ولی از آواز جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی
گوید بلیت نباشد در پی آزار و هر چه خواهی کن که در سرعت مایه ازین کنایه نیست بسال
هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بندن آزاد شد مؤبد گوید قطع در حقیقت
جسم هر روح باشد که در رنگ کور کرد کور باشد سوریمینی سور نیست کور کرد کور باشد زنده

و نام این فرزند است
مؤبد هوشیار
سرودستان

از زمان

از زندان رهد چف سلطان بدن را نموبد دستور نیست موبدوشیار عالم صوری و مغولیت
دانش ظاهری و باطنی اند و خسته مترجم شنیده است و جامعیت او از ان کتاب اشکار میکرد
و از نژاد جامسپ حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خط دلپذیر کشیم کردار گذار او را در یافت
و او بر انگشتان دست بایستادی و بدن او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه
بسر بردی حافظ کویطیت دلاز نور ریاضت کراگنی یا بی چه شمع خنده زنان ترک سرتوان
کرد موبدوش این کیوان ابن کامکار و کامکار را بنا بر شهرت دانش نامداری گفتند و موبدوش
را نژاد از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بچا ماسپ حکیم درست پیوند است عالم معلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب زنده دار و پیر
کار است و بخدمت آذرکیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از
خدمت فسر زانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بهشت سال کشیده و پارسائی گزیده و در
آمیزش زن ندیده و بچوان جلالی و جمالی دهن نیالوده ازال دنیا دوری بسته بخود رومی غذائی
پذیر بطیت اگر لذت ترک لذت بدانی و اگر لذت نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سنگین و زردشت افشار دمانند آن و از محمد حسن
بام فاضلی شنیده شد که گفت که من از او سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم
چون خواستم تخریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از روایت کرده اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجاب دعا و بریدن
راه و در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حسن و خیر دادن از ان و ظاهر شدن در یک
زمان در مکانهای جداگانه و زنده کردن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران
و نبات و کانی و حاضر کردن بدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و درختن بر روی آب
و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشیم را قلم نامه او را در یافت
فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوشی که احوال او خواهد آمد بوده و دانش بدانش آراسته
و پیر هیز پر است حدسی صایب و طبعی سیدم داشت و وقتی از اوقات از مردم شناورز

موبدوش

اچن که موصی است قریب بعیدگاه کشیر رجوری داشتم باشا که موبد سروش یزدان ستای نامی که داش
 و کش میادری او اندوخته بود و کرد آدرامه او را نیردیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تابه آن
 کار کرده بر دو اندم جواب داد خواهی در لعت آن کو هیدگان یزدان باب سپار و سپردم آری چندان
 باران بارید که خامهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب آسیب تجارت و زراعت بآفت گشت
 آردم خود نزدیک باب بود و نخستین بار تابه شد مولوی معنوی فریاد بیت تا دل صاحب دلی نام
 بدرد هیچ قومی را حدارسیو نکرد هنوز باران می بارید که سروش از آن آگاه شد و در انگوشتش کرد
 دبرد و در بهمان روز باران ایستاده فزه قاری گفتی که موبد سروش بار ما ضیم مراد بسته و قوف بر
 خواطر دارد و از و نقل کردی که در سهر ترخان هنگام آمدن در حان بالیق مردم اچا با مادی سر کردند و
 خواسته آسیب رسانند من موبد سروش حقیقت سنوک ایشان گفتم گوشه رفت شب در هوا خردان بید گشت
 که سرمای ایشان بر آسمان و پایها زمین رسیده مردم آن شهر بهر اسیدند و دست از ما و سوداگران باز
 داشتند و زنهایان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا یار بدر می چند بود و بنزد پدر
 ستای پرستار موبد سروش شدم داد دست بیازید مغالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت
 دی دزدان میدر سر اسر شرفیاید آمد به دست من داد و در صرف کردم و بهم او گفتی که یزدان ستای خان
 را یخان ساختی چون کسی به رون رفتی آفتاب را میسیدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان
 نمودی که بکنار دریا نشتی آمده قصد ربودن جامه آن دارد و من ذیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
 نکردی و چیزی بخواندی و لب جنب مایندی و از نظر ناپید گشتی گاه بر سو ابر آمدی و گفتی ساکن میباشم
 ولی چنین بنمایم شید و تن این آتش گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمع و طست پر آب نهاد و ما
 پدید آمدند و روی بدان آب کردند و سر آب فرو می بردند و خود را بجوده میدادند و ما بشکعتی فرد
 ماندیم و هم شید و ش گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن آرد
 صبحه کار دیده موبد هوشیار کوید از و مشاهده افتاد که خانه را بر مار و کرم مینمود و چیزی بر سینه مردم
 حصه نمیکند است ایچو پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در
 مجلس شادی و که خدائی یکی از اراکین عراق فسیله بر او دخت لولیان که در خانه بود و برهنه نشسته بود

مقامات شاکردان

۳۹

گرفته و نازد در نظر میگردیم و میگفت ازیزدان ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبیم و دیگری را بی عصمت
 نمی توان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن ازیزدان ستای میگویند خداجوی
 از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرغان و مشایخ بوده گفستی در واقع دیدم که اصفیا کرد
 آمده مرا می گویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیاقم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در سطح بی تعصب
 است و برخاست فرزند خوشی با و رسیدم خداجوی دردانش و کنش پاری و تازی نیکو بود و از حیوان
 جلای و جالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بست و حبس نفس کردی و اصلا به شب خوابیدی و زیاده
 از بجا در سبک غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالی بودی و انهم جز
 بخوانست یاران نفرمودی و خجسته شرمی بر منظومه آذر کیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بحام
 کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل و هجری بشمیرد پذیر آمد کرد و در نامه او را دریافت بهمدین سال
 آنوالا منش ازین فنا جابجا دیدنی سر اشتافت حافظ شیرازی گوید رباهی خرم آرزو ز کزین منزل ویران
 بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بهر چشمه خورشید
 درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزرگما هست و دران رساله بیان مقامات شاکردان یاد آذر کیوان
 کرده و شاکردان محل او که دو از ده تن اند آورده برین گونه آرد شیر خرا و شیر و یه خردمند فرما و بهر
 از ده بشرن اسفند یار فرستید و در بهمن رستم که غذای هر یک ازین دو از ده تن ده درم سنگ
 بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان آذر کیوان بوالا مرتبه این دو
 زده تن رسیده و شمر از احوال خراد و فرستید و در بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزرگما
 گوید که مراد ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
 از مسلمانان و هند و کبر و نصاری و یهود بر رفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در نمی
 اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و شستن این بایل نبود چه از ایشان کشایش در کار من آشکارا
 نشد مصرع آب نادیده کفش کردن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را
 به بی تعصبی می ستودند پس در واقع دیدم که بزرگ دریائینست و از و انهار و خلیجها برآمده پس از گرد
 بسیار در همان شکر دریای میریزند و بدو کران پذیر می شوند من آن سترک بحر را بسته برای دفع

نامه مطهر
 و قلم

موبد خوشی
 گوشت کنایه بزرگما

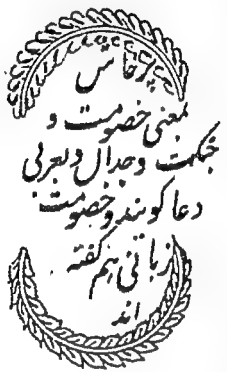


تشکی در طلب آب رود بانهار می آوردم چون کنار رودخانه از کل دلاکشف بود و حجو دار می توانستم آب
 رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از این رود در خواه تا تو آب رساندنی بگویم
 رسید که ایستاد در بار هشتاد و بانهار آورده پس چون رود در بار هشتاد و بانهار هشتاد و بانهار
 دریا از کیوان است و کسین بانهار شایخ دانستم که لاوکل سواحل و بحر و بیای تعصب و حسد است پس اتفاق
 خدا جوی با ذکر کیوان رسیدم و آنچه می جستم باقم حافظ شیرازی گوید بلیت از آستان پیرمغان سر
 کجا کشیم دولت درین سر است کشایش ازین در است فرزند بهرام این فرزند که او را کوچک بهرام گویند
 از رنگ مانی نداشت طبع دست بخت ذوالعلوم رسید ولی والا کمال در پرستاری فرزند بهرام این
 فرزند یافت در هزار و چهل و هشت بجزی نام کرد او را کوچک بهرام این فرزند را در دار السلطنت لاهور
 سر سرور دریافت و بعد ازین سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق ریمیده و مجمع علوم عقلی
 و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی با هر دو تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقبول که
 در حکمت اشراق واقع شده به پارسی معروف تازی نیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری نا
 چاری غذا از آن فرزند آوردی و شب اصلاً نخوابیدی در هزار و چهل و هشت بجزی نام کرد او را کوچک بهرام این
 او را در لاهور دیدم تمام شب را قلم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام بهوشیار میشد و بود و
 فرزند مذکورید و زانو و مشرق نشسته بود و اصلاً نخوابید و ازین دست بسیار از دودیده اند و گویند
 دور و دور و روز چنین نشستی نهان خوردی آب آشامیدی و اصلاً پشت زمین نهاده ای و غذا
 او اندکی شیر کا بودی و لب بجز دیگر نیالودی و آنهم پس از دودنه روز آشامیدی بلیت
 جامی از آرایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی کرد
 شکافی و بردی رسی مؤید پرستار این خورشید در شبه غصری پیکر پذیرفت و خورشید صفا
 ترا داشت مؤید پرستار جوانی متراض بود و به از دی نیز و گانه بین گشته در خورد سال بخت
 از کیوان رسیده ولی کمال از صحبت او یافت و بیشتری پرستاری مؤید سر و شکر کرده و تیره مؤید
 از تصانیف او است در سال هزار و چهل و نه بجزی کشیده بهرام نام نگاریم انجمن گشته و او از سر شب تا
 بر آمدن آفتاب جهاناب برایت پرداختی و سرایت از زبان آسمانی یعنی دساتیر فرو شود و گویند

حوال شید این نوش

۴۱

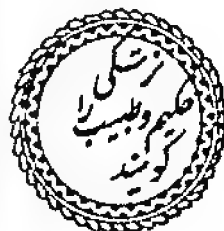
آن پسر برادر است و برایتان که بپنداری کمال آس خواجه ناکاه بدن بهشت و بر بهشت شد نمود
 گوید ربا عی کر هر و مسکت روانی بر جامه مبدل روانی مسکت شودت عدم بدن را هر چند
 محقق روانی موبد پیشکار این خورشید نیز زاده پند است و از پرستار کتر بسال در بهندی نغمه اش
 آن گروه از بی نظیران روزگار کشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاکر دانش بوده و در
 خدمت موبد سر و شخدا شناس و خوشتر دان کشته بغایت آزاده ورسته است و بقید و بند بهی
 از مذاهب باز نبسته و از پر خاشان تعصب کنار گیرین آمده ستایش دینی و نکویش کیشی آئین او نیست
 با همین برادر کشمیر آمد و از انتقام آهنگت خطا نمود و در حبس نفس رسا است موبد بهوشیار گفتی که نوبتی
 دم فرو گرفت و باب درآمد و پاس زیر آب بود پس آن سر بر آورده مصرع هر کجا هست خدایا
 سلامت دارش شید و ش این نوش از تراد زردشت پیغمبر است پدر او نوش که مشهور بغیر پیش
 است و فرموش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است و زبادی که هم از تراد زردانی دشور زرد
 است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در دنا داری ماینداشت با نوش نزد کیوان شدند
 و از شدت بنوائی بنا لیدند آذر کیوان فرمود بانگ سرمایید بیدار خورشید بر آمد بر آید و مرز شرعی
 پیامید و بزودی با قباب فرور و فرود شویید که کار شما ازین شب مقام عسرت افزا آهنگت عشرت
 شود و بتقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمین بیگل تجر در فرموده سپهری شیم شتافت و آن دو برین
 اختر کانه کیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دوره سپریه بنومندی روشن روان کیوان
 بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ کفایت آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه
 چشمی بیا کنند پس زربادی فره قاری نام قدیمی بنده خوشتر را به پند فرستاد تا دختر او را مشکوی
 مشکوی آزاده زاده او نوش که شید و ش نام داشت بر ند پس از شیب فره قاری و شید و
 از پند بیازر کانی روان شدند و آهنگت رفتن کشمیر کا شغرد اشتند لاجرم چندی در کشمیر در نک
 نمودند و در سخت جبیندن از پند شید و ش را در و جویای خوشتر و پند و ش در برین وطن و
 دریافت انور کو هر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر فر مدعی کیوان بعضی
 کشور و خانه خشید پیر و مادر غرامید به بود پس ازین بهشت کیوان با شاکر دان اومی نشست



احوال شیدوش از علامه

۴۲

بیت همس تو از تو بیاید تا تو را عقل دین میفراید لاجرم بریاضت پرداخت نخست کوش بر آوازی دستنی
از پاسی آزاد آواد آواد بتاری صوت مطلق و بندی اما سر ایند چون این نام را نیکو در زیتسم کشت
در میان دو ابرو دستنی که از اسبندی تراکت کیند تا آنکه بیاون پیکر گوان جلوه طراکت پس تصور میان نمود
اما اصلا آن پیکر از وجد انکتی سرانجام کجا و ذانی کیتی و عالم معنی رسیدارشش کیتی گذشته بهفتم پیوست و بنحو شد
بجز ابرایت و از خوشتن میت داید اربستی داشت سعدی فرامد بیت جوانه طاعت لرو زکر که فرزند جوانی بر
روزی پیده دمان با کار مددستان لکت وی در تیره شب بردش روانی ازین ظاهری جبهه روان شد
تا و از غلی نور آمد و آدم و بر دلی حقیقی به هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را کذاشته از ملک گذشته
ملکوت در نوشتم و جو و مطلق نور الانوار بتجلیات اناری و احوالی و صفاتی و ذاتی فرد یافت هستی موهوم
تا بود و جو و حقیقی متشهود کت حاد کعه بلیت نقاب و پرده ندارد جمال لبر من تو خود حقا
خودی حاد ارمیان بر خیز شیدوش از کوار اعدای جمالی بسا دوری بودی ولی حامهای بالا بپا کوشید
و پیوسته انجمن و عطر نربودی و پیشکار و پرستار و سایر زیر دست تا بار بردار و باره بر نشست
را آراسته داشتی و گفتی چاهمندی با فروغ تائید از کیوانست تحقیر این پایه را و او نه پرداختن بد و نکو
و کر نه مرا با پوشش سری نیست و از کم خوردن او و دوری از اختلاط این سخن آشکار است شیدوش
بهین جوانی بود و پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آئین شیدوش آن بود که بر یکانه کیش اهل بیت
نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سر مردم کم آشنائی کردی چون آشناسدی روز نخست
کرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تو اضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و هر
و محبت بفرزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان کرمی منبکر دان نسبت بکرمی او کمتر نمودی و الا اگر
سیار کرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشناسیا از خدا جدا نیست و هر خیر که
هست فروغی از خورشید ذات اقدس پوشیدن و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع کوید رباعی
کردی وی اگر فرشته سرشته یکیت و بهقان و بهار و مزرع کشته یکیت با و جدت او ز کثرت خلق
چراک صد جای اگر که زنی رشته یکیت شیدوش در کشمیر ناخوش و در بخورش و کار از زبشکی چاره
بگذشت عرفی کوید مصرع طبیب کیست میجا اگر شود بیمار مردم از و اند و بکین و شیدوش خوش



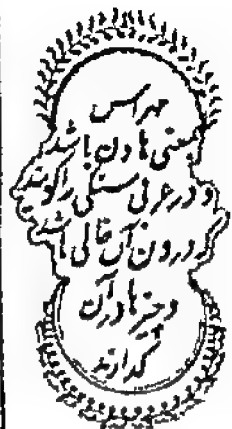
شاکردان آذرکیوان

۴۳

بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده کشتی و این دو بت خواجه حافظ را میخواند بلیت
 خرم آنروز که زین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم بهوای لب او زره صفت رقص
 کنان تا بهر چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنج سرای بجا ویدانی آرام جای که دالامتر سعد است
 انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار بخور بودند شید و شادان
 و بستر تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا عکیندا ما خواستار آن نمید که من ازین تیره
 خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شافیه بوجود حقیقی بی تعین پیوندم مولوی معنوی
 مرک اگر مراد است کونزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان
 اوز من دلی ستانم رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو به آسمان که قبله دعاست کرد این پهلوان
 ابیات صحیفه الاولیای امام محمد نور بخش بخواند بلیت اگر نادیمم و اگر محمد یسیم
 بجنب قدم طفلک مدیم یکی قطره ایم از غیظ وجود اگر چند داریم کشف دشود
 من از قطره کی گشته ام بس نفور خدایا رسام بد ریای نور چون باخام رسا بند چشم فروست
 شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد چشمه و آن چشمه شد بوی دانه جوی با محیط ازل یافت اقران
 این واقعه غریبه در برابر و جمل هجری صورت پذیر آمد مودت آیینان بدین مضمون مویه کر شدند بلیت
 رنگت تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد
 نیک است ولی در و سنجهاست نامه کرد آور در مرثیه شید و ش گفته بلیت
 شید و ش تا ز دیده من برگرانه شد که چشم خانه بود بسوزد و دزدان شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود
 زین پست آشیان بفرار آشیان شد ازاده بود دوزاد جز از اذکی نین را بن گذاشت روانش روانه شد
 جانفش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمین و زمان از علمای صلیا آبادیانی که در دستان
 ادرسه دیده شدند اگر بنکار دنا دنا انجام کرامی نکرد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر زردانیان یعنی غیر
 آبادیان بوده اند نزد شاکردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آیند هر چند
 این گروه هم پیش از آنکه که توان نداشت دلی نمی چند سترک باز نموده شوند محمد علی شیرازی بهر رس
 شاه نسج الله بود و باذر کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرماو یافت

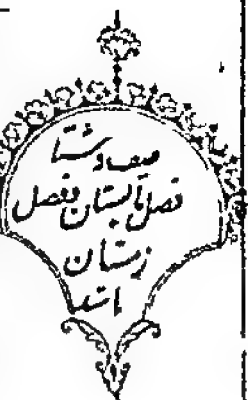
عقیده پارسیان

۴۴



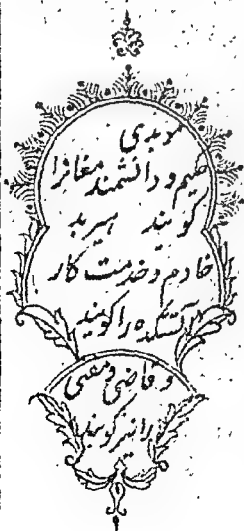
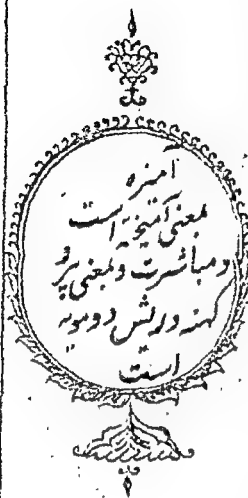
و بسیار جفت گیتی گشت در دی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بجاوید تا در او را بیدار ندانند و بکار
 پر از دسار قهانه را بچست چون اشیا در محلی استوار نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت
 و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بجام یابی چون بپوش باندی اکنون مهر اس پس خاست
 جای که آمد و شتر را جاداده بود بر درستی کرد و در ازین مردی اران پیشترت در گذشته از نیکو کاران
 گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام این فرزند مقصود رسید و اما نامش
 گفت که چون نخستین بار ببار تعلق فرزند ازین فراد را یافتم چون مرا بیدار خواست و در خور و خوشتر
 خدیوی تعظیم کا آورد و بر فرخ ترین کسره امر به شستن نمود مقارن به خیال برهه داخل شد فرزند بهرام از
 جانمبسیه او را در صف نعل جاداد امرا کان شد که عزت جا بهمند ریاده بر در ویش است فرزند او و بدیوار
 مستور کرد و گفت که ای بیکر سیر و روح بالاستینی صوری کمال نیست و در دستان را پای است که جسد در پای با
 جان و جان با جانان همی جادارند و درین سخن در دل من با من نشسته اند بدین ستودن براه راست گراییم
 بسال هزار و جمل و بیج در لاهور غفری بیکر گذاشت عاتور بیکت قراملو از معنوی نواز شیش ماهی
 فرزند بهرام این فرزند است با عدم علم رسمی بجاوی جوهر اصلی چون یکانه بنیان به جفت باز یافت در
 هزار و جمل و بیست و هجری نامه نگار در شیر باد ملاقات نمود و از حقیقت آئینش با فرزند بهرام
 استفسار کرد پاسخ داد که از مور را نزد فرزند ستم داد مرا فرمود در خلوت و خلوت و جلوت
 بر نفسی که بدون آید از سر حضور باید باشد و خلعت بد در راه نیاید و گفت نفس را بدرون برد
 نگاهار آگاهی که توانی و در بدل صنوبر بیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین
 سان برای داین معنی را ملاحظه نمای که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو در زیدم و
 اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بودی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
 بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر بیکر بریدار
 بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
 را چون نمود سراسیمه بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
 نیامیختی و کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آگاهی که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایستاد

فرمودی و دست بدینا رسوخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دور و ز سر و ز بی غذا که را نیدی
 و اصل سوال کردی محمود بیک تین دتین فرقه ایست از آنک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشادیر
 و اندر آن حکیم مذاق جان و کو را افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه میان خدا شناس گشت
 و بی یآوری کتاب دانش خدا دانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت و هر سزار و چهل و
 هشت در کشمیر در زی از نگه بیرون آمد سکی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنین در و زید
 در خانه جرجای ناز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه نمود و روزی همدین سال باره قمر
 گفت چون روز اول بکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر کرده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کمالی
 وجود بشری نیست شدی و سنگام اثبات نشانی از نشانه های فیض بر دان نمود اگر گشتی و ذکر من
 این بود نیست از دی چرا زردان و از سیکونه انبوهی از این طایفه پیوسته این کیش کامیاب شناسائی
 گشتند موسی و مارون و دیو دی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدین
 کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانین شهر و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود
 چون با نحن بهرام رسیدند فریفته گشتند از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میگردیدند
 و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت بزبان این دو تن بیفرت و از ایشان شنوده شد
 که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زد می بر آینه انکس فریفته او شدی و هر که او را
 دیدی دوستش داشتی و هر جاری منکر بد و رسیدی تواضع کردی و بارها این معنی را از مودیم چنانچه
 ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب با او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون
 لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید با و رسید بی تابانه دویده و بر پائی فرزانه گذاشت
 چون فرزانه با و متکلم شد ملا سعید آئین و اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار
 پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بنیامی اقدام و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
 را دلربا گفتی نام کار از مارون پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویند گفتیم پدرش که بود
 پاسخ آورد که مادر بداند انشون بشوی و او رج از مردم فرنگت است و بر کیش نصاراجی پوئید و سا
 شکر داشت به اینر دمی تائید او را میلی بصحبت درویشان بود بنا بر دانش با این کرده مذکور



میسود از را و یافتن نسیم بود و متاد سر امر علق را بهشت و کسوت قندری برآمد و پیوستیدنی را
 بر خود حرام ساخت فرزانه او را هیچ خواند مادر زاد و برهنی با ستود و در صیف و ستا عباس
 می گزاید و از حیوانی بجای و بجای دست باز داشت و بان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام
 چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول نماید و روزی بطیستی او را بزد چنانکه اندامهاش محروم
 گشت و بروی آرد و نگاه نکرد و چون رنجور از ایشان جدا شد متنگ نامه کارم بدو رسیدم مردم را
 رنجش او گفتند از پرسیدم جواب داد که من این رنج تن رنجور نیستم بدان اندک گنیم که دست و دست آفر
 رنج گشت امام قی و است بیت حار و جسم ارشکست چرم غم آن بخورم که خارش گشت
 رام بهت درمندان از دانشندان را همه یارم بود چون نزد پور فرستادند از قیود خویش دست
 باز داشت بر گیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد بهوشیار گوید که باز ما را از اخبار معیبات
 ستیده شد محمد یعقوب نامی یار بود و درستان از چاره او دست باز داشت بودند و بسو سگاش
 از اصل از بکته رنی که خود را دانا ستود و کار میکرد و روزی نزد رام بهت رستم او سر بر زانو
 داشت در دل من گذاشت اگر رام بهت از رستگاری است از ماندن و که شمر محمد یعقوب خبر دهد سر
 بر داشت بچندید و بمن آرد که از نهانی را بزدان داد اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفت دیگر تن
 شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را چند کتری که از بزرگان شامان به شکل بود این راه پیش کرد
 جمعی کثیر بربری این دو تن ازین طایفه گیش آزادی بود فرشاد پذیرفتند و ساه بهندی دارند
 و تو اگر را گویند و شکل فرزند از فرق کتری که طایفه اند درسد و آن مایه ارطوایف اعم را که
 بکیش و کنش بهرام ستافتند اگر بیاد و نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام این فرشاد که او از فرزا
 بهرام این فرسود گفته شود و اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العالمی که از مجتهدین مردم
 اما نمیدانست بکیوان رسبد و صحبت داشت و چون بکمال اپلی برد بغایت خشم و متادان گشت
 این رباعی بخواند در کعبه و در عارف کامل سیر کرد وید و نشان یافت از سستی غیر چون در بهر جا
 جمال حق جلوه گراست خوابی در کعبه کوب خوابی در دیو بعد ازین خود را پاره کنند و کیوان میگفت
 و جوایبش گردان ذوالعلوم می بود میر ابو القاسم قندری کی آفتاب پرستی ترک آرد جاندار از حجت

شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت چرا
 پنج نیروی جواب داد برای آن نیروم که اینجا کو سپیدی بدست خود باید گشت و اکنون شمر از این
 آئینش درویشان آبادیه باطل این گاشته کلاک تحقیق میکردند و اینطایفه این طریق را آئینه فرسنگ و
 میر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان مجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت گویند و راه می
 او را ستایند و بدینچ گویند پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقائق فرس و هندی بنابر اصل مذمت خویش که
 بهر دین با عفا دایشان بخدا تو ان رسیدد اگر جدا گانه کیشان التماس پردازش که آنرا انکار نیز میکنند
 یعنی شفی در خواست نمایند تا بدان محلی قریب جویند درین مزارند ولی از کیش که او در است او را متصل فرمایند
 و غیر نفع رنج رسانیدن واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده یا
 آن بایه که توانست در همراهی و مددکاری کوتاهی نکرینند و از تعصب و بغض و حسد و خشم و ترحم
 بر مبنی و گردن کیشی بر کیشی احترام نمایند و دشوران و درویشان و پیرمیز کاران و یزدان پرستان بر این
 راه آئینه دوست دارند و عوام التماس را نیز بدخواهند و کمبختش دنیا پرستان نکنند و گویند اگر دنیا
 نخواهد او را نکوبش دنیا چه کار نکوبش میشه حاسد است و از خویش با یکانه در میان نهند و آنچه کسی با
 ایشان گوید آشکارا سازند و مهربان نامی از شاگردان پور فرماد بود نامه بخار در کشمیر بسال هزار
 و هفت و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که مهربان در سر راهی ایستاده بود دیدی از چرا
 سانیان پیر نام را دیر به نیت دیکار گرفته بار کران بر سر او گذاشت مهربان را دل بران سوخت و
 با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدینجا که مراد است رسانم خراسانی
 بر آشفست مهربان بران متوجه نشده باز نا تو ان بر سر گرفت با سیر روان شد چون از خانه او باز گشت
 اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی بهر بدی را از زده ساخت جواب داد
 چکنده ناکریر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسر شان دوست و زربزد و دنیا
 داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و
 هم از پیر شاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت
 حافظ شیرازی میگوید بلیت آسمان با ارادت نتوانست کشید فرعه کار بنام من دیوانه فواد



ماه آب برادر کتر مراب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد کردار نوین دید در هزار و چهل و هشت
از طامعی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پی کاری بازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران
حکیم علیم الدین طسولی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان
مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای آن بنده که بخانه
مرا در پذیر و در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشت و او را بنده
خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بجای خویش داد
ماه آب از وجودانش و بعد از هفت روز بنواخته پور در دست و بحضور من گفت منید انم ماه آب کجاست
یس سر بر زانو نهاده خمیه ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرست
سپاهی میکند و بعلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه به
مار ازین گروه دیده محمد تریف امیر الامرا خطاب شیرازی تراد گوید بلیت زمین عشق بکونین صلح کل
کردیم تو ختم باتش و زادوستی قاتل کن طسول موضعیت از اعمال پنجاب ستم از امیر فروخت
که مسکت در ویشان آبادیه است گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروایان این گروه و فرود
حاشه تحقیق میکردند باید دانست که احتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شانیان
و یاسایان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که بنشیند آید اگر چه کیش زرد
برتری یافت آنرا نیز بملا و ملات بدین آباد و کیومرث و آئین بهوشنک که فرہنگت کیش است تطبیق
میدادند و خلاف آئین آباد را گوهمیده و اندر جایه و پویه این کیش مباحات کنند چنانکه پور و زاین خیز
جواب فیض گفته بلیت که ما را از دین کس نک نیست بکیشی باز گشتن بهوشنک نیست همه
رای آئین دادست و مهر نگ کردن اندر شمار سپهر و آذر بهوشنک و آذر بهوشنک و بهوشنک
و بهوشنک آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیر کی و کیا است و بهوشنک
تمام داده لاجرم علم ایشان بعلل مقرون و کشتار با کردار هم پیوند آمد بها پنجان را چندین هزار
مستغرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب
دبستان در باز نمودن احکام بیان فرہنگت و میرد بسار یعنی بیان فرہنگت و آن نامدار



قواعد سلطین پارس

۴۹

از مه آباد و آنرا از جهات کرده اند یکی از آن ترجمه ترجمه فریدون است و دیگر از بزرگمهر برای شورش
 قباد و تختی از آن سخنان درین نام بیان کرده شود و نیز دانیان که ایشان از اسبی کیش و سپاسی خوان
 برانند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دور مه آباد است و او را از پیش
 نیز خوانند و گویند در نامه آن حضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد چون
 از جمیع الوان و اشکال تصور و مثال منزه و معرست و عبارت فصیح و ملجاء اشارات عرفاد حکما از
 بیان آن نور برینک و نشان قاهر است و افهام علما و عقول عظام از ادراک کند ذات بخت آن نور چون
 چگونه و نیز یک و نمونه قاهر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم باریست پس کرده اوست و یک
 دزه از دزدانای انجمن تاجنیش کتیار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این سلسله بران یعنی
 بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترک دارد این مختصر بدان بسند نبود و دانستن واجب
 الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سر و شان نخستین رده در نامه دشواری
 مه آباد آمده که کار ایند بر تر از زبانست و از شماری که در شیب لاج غفر بدان پی برند بیرونست
 قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلقت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه او در دیگران
 پرستاره بر جاوردان و آسمانها را سر و شوی هست جدا گانه و چار که بر شیب چرخ ماه را چار فرشته
 پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر امثال او چار بخش بسیار است چون لعل و یا قوت و زمر
 و هر قسمی از بفران یکی دهش فرشته پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوانا و نام پرورنده
 مردم فرو فرو و فرو و دشواری است در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم
 رده فرشتگانی اند که ایشان مجید تعلقی دارند یعنی هر آسمانی و پرستاره را در اینست بسیط و مجرد
 از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوان نیز نفس مجرد است در بیان سر و شان
 سیوم رده در نامه مه آباد آمده سر و شان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و مغلی است
 که از این تن چرخ و ستاره و شین چار که هر دوشتر فقیرین اجسام جسمای پیر است در بیان مراتب
 بهشت در نامه مه آباد آمده که بنور مراتب بسیار است نخست پاهای بهشت نشین چهار بر شرم
 پای اول در کانیان لعل و یا قوت و زمر و مانند آن و پایه دوم از رستنی چار و سر و باغی و امثال آن

و اعلاطین

پایه سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و دبا و چهارم از مردم بر کزیدگان انسان چون خردان
 و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را بنویسار و بیت لایق
 فردین فره گویند و درین بابها باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار و تدریج مراتب حیوان
 نزولی می فرماید خاک حسد بگردان مراتب نبات و جماد بر کزیده میگرداند آنکه نفس مجرد در معدنی و نبات
 چون این مراتب بر ترسو و بیمناک یعنی فراز آباد است و تخت آن باد پای است و در نفس حضرت ماه
 صور مجموع موجودات آخشی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسر و بهشتین جهان بود و بقدر در
 و کنش اطلاق حمیده از صور بگویند و چون بیاید بالا تر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پای و خور
 میره یردان یعنی حلیفه الله و خسر و ستارگان است و فیض و بقیه و تحت میرسد و چون نیز از اینجا
 مرتبه بر تبه مملکت اطلس هم پایا خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر بر آید برده همین سپهر
 رسد حضرت نور الانوار را اما ملائکه متقرب بنگردان از ان سیح لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را میخوانند بنوی
 گویند بیان دوزخ در نامه بر آید آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از گالی سکهای نشسته مهرابی بی بها و از
 خا و طایثات و زهر کلاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار
 و درین مراتب آنچه بد کرده سزایابد و بی با د استی نهد اما بدترین مراتب دوزخ و رخت روانی است و
 آن مخصوص دانستند بکشت است زیرا که چون بن آخشی او از هم پاسته او را بدنی دیگر نهند بر آینه
 راه نیابد و در نسبت لایع عنقری در ماند با آتش حسرت فردوس و دوزخ و از اطلاق بگویند و او دیگر
 و کژدم و عقوبات دیگر بر و فراز آید و این پایه را پوچان پوچ و در و رخ نامند و در آن
 مه آباد آمده که آنچه در جهان عنقری است همه از کوکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی از دست
 ماکر نز است که این روستای نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بزرگ
 بزرگی شود باید شناسائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه برای رود بی مله ی نسزد
 کیسکه بجائی گراید که او را در این شهریاری بنود و سوار پس خدمت این حضرات ستوده است و
 ستارگان بسیارند و ازین انبوه درین جهان آثار هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت
 خورشید است پس هفت بیکر باید ساخت و سیکل آفتاب را از هم بر افراخت و همیا کل آبادیان هر

شاده است بنوعی که آفتاب تا بدست روشن باشد نه مانند بگدایان که روز بچراغ روند و سقفا
 بار قلع مائل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و خسر و زمین است بنا بر این شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
 پذیرد که از اقیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از این دستارگان اند و از افراد انسان
 گزیده تر از پادشاه کسی پایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فریفت آباد نباشد یعنی شریعت آذر
 هوشنمت والا پادشاهی نرسد و از آنچه پادشاه را ناگزیر است بخت اعتقاد است برین وجه که نگاشته
 آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسرو زاده باشد
 بهتر بود مراد از خسرو زاده کی مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی جمع شود
 خوشتر و نکوید از پدر فاضلتر و پدر از نبیل و پدر از افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی در این ستاید آید
 فرماید عزیزی گفته بهما معارض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هر یکی خود را بزرگتر
 از پدرش نهند و بجای برسد که دهناری بیش نباشد و پادشاه را بخت نامور باید که دستور او باشد باقی
 مهندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی حجابی و زیر با
 که آنچه رعایا مال گذارند و واقف بود و او را بچنین کجاستگان باید و در هر شهری با از ده و قریه مخصوص
 پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا ویزاک گویند و با وزیر حضور و غایب و دستور یعنی امین باشد
 و چنین دوشده بنده یعنی محرر و قایم و چنین کار گذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و خبر کاران
 یعنی داروغگان و با همه دو استوار و دوشده بند و نیز دستور تجارت از شخصی است که اموال بدو متعلق
 است و نقل مجموع و فائز و زرا در سر کار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را پسند
 باید که باشند سپاهیان بدین گروه باز بسته پایه بخت سرداران که با ایشان صد هزار سوار بوزده
 و پایه دوم آنکه هزار با ایشان باشند پایه سیوم آنکه صد با او بودند پایه چهارم آنکه ده کا نه با آنها
 باشند پایه پنجم آنکه دوه چهار و پنج با او باشند و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و در هر
 تن را سپه داری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکر نویس و در اعواب عارض گویند و همین ترتیب
 در پیادگان بستمند و همچنین چون بنوبت همه پیشکارتی پادشاه کنند بار نگاری در درگاه بود که آنکس که
 حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنکار و بعرف هند آنرا چو کی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار

قواعد سلطین

۵۲

دو پاسبان تانوبت پاس ایشان با بنجام نرسد بجایه نزدند و خواب نکنند پاسبان روز و شب علحد
 باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند و دین یک پاس بچوبند و دین میدار باشند و در هر شهر
 که پادشاه خود باشد بنده بنید باید که آنچه در شهر واقع شود پادشاه رساند و چنین از شهری دیگر و این
 در سنده واقعه نویس گویند و شهنشود که او را فرزند است و در زمانه یعنی بروقی فرزند است کار کند نگار که مردم
 هم راستم کنند با او دوشده بند و استوار و همچنین در شکر امرای بزرگ دوشده بند بود و همچنین
 در مالک شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بود اند و در یعنی دیوان و سیاه دار یعنی بخشی و فرزند است روز
 یعنی شهنشود و در دیوان قاضی و سحر کی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکرد و بدوشده بند و نون و روند
 یعنی آنها یک بخبر و خبر رسانند از خبر بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را باب خدمت بحضرت
 شهنشاه واقعه شهر را مینویستند اگر سپاه دار واجب مردم فرماید او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر
 گهتران برین نوع سلوک کند از این خبر جوید و خبر جاسوسان از این بگریزد چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل نماید
 و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگا دارد و آنرا کفایت نماند همیشه کنند و چون کسی چاکر شود
 از سوار پیاده پیکر او را بویستند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را بیکور مانند و اسپ را خسران یعنی
 پیش از کشتن ایشان بچکس داغ نکرده چنان بر دستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاه
 عجب قبیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن کوهایی عالمان و متعلقان متفکر بودی و آنکه اسپ از
 پادشاه گرفتاری اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یکت میکرفتند و در عهد ساسانیان رعایا آنکه
 کردند که از داده یکت گیرند و رضای خود ده یکت قبول نمودند و بنا برین آنرا باج عهد استانی گویند
 یعنی مال رضا که عهد استانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرار و اولاد ملوک را در در و در و در
 قدرت کشتن مردم گناهکار و کارشکوف زمینان نبود بلکه چون شده بند پادشاه رسانیدی جهان
 آنچه فرزند است آباد اقصا کند بدان امر نمودی مگر جانی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخا و
 زائیدی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یکت کس را میفرستادند و سر سالار صد هزار آوردی و او
 کردن نه بچیدی چنانکه سر دار صد هزار شای مبول چون مردی بیکناه را بکشت مبول یکت کس نتواند
 تار و زیکه سترکان جمیع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبری است و عهد نام سپیدی

گفتن دوزین زیر کسی استی که امیر بزرگ بودی و چون بفرستندی سپاهیان انواع اسلحه بآتش
 و سوزن با خود میدهند و بیخ خود بزدند و باندک تو شر راه دو پیش میگردند و در بند خیمه دگر برده
 بنو دند تاب که او سرمای سخت داشتندی و در بر دتا پادشاه یا نائب خسر و ایستاده بودی هر که است بچین
 دادی با او کسی در خوردن و نوستیدن ابزاری بختی و خوشی نکردی مگر آنکه چون آتش بدنامی و خواری در دهان
 دیوانه و سفره و فاحشه را نزد خسر و سران راه بنودی و آنرا که بجای در رسانیدندی پس از فوت او جای
 او را به پسر و یا یکی از خویشان قابل او میدادندی که گاه عزل میکردند چنانکه از زمان شای کلیو مبول بزرگان
 ایشان بودند و چون شای خسرو ابن فریدون ابن اشین ابن فرزند ابن شای کلیو که کین ابن لاس را بجای
 در ستاد و سلطنت در دمان که کین پیش از هزار سال ماند و در عهد شای آرمی شای اردشیر مدجور که کین
 نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشتند تاب زاده پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و لقب شاه
 اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیر زاده اگر قابل حکومت بنودی از منصب حکومت عزل نمودی روزی
 بفرات بر دمر که دندی و جوانی مثل گاو و خر و اسب را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صحت
 ایشان ناسودگی آنها را داشتندی و مفر است که هر حیوان را پیرایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را
 تادیب فرمودندی و بچین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سستی شدی اگر چه خدمتی شایسته نگردد
 با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بریدی نرسیده بودی روزی از سر کار خسر و لای او مقرر
 نمودندی و اگر کسی بد استی تازه بودی روزی که تنگی بر دست نیابد بد و رسانیدندی و بعد از وزن
 و دختر دهر که باز ماندی و آنچه لازم پدر نیست پادشاه بجای آوردی و اسب سپاهی اگر در روز میدان
 افتادی اسبی بهتر و خوشتر بد و محترمت کردندی و گفته شد که اکثر سپاهان از سر کار پادشاه بودند و غیر از
 دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که گشته شدی پسرش را بفرست چاکر میکردند و با بازماندگان او
 نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آنرا یفه و حفظ ناموس که شدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و
 مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو میبایدی نمودند و بچین خبر بزرگ و تجارت را ز یاد آورده بیایند و
 ایشان میکردند بنوعی که در قتل و ایشان نادر نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر و قفسه
 و بچین مردم بیار مسافر یکس در بیارستان شای می بود و دوطیبان بلاج بیاران می برداشتند و تسکین

سلاطین پارس

۵۵

سند یا حاجری بودند تا از باب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفرغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی هجده و مساکین رسانیدند
و فقیر و کدادر محکمت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی در ویش شده در خانقاه که جای بر
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کمالی و بی نیکی در ویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را
ریاضت در ویشانه فرمود می اگر تاب آورد می فوالمطلوب و الا بر پیرشه خود رفتی و پادشاه را ندان
باشد که بر دستان رستان بهمان گاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و بر شکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان بهر مرزبانی با هر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند
و در هر شهری یا رستانی از خسرو بود و در آن بزرگی از شتهاء و بیمارستان مردان از زنان جدا و بر شکست زنان زنی باشد و نا
و چنین بیمارستان زن و مرد و علیحد و دیگر پادشاه را فرزند نیک و دانا باید که باشند که ایشان بر احکام
شرعی و حدود دینی آگاه بودند و بنیرد و بنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین
فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بودند تا باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر کاتبان
و تالیف خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمیری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقه
در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند تا این مقدار که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا
و اهل حرفه و زنان مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادند و مثلاً سپاهی کار را بکنند
و تاجر کار سپاهی و دوشیزه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا حکومت دسری رسیده و با آن
سوداگری نیندکند و در هر شهری آغایه که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی در کار بودند میباشند
و باقی و زیادتى را بر زراعت می گذاشتند تا آنکه این هنرهای سجدگان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند
و بر زراعت بسرمهوند و اگر کسی بر کاری که از آن زری پادشاه میرسیده باشد بختی میفرود می قبول
نکردند و چنین بد نفس را تا دیب فسر بودند و خسرو هر روز بار دادی و دیگر روز در هفت مخصوص
دادستان بودی و با آن روز برگاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یک مرتبه بارعام دادی و هر
خواستی پیش از رفتی و بار عایا شتهاء بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه بخیری عرض رسانیدند
پادشاه را و جابار بود یکی روز رستان که بر فراز نشستی و آنرا تا بسا رنیز گویند و گردان و پهلوانان



رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فزاده دستی انجاشستی مردم نامدار برون ایستادستی و بر در
 پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی بالآت حرب ایستاده و هر کس دست بتای پادشاه نشو
 رسید چ بعضی کفش پادشاه را بپوسیدندی و بر کرد آن کردیدندی و بعضی که استین جامه که بر تنی گذاریده
 بودندی و مقربانی بایستی که تحت پای را توانستی بپوسیدی یا کرد دخت کردیدی چون شمه از احوال برو
 در روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درویشان شبستان بنانی یعنی حرم که از مشکوی زرین گویند
 گاشته شود در دام آذر هوسنگ آمده یعنی مآباد که پادشاه را آنگاه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد
 که از بانوی بانوان گویند آنا پند ان که حل و عقد و زود گشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خوا
 بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان هر کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برساند چنانچه از
 مردم بیرون اگر ما در خسرو بود برتری او را منراست نه جفت و سالار بار دجا دار و گاه نایب سیاول
 و شمه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زمان بانوان بانو و زمان دیگر را
 در برون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
 نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار مگردند و خسرو که بدرون رود بسیار
 با زمان نه نشیند و زمان را نیز رسید خواهشهایی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالار
 فرمودن کسی و افزودن پهلوانی در خانه خود هر آینه بی راهی نیست باشد اما در خانه امراد و روز دیکت
 بیکت پیره زنی یعنی آتولی از جانب پادشاه بشه بندی موکل باشد تا حقیقت رای بانوی بانوان رساند
 یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید و نیزه را در حرم پادشاه و امراره نباشد اگر چه فرزند نایب
 و خواجه بر او و ایشان بی جرمی خواجه سر لیکر دند بعد از آن هم محرم خود بی ساقند و در محاکمات ایشان
 کسی را بهر اخذ و قدرت این عمل نبودمی و سالی چند نوبت در آیام شریفه زمان امرانزدیکت بانوان بانو
 رند و در بار عام زمان همه شهر آینه و پادشاه این زمان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو و مشکو در نیاید
 و بجای دیگر رود و تا بر زمان بیکانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر کسی
 ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص مقتضای فرمان فرہنگ سزا دهد شهنشاه
 شراب بپوشش ز دایم نخورد برای آنکه او پاسبان است و پاسپان بیخو دند و بنا برین هیچ یک

از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشانیان شراب و مسکرات دیگر لب نمی آوند و با
 ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بو دندی و بی ریش زین مجلس نیاید
 و در انجمن گلشانیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کمتر و کوچک از ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب
 ریدک هم نبود و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشانیان وقتی بودی که طبیب بشر آن
 برای التیجوری ام فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص پادشاه
 رانجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن هر آنکه کنار رفتی و اگر علاج مختصر
 در خور بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است بهر دو ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند که
 از آزارند بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قتل و ایشان کشتندی سرابا بودی و میان دو
 پاسبانان نشستی چنانکه از یک کتک یا سگاه دیگر آواز بر شخصی رسیدی و شده بند و زشتک و بیماری در
 سرابا بودی و سرابا هم نزدیک ساختندی و بیماری آنکسی است که از جانب پادشاه یکسرا ^{قطف} ارجا
 نماید چون خرد سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آورده به پیر مردان دادندی تا ایشان
 با مل خدمت رسانیدندی تا زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوشن و صنایع دیگر و اسب
 زین کردن و سواری و کانداری چون مرد ما هر بودند و همه محبت خو کرده رنج کشیده و بر جهانیان
 اشکار است که عرصه مملکت ایشان سخت پس و کشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن بر قاعده
 مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آباد چه بایستی قریه یا آباد کردند
 و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشانرا روند و بگویند چون شده بند و زین
 آنچه ساخته شدی بدست روند دادی روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و در
 منزل بروند آباد چه دیگر سپیدی بدینگونه تا به دارالملکت و از پادشاه نیز چنین با امرگاه پادشاه کسی را
 تعیین کردی تا یکی از امران پادشاه بنشیند از روی احتیاط تنها او رسانند و بدست کسی سپرد و آن شخص
 بمنزل بر اسپهای روند پادشاهی که در منازل بسته بودند برشتی تا بمطلب رسیدی و او را نوبت گفتند
 و نوبت امر نیز بدو گاه خسرو میفرستادند تا نوبت پادشاه و امر اقا در نبودند که اسب کسی را بگیرد یا
 ستمی کند چه پادشاهش می رسیدند در آباد چه مردم برای پارس بودند که اگر بر روی آزاری از کسی

رسیدی ایستان ارعده باز پرس برآمدندی و سته بند بایشان همراه بودند آذوقه و مشک یعنی مه آباد گوید
بر عایاستم مکنده اچو توانند گذارد زیاده بران نگیرند بنابران آنگاه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده
بودندی و جمعی جانب پاران را عقیقت چنان بود که بدینچه یاد شاه رخصت دهد سود و دوسر است و در
شهنشاه ترجمه کلام اینزدیست و گشته شدن در راه خسرو خردان ستوده و مردن را بر امید رضای
خسرو که بهشت نخواستی است بر زندگی میشی نهادندی تا خسروی که عمل بهمان فرزندت کند و عارض بهمان
از لشکر بیان پرسیدی که از ریش سفید راضی ستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم مشغول
می بودند و کس میخواست بیدند و کس میخواست ایستاده می بودند پس چون آن خپسیدگان برخاستند میخواستند
میخواستند چون شب بگذشتی سپاه دیگر پاس آمدندی مردم شب بر رفتندی تا بحکم لشکر دار در شب
سه مرتبه مردم را بیدیدندی چنین مردم را هفت یکر در پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی و میخواستند
پادشاه ندای میکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود دکل باشد پنهان ندارد و پنجین همراه عارضان
حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بیوجوب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تا در
میفرمودند و اگر عذری داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی داشتی بگریش بودی بدو میفرمودند هرگز
رین یعنی جایگزین مقاصد اندندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در راه میگریفتی و قصوری نمیرسانند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجوبی غائب بودی بعد از ادب مژده همان یکپاس را از او
گردانی نمیدادند و اگر از ضروری دستوری کاری میخواستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنود می نام
که بر دم حق رسانیده و از و راضی اند و در راه رسانیده بخضور امین و سته بند عارض سیردی و عارضان
چنین خوشنود نام که سپاه را ستم نگرداند به نظر پادشاه در آور دندی و جاسوسان حقایق بهفت باز
نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه خفقت رضا مند می باز جستی و نیز دانهان اینچه در فرزندت
مکوهیده است گردان نیکر دیدند و در میان فرزندت آباد هر کنایه را جزائی معین است چون کسی مذنب
بودی مقربان خبر در از رسیدی که در صد و شفاعت او شوند مثلاً فرمان پادشاه موافق فرزندت
آباد پسیر لا و پدر پسیر را بسزا رسانندی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرزندت نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانندی چنانکه می آید بود پیام پسری داشت پور و بهقانی را

گشت جی آلا سر سیر از تن برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بغزت نام می بردند و در تفریض و
 القاب میگوشتیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی در از آئینش خود باز داشتندی
 و برای جنگ اخیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف و بلند که مردم از هر طرف می گذشتند
 آتشی از فیل و مانند آن با ایشان نرسید می پادشاه بر جای بلند نشستی اخیال مست و سباع نا
 درست را در بازار و محال از دحام نمی گردانیدند و در جامای و در میداشتند و در مثل محل مذکور می
 که با آسانی از اینجا بر آیند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یمانی فیل از جای که او را بسته بودند برون
 آمده شخصی را گشت پادشاه فیل را در عوض آن فرد بقتل آورد و فیل بانان و در بانان پیل سر را که در
 باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشود می نکر است و سپاه و رعیت
 از آنجی خسرو فرمان دادی که دن نمی بچیند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه درآمدی پای او را می
 و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیت و مرسم خدمتکاری او بجای می آوردند و روز میداد
 سپاه رسته و میان و چه ترتیب داده می ایستادند و هر جنگ این ترتیب را بر آنکه نمی کردند چه
 بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند
 و بعد از حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روز پیروزی
 بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه پیرو داشتندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بند و بند
 یعنی ناظر و استوار یعنی این بدان خدمت ناخر و فرمودی باقی سپاه مستعد میکرد و آماده جنگ ایستاده
 می بودند و هیچکدام کرد تا راج میگردیدند و بختا میفرستند که مباد دشمن بر پرشانی ایشان
 در پی غنیمت آگاه شده برگردد و فیروزی یا بد چون اموال را ضبط میکردند تخت پادشاه از آن
 برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جد می فرمود و نگاه بخورد کوشش مردمان را بهره مند می ساخت
 بعد از آن هر کدامی از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپیدان بودی با ایشان عنایت فرمود
 و این عنایات را حساب بواجب این طبقه فرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بران رقم اختصاص
 میدادی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش بر نداشتندی و هرگز
 که سپاه را گشت شدن اسب و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظهر

قواعد سلاطین

برجوه و ساکنین و مسافران و عامه ساکنان و رعایا آسیب نرسانند و مجرمین را بعد از اثبات
سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خشم گذارسته میرفتند آنکه در مملکت از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی
بنظر حسود در آورند و آنکه سلاح انداختی و امان جانی نگرفتندی و بنابر دندی این طایفه مطیعان
فرهنگ آذر بهوشنگ را فرشته و سر دوش و فرشته منش و شش پاسی و سسی دین و زنادیل خوانند
مخالف را اهرمن دید و تنادیل دیوان و دوشم اندک روی که زیر دست شاه فرستگانش از
بار آزدن از بیم خسر و باگزیر دست کشیده اند و دم گردی که در مملکت دیگر خسران دیو خلاف
فرهنگ میکند و زندبار می کشند ایشان را حقیقت جز کرک و پلنگ و مار و کتر دم نیستند
آورده اند که در عهد اردشیر ابن آراد ابن بابکان ابن نوشیر و ان جیانی پهلوانی فسر نام نام
نامی با پدر از سبیدان بود و آلا درستی کو سفندیر التمشیر گشت فریاد بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیر کشیدند
مردم او را کوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی پاسخ داد که او را دو کتا
بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از بهوش رفت دوم کو سفندیر التمشیر ساخت هر چند شایسته آن بود
که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را کناه کار دانستم
به خلاف فرستگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود ما او را بستند بگوئیم مقید
نزد پادشاه بردند خسر و سلم عفو بر جرم او کشیدند و تارک غرقش را بر فراخت باید شراب نهانی در خلوت خود
مستی را که در باز او میدیدند بسزایر میسایند اینچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای بیمار است
در عهد باستان بران از مبادتایسان اجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطباء میفرمودند
پس بطریق بشری برداختی و در باستان یعنی آذر کیو مرث تا نزد کرد در اول برای لذت نهانی بشری
خمر کوئ فرموده مبادرت می نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوان
در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازارد کو چهستی کنان نیازستی گشت و پادشاه هر روز
باز میداد و بر فرازه یعنی تابساری نشست و پنجین در روزگاه جلوس می فرمودند و روزگاه محلی بود
که چون شهنشاه از تابسار برخواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده میکشیدند
و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر کجی که در روزستان و شبستان درون و بیرون از پادشاه

صادر می شده بند آنرا می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضار رسیدی بار دیگر
 بخبردار نمودی چون مسافر داخل سرشندی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او را بحضور شهو دوامینا
 و محترمان نوشته بدی پس در چنین فرصتی تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته
 عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفی مقرر به فروشنده این
 شکار در ایشان چنان بود که سترکان و گردان رسته و میانه و چه لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار
 می گرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را می گرفتند و گاهی اگر چوب بودی این همه را چوبستی استوار قرار میدادند
 پس پادشاه بدامقام متوجه شدی پرستاران شکاری را بتدریج میرانند و پاس شکر میدهند تا نزد
 باری بروند و پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی بپیر افکنند می بر فراز بلندی که از چوبهای
 استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند می بر فراز تخت باغزیران نشستی پس سپیدان
 و انگاه عوام شکر میمان میرانند از تنباری یعنی سباع و حیوان موزی نشان می ماند و مجموع افکنندگان
 را می شمرند و یکجا گرد آورده تلی می ساختند و اگر زنده بار دران میان گشته یا فتنی برکنده ان اجرای
 خشم میفرمودندی و تن او را با تنباز گشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مبول ستم
 کیشی کوری افکند پدر آن خیره سر چون نگر نیست به تیغ بیدریغ سر سپر از دوش کاست آورده اند
 که در عهد نوشیروان ابن بهایون از شایان در شکارگاه از شست فروتش نام پهلوانی سترگ
 تیری دانسته کساد یافت و بر آهوی رسید آهوی گذشت و پسرش مین نوش بر آشت و به تیری پدر خود
 را برای آن آهوی مرده ملتی ساخت تا خلاف فرهنگ نشود چون از جانور موزی روده و پرند
 و چرند گشته نشسته شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل رفته گفتی این جزای آنکه زنده بار را کشد
 و پاداش فکدن سیکناه نیست پس با جانوران زنده بار گفتی که شنشاه دادگر برای بر انداختن
 بار داد که شما آسب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شد که فرکر داز شست زنده بار داد که شما با سایش گذرانید و سزای خونین خود کرد
 و پیش رب النوع خود که کسیند پس حیوانات زنده بار را راه دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را داد و داد شکار
 می کشند و امرای پادشاهی در محاکمات منسوب به خود برین شکار پرداختند و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف بیان فرهنگ
 مکرری بر کرداری عهد ساختی هر که از ان میر سحیری از پای در آور دندی و در عهد شاه کلیم پهلوانی در خواب

در قواعد سلطین

۶۲

دید که شاه کلیو یکی از پسر ازادلی عهد کرده او نبیند چو سیدار شد چون خویش ریخت چون شای
کلیو شبید با پسر او گفت در بیداری سرکشی کو سیده است در خواب کو سیده نیست چه اختیاری نیست در
عهد بهمن این اسفند یار این اردشیر این آرد ستای بهرام مای ار سپهبدان که والی حراسان بود آهنگ
آمد و عصبیان نمودست که این بعد از اطلاع او را گشت که گشت او را بر آئین نجم قربانی مسلمانان بخت کرده
خوردند که تدبیر است و در عهد بهمن بهمن بیلوالی کلتاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این
جواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان پاسخ شمشیر کشیده چون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گشت
میت اما ظاهر ساختن آهر منی است آئین شکیبام موبدی در واقعه دید که اردشیر این با گان
این آراد حیالی را دستام میداد چون سیدار شد ربان خود را برید و گویند اعتقاد پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش گشت و حسب و نسب است بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت
جوید و صلاح پیمان فریخت نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او بدر باشد پادشاهان فرزند
خود را می آزمودند هر که ستاپسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند و آنکه بحسب طبیعت هر که را
دوست داشتندی پادشاه ساعدی گویند پادشاهی که برخلاف این بهایون فریخت رود خسروی را
ستاید و گفته اند که باید که انحراف از پیمان فریخت طبع را رخصت ندادندی که مباد اینابر سهل شدن خلاف
فریخت را بهر آسان دلزد حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را متوید گردانیده بود تا عروس مملکت
بر یور داد و احسان و انصاف یار کنند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تر دمی نمودند از قسم
رکوة و حاج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کار و انسر اما مزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فریخت را بنشیند سیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواند
و در آیام تشریف بکوشش لشکر و رعایا میسر میبند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امر اینتر این قاعده را بجای
آور دند و بر متابعان خویش میخواند و بانوان میر در شهبان این طریق را عمل میکردند و گویند خبر
این پیمان فریخت هر ملکی که بر مقتضی راسی خویش یا وزیر اعلی کرد پیمان کردید و می آید گفته بر سر
پیش پادشاه برخلاف پیمان فریخت سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست
الکس بر هم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام نیردانی با رسیدند کتابی و قازانیه

و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرہنگت بودہ ہر کاری کہ پیش آمدی از روی کتاب آبل
 نمودہ حکم کردند و در عهد خسروان پیش از گلشاہ اصلا خلاف پیمان فرہنگت نشدہ و در عهد سلاطین کلشیا
 خللی در پیمان فرہنگت راہ یافت و گویند ہر جا ازین او امر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فرو گذاشت
 کردند نہ امت و پشیمانانی انبار آمد و در ہنگامیکہ ملکی آزر دہ کشت بیشتر از پنداختن بدین انداز بود و خسروان
 کہ بفرخندگی گذرانیدند از فرو گذشتن دقیقہ از قایق این فرمان فرہنگت بود شاہان قدیم کہ آبادیان
 و جیان و شانیان و یاسانیان اند کہ عظامی خسروان ایشان اندیچگاہ بی این فرہنگت آباد بود یعنی بی
 پیمان فرہنگت کار نکردند و پیمان فرہنگت را ہیرد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنجو است
 و عدوستوی نکشت سپاہ و رعیت آسودہ بودند از خسروان کلشانیہ ہوشنگ و تہمورس و فریدون
 و منوچہر و کیقباد و کیخسرو و لہر اسپ و بہمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرہنگت را
 بخط خفی نگاشتہ تعویز باز دی جان و حر زروان کردہ بودند نو شیردان این روش را نوشتہ تا گزیری
 با خود داشت اگر ہمہ خسروان بدین عمل می نمودند آمانہ آنجا کہ خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شانیان
 و یاسانیان کہ بعقیدہ نزدانیان رتبہ ایشان زیادہ برکشایی است بلکہ کلشانیان را با ایشان نسبت نمودن
 داد شاہان کلشانیہ نیز در منع قتل زندان بسیار میکوشیدند اگرچہ کلشانیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان
 بنزدند اما نظر بادشاہان بعد از ایشان راہ فرمانبری نیکوتر می سپردند و گویند رستم ابن زال در ہنگام جامہ
 گذشتن آبی از دل برکشیدہ کابل شاہ از او پرسید کہ از مرک می ہراسی گفت زردان نہ پسند مردم تن زندہ
 شدن رواست و بیرون رفتن از زیر سپہر زادن از شکم مادر چون ابرتن نباشد خورشید روان بیشتر
 تابد اندوہ من از ان بودہ است کہ چون گاؤں بطوس فرمود تا غراب را رکشد من سرکشی کردہ ام ہر چند
 گاؤں خلاف پیمان فرہنگت کردہ حکمی بخلاف فرمان مہ آباد فرمود و صلاح پادشاہ در سرکشی کردن من
 بود و با آن می اندیشم کہ مباد از من خلاف پیمان فرہنگت بوجہ آمد و بچنین اسفندیار بدست من کشتہ
 و پند برخویش نپذیرفتم ہر چند آن تکلیف او شایستہ نبود و موافق پیمان فرہنگت دستان پیوستہ نادہم
 می زیست کہ چرا من برخلاف امر کیخسرو روزیکہ لہر اسپ را بخسروی برگزید حرف زدہم ہر چند آن برائت
 رای زدن بود چون بہمن ابن اسفندیار بہنگت تخریب سیستان نمود دستان ہر چند مردم ترغیب

در عقیده بعضی

۶۴

بحکم کردند پس بدید گفت دیگر خلاف ایمان فریفت کمند و پیاده میش بهمن شد و خسرو او را باند فرموده آخر بر
سزائفت آمده که است و لیکن فرامرز خلاف فرمان فریفت نموده و جکت کرد پادشاه او را چون گرفتار شد
بردار کشید و بنابران نیز پسرش بکشت و اطاعت بنو فراد پسرش مرا قباد پدر بنو سیروان را دستور است
اگر چه قباد بموجب ایمان فریفت مقرر ضلعه نبود با وجودان جانباری فرمان بران در راه ایشان بسیار
مذکور است چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپان
و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشاسپانی خوانند و ایشان تابع جمشاسپان
حمتدین تمورس اند در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بسیار جمشاسپان کسی را متابعت خود
نخواندی تا ماباض و دانا بود و بدو خلائی رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می نشستند تا بدید رج جمعی بسو خود
کسی شمرند نزد ایشان جبار از خارج وجودی نیست گویند هر چه است از دست و داری و چیزی نه چنان
که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق کجاست جز نیوهر چه بیند
اندر عالم نفس دوم دیده اول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان
و آتشچنان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای استین تقریر کرده
و گفته بدان ای استین از تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول می چیز را که عقل دوم و نفس سپهر
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سیر را چنین تا آتشچنان و پیوستگان و این چنانست که
ما تهری در خیال در آیم با گوشکها و با غما و مردم اما در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی کبی چنین است
و آبادیان این مقالات او را از زمیند بجم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بنیان بی تاویل قول
دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت اینطایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه
ازین رباعی سجائی است که رباعی سوفطائی که از خردنخست است گوید عالم خیالی اند و نظر
است آدمی عالم خیالیست ولی پیوسته در حقیقی غلبه کرده است و در این باب نامها پرده ختم اند و اشهر
آن اندرز جمشید است باینکه که فریفت دستور کرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسپ
که بعنوان سوداگری باشد و من این نوشتن هم فرموده و باین اند چنانچه نظر از کتاب دبستان
در شناختن سمرادیان است سمراد در لغت و هم دیندار را گویند و ایشان بر

چند گونه اند تحت پیر و ان فروتش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جری کردی و کیش او آنت که
 عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم و مجردات مستند و این طایفه را فروتشید گویند و بعد از و فرشیدیه اند
 و فرشید پسر فروتش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فی
 جیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی
 ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود میناید و دیگر فرزه میناید
 اند و فرزه مندر شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس
 حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشد و ما از و هم کمان بریم که او هست و یقین که او هم
 نیست من الاستشاد حکیم عمر خیام بلیت صانع بجهان کنه همچون ظرفی است آبست بمعنی
 و نظاهر برنی است باز یچ کفر و دین بطفلان بسیار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند
 که اثبات و هم یچ میسکنی جواب داد مصرع با قباب توان دید کافاب کجاست پس حق تعالی نزد او
 نقش و هم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مومنان میگردند و بر مذهب ایشان
 کامکار نامی از پارسه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله منظومه نوشته و حکایات
 و دلائل و مستندات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سر
 سر ارباب او یان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت
 و بهشت و دوزخ و صراط و خشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث
 عالم همه درین کیش درست بود چه این همه بر و هم مانگان هستی و همی آشکار کرد و بنا بر و هم گفته اند که و هم بوجه
 خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرز انجان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت
 آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی برانند اینچنین مسمی با ناسانست و گویا و حجاب
 افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد بدین پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول متن
 نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلاف نیست و همچنین چند طایفه انکار کردند
 نفس با طقه کرده اند و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را
 چه دانند و نشر و کسی خود را انداند مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاطانگیز آورده

ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت همان دهانیان سستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون
 بستند هنگام فرصت اسب سمراد را پنهان ساخته خری را با همان زمین دقت سواری پیش آورد و سمرادی
 باز جفت که اسب کجاست پرستار گفت از و هم پند استی اسی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست
 است پس برخیز شسته کامی چند رانده ناگاه از مرکب بزر آمد زمین را از پشت خرب کر فته بر پشت پرستار
 نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و بپرو تا زبانه بد و میزد پرستار
 می نالید که این کدام آئین است سمرادی می گفت و همیست تا زبانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری
 پیشکار پشیمان شده اسب را با و داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادی دخت فقهی مالدار بخواست و جفت
 چون عقیده او واقف گشت خواست تا سهو مظارقی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاد و در زن در غیبت او
 بسیار از شراب می کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی سمراد قبح زین که از مال خودش بود
 بجای شراب آب پیو سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدی زن جواب داد که جز و هم نیست شراب نبود
 سمرادی گفت راست گفتی تو قبح من ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زین برون
 رفت و قبح را فروخته در همان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرد و برای زن آورد و جفت چون
 چنان دید گفت قبح را چه کردی پاسخ داد که از و اهر قبح زین بجان میسزدی زن از ظرفیت توبه
 کرد و از بی نظایفه که گویند جهان وجود ندارد آلا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری
 در لاهور حقیقت که از دیده تخت کاججوی که این دو بیت فرایرج از و نبشته آمد بنیت جهان دانی
 هم سواد باشد زرا که فریزدان داد باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد
 و سواد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی اسمعیلی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده
 رباعی گویم سخنی اگر چه در از فتم است او را کش کن و گرنه بر تو رحم است عالم و هم است و هم
 هم و هم بود این است که و هم گفته ام هم و هم است دوم نیک خوی که از و سمراد نامه کامکار بدست
 آورد سیوم نهاد کیش چهارم با بسیار هر چهار باجری ر در کار میگذرانند و نام مسلمانان هم
 داشتند ششمین نظر از کتاب دبستان در و ارسیدن عقیده
 خدایان و این کرده تابع سمراد داد او مودی بود در هنگام ضعف سلطنت حمید و تسلط

ضحاك او گفت غفول و نفوس مجرده و كواكب و سموات مقرب ايند هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات ديگر
 بحق باشند شرف رتبت زياده دارند با اين چه كدام از تجرد و مادی را ميانجي در سائنده بمطلب نتوان
 شمرد و حاجت بر رسول نباشد زيرا كه چون بواسطه تو تسلي جتنی حق را بد آيد و خبر خدا را نتوان پرستيد
 هزار و چهل و نه از اين گروه در لاهور كاموس و فروتوش كه تاجر بودند ديده شدند مفتحي نظر در
شناختن آئين راويان و پيشواي اين فرقه را كونه است از پر دلان باشكوه كردی
 شيرا و زن بود بانگو كاري و كم از از سي فرقه دانائي ابناء داشت و در او اخرد دولت جمشيد و در او ايل
 تسلط ضحاك خداوند آب و جاه گشت او كويد كه اين در تجارت از آفتاب زير كه فيض او شامل جميع موجودات
 است و فلک چهارم كه بمنزله وسط حقيقي افلاك سبعة است مقرر است چنانچه ذاتش خير محض است
 مكانش نيز دلالت بر خيريت داشته باشد مع هذا فيض او على السوية باير اجرام برين و فرودين ميرسد
 و دل كه سلطان بن است در ميان سینه قرار گرفته و همچنين سلاطين نادر را عادت و آداب است كه دار السلطنة
 را در ميان ولایات خود قرار دهند تا فيض سياست ایشان بر همگان برابر ميرسيده باشد و درين معنى
 آسايش خلايق و انتظام رعایا است و روح افلاك و كواكب و مواليد از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور
 جسم او معادن يگان با و يابگو اكب ديگر كه مقربان آنحضرت اند باشد و كنه كاران در عالم عنصر باز مانند
 و نهانی اين كيش را بياران آشكارا كرد و در عهد ضحاك بي يم سخن را اندازين فرقه هر فرد و تيره كيش را كه در
 اكثر هنر نادانا و پيرنگار و دور از از ارجانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد كابل از پنجاب
 در منزل راول بندي نامه نگار دريافت **هشتمين نظر از كتاب دبستان در**
دستور دين شنيد رنگيان شنيد رنگت پهلواني بود از ايران و در بنر دسر و سرخيش زير
 آريان با مردمی دانش گرد آورده بود از از خلايق بر گران در او اسط حكومت ضحاك سر كشيده و اژدها و ش
 او را بنواخت و شنيد رنگت پيوسته مردم را بكيشي كه گفته شود خواندي پيروان او بسيار شدند و او كويد خوي
 و منش خداست يعني طبيعت ايند است و بر آئين احوال مردمان و جانوران ديگر مانند كياهاست چون
 بر يزنند و باز رويند پيل آذر نام مردمی سوداگر از اين فرقه بود نام نگار بسال هزار و چهل در كشيمير و رادريافت
نهمين نظر در باز نمودن عقیده پيكر يان پيكر دانشمندی بود ستوده كار از

در عیال بعضی

۴۸

ایران در اواسط حکومت صحاک باشا گردان خویش گفتی این در متعال چهارست از آتش است و از اشتعال
 اوستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش کرم و حشرات است از گرمی آتش هوای کرم و تراست
 و از تری با آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و جو دیافت و از ایشان هر یک
 نام و ناقصه پدید آید پیکر پرده و جهان نور و دود تن بودند از بیکری کیشان که در جودل کشی و تصویر و نقاشی
 بی بدل بودند نام نگار بسال هزار و پنجاه و نهم در کجرات من اعمال پنجاب هر دو را دریافت و بهین
 نظر در اظهار این میان میان میلان مردی بود از سپاهیان نادر ایران در عیال پیکر مذکور
 و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود حقیقی هو است چون کرم و تراست و از گرمی هوا
 آتش بهر سید و از تری او آب و از اشتعال آتش کوکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین
 را نام این طایفه بود که بعضی از نقاشی میکرد و مصوری بود و رنگ و فرم و هنر و دست و پا
 و حکمت و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر بسال هزار و چهل و هجری را تم حروف در خانه شید و دش او را دید
 یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان آقا مردی بود از ایران بدانش مشهور و در
 اواخر سلطنت فتحاک با آب و حاشیه و بدربانی و باره داری بفرمان ده اک سر بر افراشت مذمت
 و آنست که از تجارت از آب است از جوشش آب آتش بود و آتش آسمان و کوکب چنانکه نمودیم
 از تری آب هوا و از سردی از خاک اندر میان زمین مردم بود در گانداری و تیر اندازی و نیزه گردانی و سوار
 و سایر فنون سپاه کرمی رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات گذرانیدی بسال هزار
 و چهل و کشمیر نامه نگار او را در خانه نشاند و دش دریافت و گیلاد نیز ازین فرقه بود و در نویندگی مهارت
 تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانهای و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود
 را تم حروف در کشمیر با وصحت داشت و از دهمین نظر در مذمت شیدایان
 شیداب بزرگی بود در شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و منادید در او خرد و دولت ایام
 ضحاک و او گفته واجب الوجود عمارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان
 و کوکب چنانکه باز گفته آمد و از سردی او آب و جو دیافت از تری آب هوا موجود گردید چون چار کوهر
 بهم سرشته شد موالید آشکارا گشت دهر ان بزرگت ازین طایفه بود که در آفرین نامه در هزار و چهل و



در مذهب خشیان

۶۹

بدورسید و از لاهور تا کشمیر با اتفاق راه پیوده شده و پنجنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بسر
می برد و خداوند سامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیرنامی
که خط نسخ تعلیق می نویسد و از وارسته کان شیرایه است هم انجمنی نموده آمد سیر و بهین نظر
در بار شناختن این خشیان آتش موبدی پاری نژاد بود و نادان برآفریدگان
ایزد و مهربان معاصر باشد اب عقایدی که مذکور کرد و بیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد
او گوید ما به خشیان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره باده عفری است چه او نیز بی بیکر بنظر
نیاید و اینکه سرانید خدا در همه جا است همان بایه را خوانند چه در چهار بیکر خود دوست آنچه گویند خدایا
فانیست مراد از آن نیست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب منع آتش است
و کوکب دیگر چون شنب و نیازک و ذوزنابه و غیره و را تم ازین گروه شیداب نامی را لباس باز رگانی
در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه گاشته ازوشنیده و از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور
بشمس الدین را رساله ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث از آباد نام و نزدین
طایفه که بعد از رادیان مذکور گشتند باز گشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نقطه از خدا موجود می شود و باز چون
بدن حیوان از بهم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما
بهشت جز گرد آمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندارند
و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزدیک
فرقه و طی دختر و خواهر و مادر و خاله و آنچه از ایشان بزرگوار است گویند آبی که اصل آفرینش دهر است
از قضیب بیرون آید و بر جمیع پیوند پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر و نگویش نیست و پنجنین راه
بر آمدن خواهر و برادر یکست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه نام تن از شکم مادر بیرون
آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بیرون رود و نگویند بنود یکی ازین مردم را بهم مشرب
پرسید که تو چه چیز یاد می نویسی پاسخ داد که مادر پشت پدر جاداشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فدام
و بیرون آمدم مرا فرزند می خوانند و گویند با دفت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه
انما حرم اند با دیگری آمیزش بی شرمیت نسبت بدین و اگر ازین ماکسی بهنرسد بابیکانه باید کرد

خشیان
خندان و نقضا
و هر یک از عناصر
اربعه را گویند

ذوزنابه
ستاره دنباله
دار را گویند

آتش
نام موبدی بود
که در او آفرینش
اختراع مذاهب
کرده

احوال

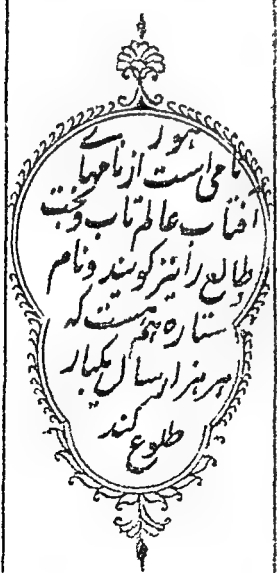
و حرام ندانند که دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است که شوهر پیش
 رضا داده باشد بر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر مکان اگر شوهر دار نبود و او را دو سوراخی میسر
 شوند خوشکاری را شاید و آقا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمرزش
 جایز است ناروانیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضو نباید نیست نه آنکه
 شخصی چند پاره در بار دارد یکی از آن بخش شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن من را
 باک می سازند می بخش است یا نه منی است چون تر شد بخش تر کرد و با آن منی از و در نشود چه
 از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات لاجرم نیکو را بد شر ند و بد را نیکو چون خواه
 نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا بیخ نهند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بپارند و خورند
 و از لحیم کاه پریند و بر عکس این کسی بعقل خود ادا در جوع کند بد و معلوم شود که سخن با راست است
 اینچنین نظرتان اینجا گذاریم صاحبان این مذاهب هم باطل اسلام امتیحه اند و کسوت ایشان جلوه گر اند
 و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و متوطن و از کمران
 و در و پنج و چهار دین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان
 فرزانه بهرام ابن فرناذی در کتاب دبستان آورده که علمای همدین گویند این روح مقدس
 زردشت را متعلق درختی آفرید که مکنات اعلی عینین ابداع فرموده بود این اشارت است بعقل اول
 چه عقل اول درختی است که مکنات همه بر او قرار میدهند و اینکه گفتند که روح زردشت بر او پیوسته است
 اشارت است بدانکه نفس ناطقه زردشت بر توپست از خرد تخت چه کالات زردشت هم فرو می از آن
 و خرد است و از موبد سر و دش نیردانی شنیده شد که علمای همدین گفته اند که بید زردشت را
 کادی بود که یکرا گاه صبح برون شدی قضا را روزی بد رختی چند رسید که بر کسای آن خرد و ریخته خشک
 شده بود کاه از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن بر کسای ریخته خشک شده آن بستان منجوز
 گویند از آن شیر حاصل شد و زردشت آن شیر را بیا شامید و لطف گشته در رحم مادر زردشت قرار
 گرفت عرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برک سبز روح نباتی را آسب میرسد از آن روی
 کاه و برک خشک شده منجوز داند آن آسب هیچ روح نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت



زردشتیان

۷۱۰

گنند و همچنین اگر شیراز کاوند و شندستان او بدر آید و در هنگام دوشیدن به و برخی نزد پس از دعا ای پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در در برخی بجای جان داری نرسیده چون این یاد آفته شد ز راتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت در جهان بزم یوشد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز ترا در فریدون کس نشایستی گویند در آن روزگار مردی بود پور شسپ بن پتیر سپ فریدون ترا دجفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عقیقه از تخمه فریدون بود از ممتعال این دوشن را صدف کوهر ز راتشت ساخت و چون از آب سن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گردسرای او در آید چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمین سحاب موزیات درنده و پرنده و چرنده همی بیارید و چیره تر ددی از آن میان بچکالان شکم دغدویه بر دریده بچه را از او کشید و بچکال همی داشت و ددان دیگر بر او کرد بر آمدند و دغدویه خوا که خروشد ز راتشت مانع آمده گفت دادا اریار منست میندیش لا جرم لب فر د بست بهما نگاه در شنده گویی دید که از آسمان فرو آمده و ابر تارایت را بر دریده و موزیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد کور را جوانی بدون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادا که کتاب را بسوی ددان انداخت همی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که حرکت بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دد ز دچنانکه بسوختند و آن جوان ز راتشت را بر گرفت و در شکم مادر جاداده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ سپر تو یزدانست و این پور کوهر را پیغمبر دادا را خواهد بود پس از نظر او نا پدید گشت و دغدویه بیدار شد و در آن بیره شب برخاست بر بخوابی همی سایه شتافته خواب بگفت معتبر پناخ دادا که بدین پور مهر دار جهان از نام تو پر شود بر و ز ایچ طالع خود را بیا و رتا در آن بگرم فرموده را کار نیست معتبر در آن تامل نموده گفت سه روز این را از را پوشیده دار چهارم روز نزد من آئی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد دختر شناس شد چون دغدویه را دید خذید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذاشت خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه دبست و سه روز بود چون بمبستی خرامد ز راتشت نام نامی او باشد دشمنان دین از و نیست کردند اما نخست به پیکار او کردند و از کوششش دقیقه فرو گذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان شاهه گرد پی



احوال و اولاد

۷۲

بلیت سرجام فیروزه شادان شوی ماین پورنا زاده مازان شوی دیگر اگر دیدی جوانی از
 ششم سپهر باشخ درخت روشی نازل شد آن فرّه اینر دیت که باز دارنده بدیهاست از زرتشت و
 تیش که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه از ان فیروزی باید و آن سدد که مانند عبارت از
 دتمن قوی باطل کمال باست که بدسان ذرتبایی زردتشت کوشند انجام کار بر افتد و تباهی خواهد بود
 که دین بی را او آشکارا کند و بیرونی زردتشت سرور دنیا و آخرت کرد دای دغدویه پادشاهش فرمان
 زردتشت هشت است و دوزخ کیفر میرنجیدن از و کاشش من در از زمان که او مبعوث شود بودی تا بر آیم
 جان سپاری در حضرتش قیام نمودی دغدویه بامعبر و شمارنده اختر گفت چگونه آمدت ایام آگستنی من خبر
 یافتی پاسخ داد که از تنومندی آتش بحوم و اطلاع بر باستان نامها که به خود مسعودا و خبر داده اند پس
 دغدویه بجای آمده را از را با پورشت باز گفت تا این مرده را با تیر سب داد با اتفاق سپاس از دی بگذارد
 چون زردتشت معموره هستی خرامید بجز و زادن خندید چنانچه او از خنده او را رانان همایه که در ان انجمن چنان
 بودند ستینند و پورشت بلیت بدل گفت کین فرّه اینر دیت خراین هر که از مادر کر لیت
 پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب کو آن سخن و زمان از خنده زرتشت
 رشت کردند و این معجز آشکار گشت تا بگوشتش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجاد و
 کری و آهر من پرستی مباحات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کا بهنان و بهمنان شنیده
 بود که دین بی آشکارا سازد و آئین آهر منی بر اندازد لاجرم ستابان بر بالین زردتشت آمده فرمود تا او را
 از کوهواره بر گرفتند دست بربنچ یارید خواست او را هلاک کردند دستش شکست شد ناکام رنجور و بیمار
 از ان خایه بردن آمد و سر اسر جادوان و آهر من پرستان که در مان روزگار جز ایسان کسی نبود هر سیدند
 لاجرم جادوان کو بی از نیمه لفظ و کو کردند و در آتش زده زردتشت را از پیر در ر بوده در ان بختند
 و بفرده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایردی باوری بلیت همان آتش تیز چون آب شد
 بدو در زرتشت در خواب شد مادر زرتشت پس از آگاهی در صحرای شتافته گرامی پور را از خاکستر بر گرفته
 نهان گاه برد پس از بسی روزگار رستن زردتشت از آتش آشکار شد جادوگران و آهر منان و دیوان
 زردتشت را بردند و در کدرگاه تنگی که از انجا کادوان گذشتندی انداختند تا از کد سیرده و کوفه شود

زردشت سیمبر

۷۲

بازدی خرموسند کاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد هر کاوی که بداند
 که ایندی او را بشاخ را ندی چون ربه گذشت آن کاو سومی که کام برداشت دغدویه پس از تروش بسیار
 گرامی بود را دریافته بخانه برد چون این خبر بدو را نرسد و نرسید فرمود تا زراشت را این مرتبه در گذرگاه
 ننگر از سنانی که اسپان میگذاشتند انداختند بزدانی تانید از کله پیشتر مادیانی شافیه بر بالین زردشت ایستاد
 داد پاس داد و دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر بدو را نرسد و فرمود تا بکنام
 کرکان درنده رفته بچای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا میفکنند تا از کین بدرند چون شب انبوه
 کرکان آرام جا باز کشته بچکان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه بگریه و بسوی او شدند
 سالار کرکان و چیر تریشان بر درین زردشت تاخت دمان او فرو دوخته شد ازین میخیزه سراسر کرکان
 بر اسان شده دایه دار بر بالین زردشت نشستند متعارن بدین دمیث از کوه سار آمده پستان پر شیر گام
 زردشت دادند کرک و میث یکجا شدند چون سیمیده دیدماد چویان و پرومان بدان ستمین جارسیده و لا
 سیمبر را بر گرفته زردانی سپاس بگذارد و بچانه خرامید چون جادوان این میخیزه بشنیدند اندوه مکن کشته چاره کار
 کرد آمدند و بگفتی بی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پر تروش و پوران تروش خواندندی بایشان
 گفت که زرتشت بتدبیر شما تباہ نکرد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست بمن که عبارت از
 جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی بر دیزدان او را بر جامه سراسر استی آگاه کرده پیغمبری فرستد
 که شاهی بدین یاور او گردد و بی جادوان و دیوان ازین بریده شود پدر زرتشت از پر تروش پرسید
 که از آخر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از از خنده هنگام زادن کلبی بخش پر تروش گفت پورتو
 زرتشت سرور شود چه سیمید کرد و نیاور و ایند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را بر استی
 رهبری فرماید و زید و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و کتاسپ شاه بدین او در آید پس ازین مرده پور
 شب خرم گشت در آن روز کار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا بر زمین کرد و نام دایخانه پور شسپ
 اتکاس نمود که زردشت را سپرد و بدایکی او مباحات جوید پور شسپ بدان داستان بهر استان شد گرامی
 پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پر تروش و دور انسدون بخانه او آمدند با فسون
 و جادو و سیم و بیم فرو دند چنانچه مردم از آنجا که بختند اما زرتشت بر یزدانی یادری نهر اسید و از آنجا

پروانه
 لمبختی تفحص و اجوا
 و باز جستن و چون
 و طالب باشد

بخشید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از یک چند روز رشت بیمار شد ازین خبر جادوگران
 حرم گشتند و متوجه جادوگران بر تروش جادوی با و دار و نافر از آورده بمنی آخته بیا این رشت گشت
 خوردن این دار و تران آسان سازد و از پنج برهی رشت روشن ضمیر دانست آن دار و تران
 برخاک ریخته از کار بد عیشتن با دار و دمنی خبر داد و گفت بخت و کرم تو در کوه پوشی سلب را
 باز گویم من ای رشت نشان تو بر من دیدم که ای کبکسی بفرمان او شد پای لاجرم جادوگران از
 سگالی باز پیمان برگشتند گویند در آن روز کار خبر جادوئی بهتر آئین شردن و آشکارا دیو با مردم صحبت
 داشتی و بواسطه ساحری را از این پس فرا گرفتندی بخت بشود و ند مردیو ناپاک را چنان چون
 اکنون از دپاک را دیو شپ هم بدان راه رفتی روزی پدر رشت دور اندرون و پوران تو در
 و مانند ایشان بنی چند از جادوگران را بصفایت خوانده و او تکلف داد چون از خوان برداخته شد با
 پوران تروش که میر جادوگران بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد و کردن فرا کردیم و
 امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیر است ز رشت از استماع این بر آشفست و باید رگفت از
 تا صواب باز کرد و یکیش نزد آن گرای انجام جایی جادو کرد و سحر پرست و دوزخ باشد بر تروش
 از آن سخن بر آشفست و باز رشت گفت توجه باشی و پدرت زیر کان بدی پس در زبان رنج مسکون
 با من چنین گستاخی نیارند کرد از من غی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغنا در حق تو
 کردم باز گویم تا بغیر دوزخ کردی چه تو مقدار از من بی ادبی کاستی بخت ترا از هر خلق کم باد
 نام مبینا دهر کز دلت هیچ کام ز رشت بدو گفت ای خاک از در و خنجر در حق من گویی خود را
 نزد خانی و خلقی رسوائی سحر سازی دمن در مکافات درباره تو خبر هستی گویم و هیچ دبر این حق ترا
 عاجز گردانم بخت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوگران از
 خرد و بزرگ خبر دخیه مانند پوران تروش خجل و متقل از ایوان ایشان بجای ششاده شب بیمار گشت
 و پیوستگانش در بیمار با و بدار جبر استافتند چون گرامی سال ز رشت پیان زده رسید دل در سراسر
 جهان نیست دنیا و دنیوی را سنگ و مقدار نهاد از غصبت و شهوت دور هر اسان و ترسان
 شب در در پرستاری نزد آن کوشید هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بی نیازانی او را خود

زردشت پیغمبر

۷۵

و انعام و پوشش و خواسته غایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت و دیانت در میان کرده مشهور گشت
 هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیغمبر دباتی چند از مردوزن و از خویش آوندان بپایان
 گزاشته در راه باقی رسید که گشتی نداشت چون زمان را برهنه شدن نشاید خاصه نزد غیب انجمن
 از گذر آیدن ایشان بحضور سران از آب بیداشته لاجرم پیش داد و ببالید و از آن آب در بالکذا
 جست بعد از آن با مریدی بار فغان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جزه کفش هیچ کی نداشت
 در انجام سفر از ماه روزانیزان که روز آخر هر ماه شمس است بسره ایران درآمد در آن روز کار را برانیا
 راجشی بود ستر که که و مه بدان کرد آمدندی زردشت بدان سوگرا آید و تنها شب در منزلی از منازل
 فرو آمد بر روشن روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب برآمده از کینه جوئی از هر سوی
 او را فرو بسته و بهمدان جای شکری دیگر از نیزه یعنی مشرق در رسیدند با هم شمشیر در آمیختند و لشکر
 باختر یعنی مغرب منظم گردید که از نده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش بر داند شده از آن
 دریابد چون باز کرد تا دین بی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر و پر خاش چون
 و ازین حال میدومند که فرشته از خادمان بر دانست که شود بدین بی بگرد و وزین پذیرای استا و زند
 با و از بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان بر میسند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخش گاه فریاد
 و خرج اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم
 ماه شمس است بدریای زرف و بهین کشیده که و را و ستانام آن داتی است رسید خود را به نزد
 سپرده کام بر آب نهاد نخست آب دریا با ساق پای زردشت رسید پس تا بر نوش آمد بعد ازین
 تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چاره بره شدن آب اشارتست که در نه
 هزار سال دین بی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بدین معیوت کرد و دوم ره
 از بهشت در سیوم بار از بهشت راه چهارم مرتبه از سر ساش که هم از نو زردشت باشند چون زردشت
 بکنار آب آمد سر دتن را چون دل خوشتن فروشت با جامهای پاک مشغول نماز گشت بعد از آن روز
 بهین که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام و از اجربل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسید
 گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای بر داند از دینی نیست و غیر از راستی



دل من می تروید و حکام که تو مرا به یکی رفتی پس بهم گفت بر چیز تازید زردان شوی و آنچه خواهی از حضرت
 و سوال کی که از گرم تر یا سیخ سودمند و بد پس زرد دست برداشت بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست
 چون چشم بگشاد خود را در روشن مینویافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید
 و ازین انجمن تا انجمن دیگر میرفت و چهار قدم مسافت بود و بهم انجمن دیگر نور سرشت را حوز پرستار بود
 فرستگان میآمدند زرد دست را گرم پرسیدند و بهر بگرفتند تا که امری پورا استقامت پیش زردان رسید
 دل تشادان و بن ترسناک ناز نیاز آموزد بر دایه دانست که بهدینان ظاهر پرست هم بر آید که
 بهم بر یک انسانست و زرد دست بحسب غضری بر آسمان بر آید و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که
 آمدن بهمین پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا استار است بد که حقیقت آدمی مجرد است و بسیطه جسم
 جسمانی مدین رنگت یعنی تجرد بهمین بر زرد دست ظاهر شد و آنچه از زرد دست گفت چشم فرو بست و چشم پوشید
 عارست از قطع تعلقات و ظلمات بدن غضری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند
 و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است و دوم انجمن اشارت است بوجود عقول سمادی پرسیدن ملک
 است که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سراسر با فرت و غربت فرو افتاده است و چون بگذرد
 بهمین و خرد بالا رسید سر و شان مدین خرم شد پس بعالم مجرد اب بر آمد زردان رسید شادمانی
 دل زرد دست گنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک شال حلال حضرت حق است
 پس از دادار پرسیده از زندگان زمین بهتر کیست زردان پاسخ داد آنکه اوستی دارد و راست است
 دوم آنکس که بارش را زاده و گرم باشد و بر استی راه سپرو از کاستی چشم پوشین سیوم مهربان باشد
 بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانست و کردار از دوزخ رسته در بهشت جا وید پیوسته باشد
 ای زرد دست در سینه سراسی هر که از زندگان ظالم و در بخور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم
 گشته بود این سخنها با او بگویی که این هر کس بی اگر مار مانند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرد دست
 پرسید ای دارنده داد که از امتا سفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آنگهی
 بخش و از دیدار ایشان فرجی ده و کفایت آنان بشنوان و از آبر من بد کیش که بیکی از منش بگریزد
 سکت و بدکار جهان و عاقبت آن و کار چسب رخ کرد و بد و پدید آوردن راه نوبه یعنی حد و ثواب

هر
 راه نای بدیها
 باشد و بعضی گوید
 اهرمن شیطان است
 و هرگاه به
 دقت و فک
 است

زردشت پیغمبر

۷۷

اگر عیانت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خوبان
خیر و خوبیم بدی نکنم و بد کردن نفرمایم و بشیر و فغاندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر را سر کار نرسانم
است و خیل آهر من که درد و رنج بکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است
و پیروده بر بد کردن من کواهی میدهند پس زردشت را بر کردش اخلاک و حرکات کواکب و سعد
و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و آهر من را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگرید بر خروشید که از دین ایزدی برگرد تا از کیتی همه گام یابی چون زردشت
آگاه راز بزدان کشت که ده آتشی فرو زنده دید بفرمان بزدان از ان گذشت بر تنش کزندی نیاید و گر
ر هر وی بکذاخته بسی بر سینه بی کینه سیم کونه اش ریختند و یکوی از اندام او کم نشد دیگر بار شکش شکافند
آنچه بود بر وی کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
باز زردشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یاقی بردم باید گفت هر کس که از دین بی برگردد
و با آهر من بگردد از انگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجزم بهشت نرسند و دیگر روی
کذاخته که بر سینه تو رسید چرخ و افسرده ترا مضرت نیاید نشان آنست که قومی بفرمان آهر من از دین
بتابند و از ان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بر بندد
بلایت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی دانی نشانی بود بامداد را و مار اسفند
دهد هر کسی را زهر کونه پس آن روی بر تن خویش بیزد و از ان زیان نیاید و بدیدن این معجز
مردم از دل و جان راه را است گیرند پس ازین زردشت از داد کرد درخواست که پرستندگان
ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان باشد خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که
آن روشن فروغ منداست فرزندان من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا آهر من
از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت محم پدیدار شد بلایت هر آنجا که باشی زهر و سراسی ز نور من یعنی تو پر دخته جای
پس زردشت را او ستا و زنده آموخته گفت این نامه نامی را نزد کشتا سپ شاه خوان تا بدین نگاه

یابد و دومی نام را بگوید و اندک را که مرا کسی نخواهد و موبدان و همه مردم را بگوید تا از دیو و جادو کنار گیرند
 پس زرتشت مصرع بفرمود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان
 او را بهمن امشاسفند که دوازده سال از کوسفند است پذیرفته گفت کوسفندان در زندانشان را
 بتوسپردم و موبدان و مردان و همه مردم بگویند اینان را بگو دارند و منع کن تا کسی کو ساله و بره و
 کوسفند جوان و چنین همه چار بایان را نکشد که از بهنا سود مردم راست مصرع همیدون نشاید
 گشت دمن کوسفندان را از یزدان در پذیر فتم و تو اکنون از من قبول نمایی و سخنهای مرا خور و دستار
 و بر نادی بازگویی تا اطاعت کنند زرتشت از در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانان گویند که چون
 بهمن چار پای جوان کشتن منع نموده عاقل داند که میرهم نشاید بجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده اند
 مرد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی حاکم زرتشت بغیر اسراف
 کشتن زند بار جانزدانستار است بدانکه صفات بهیمی را از خود خود در کنند و اسراف نکردن
 در اینجا معنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
 یکبار دست از دهن توان کشید باید با هستی خورش بجا چنانکه در باب سبب کیشان گفتم بعد از بهمن امشاسفند
 اردی بهشت پیش آمده زرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بکشاسب شاه برد بگو که کار از دست تو بر
 لغزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و میربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بکار
 که آن نوری از انوار یزدانست نمی بینی که همه بدو نیازمندند و از خلایق جز میرم نمی جوید بلیت
 زمرک دزیری ترسد قش جو بهیزم نهادی بهیرومنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات برافروزد
 دماغ آنجن معطر سازد از بوی ناخوش همان رساند و پنج سراد و در کند چنانکه یزدان بمن سپرده است
 من بتوسپردم و هر کس سر از پند نصیحت پاسبی گرفتار دوزخ آید یزدان از دینار شود چون زرتشت
 از در گذشت شهر را امشاسفند پیش آمده باز زرتشت گفت چون از سپهر برین بچمان فردین خرا
 بردمان بگوید که اسلحه را روشن و فسان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جکت جانی نکند از بند
 بردی گویند که جای خود بد بگری نتوان سپرد پس اسفند از پیش آمد بعد از در و دگفت فرمان نمیدان
 آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بوضع بر بند که گشت و کار نباشد بلیت



زردشت سیم

۷۹

زشاهان بود آنکسی بهترین که گوشت بر آباد کرد زمین چون زرتشت از آنجای روی برکاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آب را از آب روان و رود کاریز و جوی بار و چاه و جزآن همه را بتوسپر دم و
بردم بگو که بدیت از وزنده باشند چانور و زو و تازه باشد همه بوم دبر مردار از دود و در دارند بخون
و نسا یعنی مرده اش میالیند چه خوردنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرد پیش آمده باز زرتشت
گفت که اردو را که رستی و نبات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مصرع کز و راحت مردم و
چار پاست و ای دشو را خدا موبدان بگرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بکار تا ازین سخنها
بردم خبر دهند و او ستا باشند کشتی را که نشان مهدی و دیندار است بر میان بندند و بگوشتن تا چار کو هر
پاکیزه دارند مشنومی بدین چار کو هر تن جانور سرشتت دادا و فیروز کر همان بکه پاکیزه دارند
شان ز انعام از دشمنان شان پس باید دانست که این همه ملائکه که باز زرتشت سخن را اندوخت
بود پیامی از ایرد و زیادتی رتبه آنکه خود از دین متعال بی توسط ملائکه که باز زرتشت حرف زد را ز همه
هستی با و دانود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوانا
بالشکر سیمین راه او بگرفتند سر جادوان و دهر دیوان بالشکرش باز زرتشت گفت که او ستاد ژند را نهض
میدار را افسون و تبیل و زرق تو در نگیر اگر ما را ابشناسی از اینها بر کردی چون زرتشت این گفتا
شنید یکی در از استاد ژند با و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بر زیر زمین نهان شدند و جادوان
بر زیریند و یک بهره از ساحران بر دند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که گفت در نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و غنیمت دیدن شهنشاه گشاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود توبه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت پذیرفتند لاجرم
دعا کردند تا باد های مایل و زیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم که آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنک و منقار کوشتهای ایشان برکنند و استخوان های ایشان بر زمین افتاد زرتشت بر لم
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بر کا شهنشاه گشاسپ آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو



راه جست نخب صفی دید از مهران و کردان ایران و کشورهای دیگر برپای ایستاده و برافرازیان دو
 فیلسوفان و دانایان و فرزانهان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانایان و پادشاهان
 دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع پادشاهی که انبیا دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین گفت
 فرزانه بهرام این فرمادنی در شارسرستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زرتشت مجلس گشاست
 در آمد در خنده آتش در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشاست و او را
 شاه را نیز نوزانید بدست دیگران داد و حرقی ظاهر نشد پس بخسید و بفرومود تا روی که آتش چهار نوبت
 بر سینه او ریختند هر چند روی که آتش بر سینه اش بر سید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت بهرام گوید خیر و
 ایران مقدار دشواری جهان دریافت و گرم پرسید و گرمی فرومود تا آوردند از دو وصف فیلسوفان برتر
 که انبیا تخت شاه گذارند زرتشت بفرمان جهان دار بران جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکارا
 ساخت حکما و فضلا از راسته و چه برون تنده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یکت ملزم باز گشتند
 گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جادداشتند از مناظره زرتشت عاجز باز ماندند و دانش
 او و صدق او و گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون
 حکیمان که در هفت گوشه نشینند ملزم شدند خسته نامدار دشواری داد و پیش خود اند برای مبین از علوم و اخبار از و
 استفسار نمودند و سرانجامی مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب برای خویش خواند و داد
 فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر گفت و امطالع می کردند و می اندیشیدند که تا باید و چگونه
 باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون دشواری داد و از بخت آنکه بطریق عادت از برستاری و ستایش و ادوار
 تا باید و باز نه ایستاد و روز دوم زرتشت و حکما نزد گشاست گرد آمدند و سخنی که حکما می گفتند اگر موافق
 حق نبود زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود می فرمود اگر حکیمان بران چنان
 بصدر بران آشکارا ساختی لاجرم گشاست دشواری داد و از پایافزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت
 یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا بر مزر و راست یعنی اول ماه بفرمای تا مهران سپاه گردانند
 فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و بهم بعد از این بیایم که در
 بگذارم گشاست بهین موجب حکم فرمود بدین شرط بخت باز گشتند و زرتشت بر این خوی و عادت

خود در نیایش دادار استاده و حکما با هم گفتند که این بیکانه مرد دو بهر از ما مردم دانا را خوا ساخت و آ
 ما بر دوز پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت را می میزدند بلیت بدین شرط
 هر یک سوی خانه رفت و زان شب یک تن در آن شب بخت سیوم روز را مرد و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند
 زرتشت نیز با سخن خرم امید و حکما و علما هر چند هم پستی مکار به نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم
 زدن نماند بالا دست همه زرتشت را جادادند بعد ازین دشو را دادار زبان بر کشاد گشتا سپ گفت من فرستاده
 خدایم خدای که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجایی رسانید
 شیراران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس او ستاو زرتشت را از خلاف برگشیده گفت این را از زمین
 داده ما را باین فرمان واجب الاذعان که استاد و زند نام دوست بر دمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگری
 چنانکه از دنیا ترا کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار
 از تو آزرده گرد و دین باز از تو شکست پذیرد و در انجام بد و زنج شوی بلیت مکن هیچ برگشته دیو کار
 ازین پس بفرمان کوشد از شهنشاه گفت چه بران داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
 کمتر انم زرتشت گفت یکی از بر این حجت ما و معجزات من این کتاب اسب بشودن این بعد ازین
 دیو و جاد و نه بینی و درین نامه را زهر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از بهشتی نیست
 که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتا سپ
 در آن ساعت چنانچه باید پسندید پس شاه گفت دعوی شرک کردی این بیجیل راست نیاید من چند را
 بکنه زند او ستا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه
 حکما بخور برون آمدند و در پی کشتن زرتشت سگالش گرفتند چون زرتشت از خانه برون شده نزد
 شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا همان کلید خانه را بکلیمان سپرد
 ایشان در جره کشوده چیزهای پلیدی چون خون و موی و سر کرب و سکت و استخوان مردگان و امثال آن
 که گرد آورده بودند در کیسهها انداخته در زیر بالش زرتشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان بپار
 سپردند و در همان دشتن این را از او پیمان شدند زین پس پیش پادشاه آمدند زرتشت را دیدند
 که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و او ستا است مصرع عجب مانده در خط و کفاره او



حکیمان گفتند که این نزد او ستاسر اسرار جادوی است و این مرد جادو پرست بنیرودی بزرگت دل ترا
 نرم کرده تا سوره سوره در جهان بکسرت اندیادری جادو کن کتاب سپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفت
 احتیاطا کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و کسرت دنی و پوشیدنی و کینه و جامه و آن همه
 نزد شاه آوردند همه را بکسو دند نهان کرده فیلسوفان ناخن و موسی و مانند آن دید آمد خسرو و شکلیان
 به زرتشت گفت جادو کار زشت و خسرو بزدان حیرانند بشاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
 پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت بست و باد را در و گذارد
 بود شهنشاه بر آشفست بار زردشت گفت این کبهارا از آسمان نیارده اند در بالشت نهان کرده اند
 پس از خشم او ستاو زرد را بیداحت و زرتشت را مقید زردان فرستاد حاجتی را بدو نگاشتن تا و
 را بنی بدو رساند و پاس بگوید که در چند روز زرتشت در بند بود و حاجت بکتمان و کوزه
 آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند کتاب سپ را بار آورد و گیاهی موسوم با سپ سیاه در زرم
 شهنشاه بر و نستی بدیت جو پرست از زرم سار آمدی بفیر دزی انجام باز آمدی سپینه
 دمی نزد گاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
 صورت واقعه را با خسرو کیتی گفت کتاب سپ درم بیا نگاه ستافت و بیطاران و اطباء و حکما و علما
 بخواند و از چاره را و افسوسها چند اگر توانستند کردند و کوشیدند سودمند نبفتاد شاه از دستگی آورد
 چیزی تناول نفرمود و لشکر اند و بکین مانند و ازین غم زردشت را تا شامگاه و ظیفه گرفت
 گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش با آورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خسرو
 بزدان با حاجب گفت باید از بخسرو بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر بزدان
 بتاه جهان رسانید خسرو کیتی حاجب را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مرده نجات
 به خسرو رسانید پیغمبر حد بکریا برفته بعد از غسل نزد کتاب سپ آمد جهاندار را دعا کرد کتاب سپ
 نزد خود جاداده حقیقت اسپ را باز گفته فرمود بدیت اگر از آنکه بی شبهه پیغمبری مرا این
 اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت هرگاه چهار کار را از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چه از
 و پای اسپ آشکار بگری فرمود پذیرم آن کدام است گفت بیالین اسپ سیاه همه را بکسرت

چون ببالین اسب آمدند با شهریار ز رشت گفت که زبان را بادل یکی ساز و بزبان آرد و بدل کرو بد آنکه من به
شبه دشت و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس دختور یزدان پیش دادار بنال و برآ
اسب دست مالید دست راست اسب برون آمد و شاه و شکری بر مردین آفرین کسزدند بعد ازین
پادشاه گفت یل اسفندیار را بکوی تابان بمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بند شاهزاده
نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده یزدان دعا خواند تا پای راست اسب برون آمد پس پادشاه
گفت استواری دایمی باین بنزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون ز رشت
بشکوی زرین شهنشاه آمد با کتابون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خواهی کتاسپ داری
اسفندیار برگزید من فرستاده یزدانم دوازده مرانزد شاه فرستاده بدین به در آئی بانوی بانوان از دل
و جان بخشور یزدان کردید ازین سپهر ز رشت دعا کرد تا پای دیگر اسب برون آمد بعد ازین پادشاه
گفت ای جهان دار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخا
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز رسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پایی
آن بدگیش ز بهار خواسته از رشوت و دستان فیستوفان سراسر کتاسپ برآشفست و هر چهار
فیلسوف را زنده بردار که در رشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شک اسب دست دیگر برآ
و باره ره نورد بر پای خاست خسرو ایران سرور روی ز رشت را بوسیده سوی تخت برود بر خود بنشاند
و عذر گناه بخواست و کالای دختور را باز داد و همچنین علمای دین کفنه اند که لهر اسب شاه و وزیر برادر کتاسپ
بیار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای ز رشت شفایافته ایمان آوردند ز رشت
بهرام گوید روزی ز رشت نزد شاه آمد کتاسپ شاه با دختور گفت مرا ازیند چهار آرزوست سزد که
پیغمبر در خوابند تخت آنکه پای خود را دران سراسر بگردم دوم سنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین
را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد را از جهان را کجا بود انام چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا
نشود ز رشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخوانم ^{نظم} ولیکن تو باید گرین هر چهار
یکی خویش را کی خواستار حاجت ز بهر کس برگزین که نامن بخوانم ز داد آفرین نه بخدایک
کس مرا این هر چهار آرزو را که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت تا ز شام ز رشت بخانه رفت و نیایش میکرد

و خواستار آزادی شاه بود دنیا پس گمان باز نداشت زردان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون
 شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از الحاح در بان شاه تا زان آمده با خسر و گفت
 سوار بر اس ده و میب بر درند مصرع میدم بدیکو به هرگز سوار نهنت شاه از زرتشت پرسید که چه
 کسان باشند نوز سخی تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزیوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند و این چهار
 سوار فرستگان مقرب داد و داد استاسفندان مادر بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیوم آذر خرداد
 چهارم آذر گشاسپ پادشاه گفتند با فرستاده و فرستاده زرتشت را دید که زرتشت پیغمبر منست او را
 همه جانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان آوره سپری آرد و رخ رهی دزرتشت را هر زمان در
 سرده دیون از و مراد مانی از فرمان او سرپیچ شاه گشاسپ که از پردی البرز قبات بود از شکوه سروستان
 و سبت اشان از تخت بیفتاد و میوش شد چون خود را یافت با دادار گفت بلیت منم کترین بند
 از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون استاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه
 شد خسرو ازان در رتشت را پوزش کرد و مشنومی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
 یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده و دال جمال و خسرو یزدان گفت ترا مرده
 با و آرو روی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای استن دردن یعنی خواندن
 و دمیدن و عا در حلقه می بوی خوش و شیر دنا رها دند آنرا با و ستاد و زندیست یعنی بران خوانند و
 پس ازان می بسته بگشاسپ شاه دادند بهر دوزخ و دوزخ بی هوشت شد و سه روز بر بخواست و درین مدت
 روانش بنیورفت و حور و قصور و دلدان و غلمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکو کاران و درختان
 را دریافت و به لبوتن ازان شیرین غنایت فرمود و چون بخورد از رخ مرک رست و زندگی جاوید
 یافت بعضی از عتلاهای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا
 نپذیرد و تیر ازان مذکور است چه شیر غذای طفلست و علم غذای روح ازین رو علم را بشیر تسمیه
 کرده اند پس بجایاسپ از تسمیه بوی داد ازان جمیع علوم بردل او پر توانداخت ازان روزی که او بود
 از ابد تا رستخیز شدنی است سر اسر دریافت بعد ازان ازان شسته تا یکدانه با سپند یار داد چون بخورد
 در زمان روین تن شد و بدش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت

زردشت

۸۰

بنام و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت
 ما دین بد پذیرند پس بخت نبشت و بفرمود تا و خشوریزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند بر خواندند
 و استاد یوان کمران شدند و بر زمین بنام گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه مؤبدان در هر شهر بزرگ
 آذر برداختند و گنبد بر فراز آن ساختند و میریدها گذاشتند و اوقات تعیین فرمودند ذکر اندرز
 زردشت مرشاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر باک شایسته فصلی از عظمت هست
 باری تعالی بر خواند و زان پس گفت چون راه یزدان پذیر خرم نبشت جای تست و آنکه این ره بهشت
 اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود و پس از گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان شستی بدوزخ در
 افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد گفت پیغام من با فریدگان رسان که از راه
 کثری بجا بند و من پیغمبر اویم سوی تو آمردم را بر راه راست آری چه اثر پویا راه حق بهشت است و پادشاه
 ره سپری اهرمن بدوزخ است و مرا فرمود که مردم بگو که چون بدین شوید بهشت جای شماست در نزد
 بر آئین اهرمن شوید بدوزخ ما و او دیگر بران زردشت و معجز او شمارا در راستی دین دلیل پس است و بدین
 سخت آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیکانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر را و
 یکمیت دیگر را فرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا در خواهم تا عفو کند چه حلیت بدکار
 بدکار است و جز دادن ادا زین داری و فرمود بخت را در گردار امید دارید ملت بگردار گفتا که
 دارا اثر همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد بِقَوْمٍ يَقُومُ الرُّوحُ وَ
 لَمَّا كُنْتُمْ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا
 و در جای دیگر فرماید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
 در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صبا فاطمه زهرا فرمود یا فاطمه لَا تَنْكُحِي أَنْتِ بَحْمَدٍ
 اَعْلَى الْعِلَى دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو ستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
 سخن نیاگفت اگر تو آنست بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
 فَاتَّقُوا الصُّورَةَ مِنَ مَثَلِهِ دِيمَا كَرِهِي كَبِيرِي كَمَنْدَا اِجْوَالِ آئِنْدَه تمام خبر ندانند مگر زردشت
 که در زند و استقامت از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده شد لظم زشامان با کشش با



احوالات

۸۶

دین داد نمود است یکیکت چو خواهی بیاید همنام ایشان بگرداست یاز ز گفتار و کردار و بیداد و داد
 دیگر هیچ پیغمبری نزدان آفرین پرستگری که با او بدل راست بود مگر دیگر زشت که نزدان آفرین کرد
 بلیت بدیند از گفتن که با مرد گیش که نیکی کنی آید پیش دیگر آنکه گفت نزدان فرمود که با فریکان بگو
 که در دوزخ جاوید مانند چون گناه عام شود باز زنند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر
 آبادگانی است اما غیر به دینان گویند و نامه کار از موبد قرار و که نوسادری من اعمال کجرات و وطن است
 ستینده که مولد زرتشت و آبادی نام دارش شهر ریست موبدی از اوستا و زنده برون نوشته که چون همن
 اشاسفند لفرمان نزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان بر پیغمبر خدا از نزدان درخواست که در مرک را بران
 فرزند تا مخرج من این باشد داد که فرمود که اگر در مرک بر تو بندهم پسندی از من مرک خواهی نگاه چیزی چون
 انگبین بدو داد تا قدری خورد بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نگر در راز هستی و ارسید و نیک و
 بودنی دریافت بید و دانست که بر کوسفند موی چند است و درخت را برکت چه بایه هوش کر آید نزدان
 پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داور بسام مردم خداوند مال که شاگرد بودند در دوزخ دیدم با این
 و بسیاری خداوندان سیم دوز را که در پرستاری داد که بودند و شاگرد در بهشت برین باقیم و بسی تو انگر مال
 را که فرزند استند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگر سیم دیگر درخت
 دیدم با هفت شاخ که همه جاسایه او رسیدی کشاخ اوزرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم
 روئین پنجم از زیر ششم بود و هفتم آهین آسمیته داد و گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
 جهان است هفت ره شورس در و بود از کردش سپر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جند
 است که بجهت من رسیدی پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین تر آید
 و دیوان نهان شوند سیومی شاخ بر بختی هنگام خسروی آشکانی است نظم کسی کو بد آنکه بر دین بود
 از ان پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان بایه بس روزگار بکیتی پر اکنده و تار تار چهارم
 شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر این ساسانست که جهان را بدین بیاراید محی آئین شود و از او
 بر مان دین بیزند زیرا که مس در وی بر سینه آذر باد گذارند و آیینی بتن او رسد پنجم شاخ از زیر نشان
 پادشاهی بهرام کو راست و جهان از و بیا ساید بیت چو مردم بکیتی شود شاد و خوار بود

زردشت پیغمبر

۸۷

اگرین زین قبل سو کو ار ششم شلخ پولاد عهد نوشیر دانست که از داد او چنان پیر جوان شود و مردک
 بد کوهری پیشه کند تا بدین زبان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهمن آمیخته دیدی آن نشان هنگامست
 که هزاره نو بسر آید و پادشاهی بزد کین رسید و دین بی کرامی نماید که دوی سیاه پوش در ویش آزار بی
 نام و ننگ و هنر باشور شد و دست مکار و زرق و جیل صبرین دل انگینی زبان دارج نان و نمک
 تا سپاس در و غلوی کر امیدار و کاست سزای نواز راه و دوزخ پوی بهر سیده آتشکده مارانجل از
 دروان ایرانان بین شان کردند دخت و پسر از دکان بدست آنگروه افتد و پورنیکان و زرگان شکار
 ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بلیت کسی را بود تر دشان قدر و جاه که جز
 سوی کسی نباشد ش راه چون هزاره انجام کرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران هنگام بنبارد
 و کرامت سولی شود و آبهای رودها بکا هد و کا و کو سفند بی مانند و مردم حقیر ترکیب خرد کا بکست
 و بدیم رسند بلیت بکا همت اسپ در و رسوار غانده نهر در تن کا و کار مردم کسی بند نهان
 شوند و بی عزت باشند و نور و ز جش و فرور بدیکان ندانند بلیت سفند از مذکر شاید دمان
 برون افکند کنجهای نمان زرگان سپاهی بدکار از مند بایران آید و از همتران تحت و تاج بستاندای
 ز رشت این حال را با موبدان کوی تا مردم را خبر دهند ز رشت گفت دران روز کار مردم بهرین
 چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان بیخ بینند که در هنگام
 و از سیاب ندیده اند چون هزاره با انجام رسد از بهر نیان با هنر نیابی بلیت زهر جانب آهنگ
 ایران کنند بسم ستمورانش ویران کنند زردشت گفت ای دادار هر فرد بعد از چندین تحت
 و کوتاهی عرو و پنج دراز بهر نیان کسی خواستار دین نه باشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد دادار گفت
 اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار کرد و سپاهی از روم برسد با جامه و کلاه سرخ زمین
 خراسان از روم و بخار تبا شود و زمین لرزه بهم رسد و مرز ایران کرد و ترک و روم و عرب
 در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر از ابد شخوار که یعنی کوهی بر بنداز
 تا ختن ایران تبا بی پذیرد پس ز رشت پیغمبر گفت که یارب اگر کین قوم دراز نبود باری زندگانی تبا
 بسیارند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون





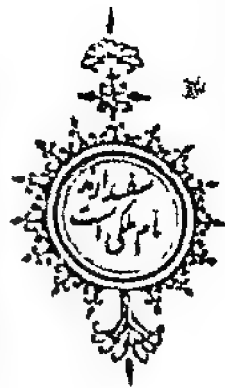
بشید از مادر جدا شو چون بی حال شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بنده و چین از کج کلاه
 او را پوری بهرام نام نهادند لقب باشد که کرد و پیش پاوری جو اند چون این کریمی پور را بدستاره از اسما
 فرود بار دد و در آبان ماه روز بادر عالم بگذرد چون بیهوشیت دیگال شود و بالشر کران سبک
 بر سو تازد و به پنج و چهار سپاه کشد و بالشر همد و چین بایران آید پس در دشواری یکی مرد دین کران
 دارخراسان و سیان لشکر آرد و بیاری ایران شود بلیت رگشتی دوال و زردوم و فرکت
 رتوبه پوش کرک دورکت سه حکم عظیم شود که پارس جامی ماتم کرد پس شاه سرافراز کینه ساز شود
 و بیرونی باید و در آن روز کار هزار زن بکت مردی باید اگر مردی بکشد بکشد پس چون زبان ایشان
 بسراید بسوی لکت در سردش فرستم و بتوش را بجو ماتم بایکصد و پنجاه مرد نیکو کار باید و بشت کند
 و ابرمن حکمت بتوش را سازد چون آواز مالدحت و استاورند از ایشان بتوشند آبرمان از ایران
 برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و از آن بار آورند و برائین سابق اوقات بکشد و بکشد
 بدان رافد بتوش چون کار پیر سینه بشاهی سوی یوان خود رود و موبد آذر خرد در کتاب خود
 آورده که رعبیت و یک شکست و شکست بخش است و هر شکست را نامی بزبان زند و دیگر کسی
 بدین تفصیل است ایما ابو دیریو تمارنوش و نادر از زبان تازی بوقسطال گویند
 و پاری فو امسیان و آن شکست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و شگون
 کوکب و امثال دیگر استاد چید چا و نکوش دزدان منگو سیتا نام اکهیش مزدام
 خست چا ابرایم در کوهیو و استارم و در زند جمع علوم هست اما بعضی برزد و اشارت
 مذکور شده اکنون چهارده شکست تمام در نزد ستوان کرمان مانده و هفت شکست ناتمام است
 زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از لشکرها از میان رفت و چون تفحص کردند در دست
 بدست ایشان نیفتاد و در رانشت بهرام این پرد و گوید که چون دین بهی در ایران بود ای یافت
 بهد حکمی بود پس داغ جگر نکهایه نام که جاماسب سالهاش کرد او بود و بدان مهابات داشت
 چون کردیدن کتاب را بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بیدین شدن مانع گشت
 و بفرموده شاه بهر مناظره زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این او ستاشی که من از بزرگان

آورده ام بکت نسکت آفرایشنو در ترجمه آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه اش کردی بکت نسکت فرو
خواند و درین نسکت یزدان یزدت نمیکوید که چون دین بهی آشکارا کرد و مرد دانا جنگر نکماچه نام از هندوستان
آید و سئوالها از تو کند سئوال داین است و جواب چنین ببنیکو نه همه سئوالهای او را جواب بود
بلیت درین بکت نسکت حالش بود بهتر جواب هر سئوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش گرایید بدین بهی در آمد و خوشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده و ساسان
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانه کان یونان نیاطوس نام
حکیمی را بفرستاد تا از خوشور یزدان دقایق حقایق پرسد کثاسپ او را به بهترین روزی بار داد
فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب در روی
در و غلو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت کید
طالع گاست رای نر اید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این زیست
در روح کار نیست آگاه و خوشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که نزد
مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانه کان
او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در بکت سیم ناد بهر نیاطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورد
که چون آوازه بدین گرایید جنگر نکماچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هندو دیار باران
آمده بفرمان شهنشاه فرزانه کان هر کشور کرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز
کناری تو جنگر نکماچه و عالمی ترا صادق شمرند و معجزات بی حد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در
کشور خود مانند دارم امیدوار هستم که رازهای سر بسته که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلبیا ورده
زیرا که بعضی گویند جنیان با هر من پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در ایم پیغمبر یزدان گفت
پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم ناد ی که یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه
در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان بشنو و بدین شده بهند باز گشت
داین دو سیم ناد که پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد داخل نکست بلکه جز و سائر است و سیم ناد
بزرگان و سائر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای دیراف از بهشت و دوزخ

در آنست بهرام کوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر با کان استوار شد چهل هزار دستور و مومدیکو
 گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا نمود که بیشتر اوستا از مردان
 و درین دره غیر چهل دانی و ستادان انتخاب نمود و هم زیستان هفت دانا بان معصوم از کباب
 و صغائر تمیز ساخته با آن دانیان گفت هر کدام توانید از تن بکسید و خبر از مینو و دوزخ فرا آید
 رستان گفتند این کار را مردی می باید که از هفت سالگی باز کنایی از وجود نیامده باشد از میان
 این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان این فرقه دستبرد گزیدند با ستمشاه با ذر خور دادند
 که آتش کده ایست پس زین تختی برای اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار زندان را شکار شدند
 او عیبه بر خوانند بطریق که گفته اند پس اردای ویراف جام می سته از دست دستور بخورد و بر بستر خواب
 و نایک هفت برخواست در دوش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند و ششم
 روز از خواب برآمد و فرمود تا دیری نزداد شد تا آنچه اوستی گفت در قسم گرفت چون بخوابیدم
 که او را سروش و اشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت زن
 بدان عالم گفتم دستم گرفت و گفت سرگام بر بالانه نهادم و بچنینی دل که مراط باشد رسیدم
 همراه مرا راه نمودی دیدم باریک تر از مود و نیز تر از دم آستره و پهلو دار و سی و هفت رسن دراز از
 از تن گستره را بس براحت دیدم که چون بچنینی دل رسید از نیم روز یعنی مشرق بویا بادی آمد و از آن
 حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ
 داد که کردار تو ام پس مهر از در او دیدم باز از او درش راست با او بر پامی و سروش نیز در بدست
 زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر از در فرشته ایست که ستار و حساب خلق از ثواب و عقاب
 بدست اوست و درش ملک است عدل کار او و رب داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام
 ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بمن
 بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او کام زدم و بتختی خوب رسیدم
 و این روان که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی باکان و بهشتیان گرد او
 روان خویشانشان بدان آنکه غریبی بطن آید پس بمن دست او گرفت و میامی که قابلس

بود و چون کتی رفتم با یکاهای بلند دیدم و بفرمان سرورش پیش گاه یزدان نماز بردم و از نور چشمش
تیره می شد باز مرا سرورش سوی چنود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده
گفتم این ما چه کسان باشند سرورش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر
سنگ موی مژه ثواب ریزه فرو نهد اشتند ازین بلامیر ستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ساره
تا بان سرورش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثواب در دو قوسی اند که با همه اموال کیتی خرید و نوروز
کردند پس مرا به پایه آورده و آنان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین
قوسی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب و خیر کرده اند ازین پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بخت
روشن بودی خور دیدم گفت در خورشید پایه کروی اند که کیتی خرید و نوروز کردند پس بفرمود سرورش
بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم بهوش و خرد از بیم و بهشت آن از من رسیدن گرفت اما
اوازی بکوش آمد که ازین نیز یافتیم و در جام زرینی بخت پاره روغن بن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافتم
بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت بهیچ
هم بر آتش نه پس سرورش مرا بگردان یعنی بهشت برد و در آن انوار شکفتی فرو ماندم کوهر آنرا از هیچ جنس
نداشتم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانید پس بجائی رسیدم که درهی شگرف با خوره یعنی نور و فرو
گاه دیدم سرورش اشو گفت روان را دان و گردانید بعد ازین پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سرورش
باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز بگردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سرورش فرمود
که روانان خسروان داد کردند پس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمنی و توانائی سرورش
گفت اینان و سئوران و موبدان و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسانم پس انبوهی زنان را
دیدم با قدرت شادان سرورش اشو اردی بهشت گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان
شوهران خود بردند بعد ازین کروی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان شسته سرورش گفت این فرقه
همی بدان موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که لیست و نیش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سرورش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنت کردند و کشور و
آباد داشتند پس کروی را دیدم با همه فرخی و توانمندی سرورش گفت این روانان کشندگان





خراستند یعنی موزیات بعد ازین قسمی را دیدیم باز و نعمت سرودش گفت رودنهای نبر کران اندر
 سفندارند موی کل برایشان است لاجرم در پیش این کرده ایستاده چادر را بگردان راضی داشتند پس رفت
 را دیدیم با ساز کامیابی سرودش گفت ارواح شبانایند پس جمعی را دیدیم آسوده و شاد و عیاض پریشانی
 پیش ایشان ایستاده سرودش گفت کنفایان عمارت دوستند که جهان باغ و کاریز آباد و عناصر را اگر
 میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدیم که باهمی بر دستگاه بودند سرودش گفت این ارواح جادوگویان اند
 و جادوگرانی آن باشد که ز راز دارندگان براه خدا طلبد و صرف موافقت شریف و ارباب استحقاق نماید چه کلام
 از حور و قصور و دلدان و غلمان و از نوش و خور و که در جبهان عنصری بودند آن نیند نام پس سرودش
 و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدیم سیاه
 و تار باب کنده و گردی در و نالان فکاده و غرق شده سرودش گفت این آبی است که از ان اشک کرد
 اند که بعد مرده از چشم بریزند و گردی که در و غرقند آن قوم اند که اقرار با بعد ایشان شیون و موی و گردی کنند
 پس بسوی جلیو دپل اندم روانی را دیدیم از تن کیخته بر جدائی تن نالیدی بادی کنده در و زید و از
 پیکری بردن اند تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره در از چکت
 و ژد پین باخن بار و از دمانش دو دبر آندی روان زده هر اسبیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل فعل
 تو ام پس دست در کردن روان انداخت داد و بلاش بر جلیو دپل آمد که از دم اسره تیر تر است اندکی پس
 بهشت انجام بدوزخ در افتاد از لی اویس با سر و دست و اردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرد بوی
 ناخوش و تیرکی در راه بر چاه سار بود در چاهی نگرستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار دریا
 همی نالیدند از ظلمت یکی مرد دیگر را نمیدید و ناله غیری می شنودند روزه عذاب آن نه هزار سال است
 و چنین در چاههای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و کژنده و موزیات در ایشان افتاده روان را
 بلیت یکی می کند و دیگر میبردیش یکی میخست و دیگر میگزیدیش سرودش مرا فرود برد
 را دیدیم سراد چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر کرد او سکنج بر پاش نهاده بودند
 و پیشه و دشمنه و کز از هر سو بر می زدند و موزیاتش از هر طرف می خستند سرودش گفت روح غلامی است
 است پس زنی را دیدیم طاس پر خون دریم در دست و کجوب و حیرتش می زدند تا آن را می خورد و باز

چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که دشان یعنی جانش بود باش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشند از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش
گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون دریمی را بخورد و او میدادند شکم
میگردند و کوبی کران بر سینه او نهاده بودند سروش گفت این روح زنی است که با زن دیگر کسان اینجی پس
را دیدم که از کرسکی و تشکی می نالید و از جوع و عطش خون خود میگرد و گوشت خویش میخورد سروش گفت
کسی است که با زور خون نکرده و باز علی است که پاریسان به بدین پیش از طعام بعل آرند چنانکه مجلس گفتند
و در بان خورد آب و میوه و نان از خورد و داد و مراد آورده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و سوزناک
در وفاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که در زندگان و موزیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس انگسانی است
که گشتی یعنی زنا گیر می که به پیریان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قهقار آهسته سرو
گفت زنی است که فرمان شوهر نه بردی و پاسخ بهندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکف موزیات میخورد و اگر مکر رفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در کار
خیانت کردی و مردی را معلق دیدم به فتاد دیو که او ایستاده بجای تازیانه او را باران میزدند و مار را
بدندان گوشت او را میکنند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که لشکری از مردم زور گرفت پس
مردی دیدم دهن کشا و زبان بر آهسته پلست فرود آویخته زو مار کژدم یکی دندان بر میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غار بوده و در میان مردم بد روغ نبرد افکندی پس مردی را
دیدم که بنده از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشادند سروش گفت چهار پاسبان کشته بود
پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول نخیل که مال در
در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موزیات بر آویخته بودند ولی بر یکپای و آسبی
نمیز ساندند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه
میکند شت بزمی را بسته دید که دهن او بکیاه نرسیدی بدین پاکیا پیش بزا فکند ازین سبب پادشاه
آن پایش را از آن نمیز ساند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسکت دیگر میگوشتند

سروش فرمود که این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زبان فساد می پس زنی را دیدیم
 که پستانهای او را در زیر سنگ آسیای سودند سروش گفت که این زنی است که بد را و بیکار بشکم فرمودند
 پس مردی را دیدیم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد کوای بد دروغ فرشی و
 بدین سرایه روزی کرد او را و دی پس مردی را دیدیم که گوشت مرده و خون مردم می خورد سروش گفت
 این روان مردیست که بجرام سیم اندوخت پس گردی را دیدیم زرد روی پوشیده اندام و پر کرم اعضا
 سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان از زبان موافق نبود در مردم به دین را بر راه بند
 بردند و دین را از خود نهادند پس مردی را دیدیم سگان و زخ اندام کالبدش از هم میکشادند
 سروش گفت مردیست که سکت خاکی و آبی میکشد پس زنی را دیدیم که آذر بایان در برفش انداخته
 بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شاه میزد و موسی او را آتش افکند بود پس
 را دیدیم که بدشته گوشت را از اندام خود میکند و می خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
 کردی پس مردی را دیدیم که ضرب خون و گوشت دریم بخوراد و میداند سروش گفت مردیست که مردم و ریم
 و ناخن و موسی در آتش جاب انداخته پس مردی را دیدیم که گوشت و پوست مردم مرده می خورد سروش فرمود
 کسی است که مزدور از فرزندان دی و بعد ازین مردی را دیدیم که گوی بر پشت داشت و لبم در این
 در برف و یخ همی انداخته سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بد فرجامی چند را دیدیم تا کرد
 در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موسی و پیدایانیم ضرب و چوب می خوردند سروش فرمود که گردی
 اند که بانبردین یعنی مخالفانین بگر ما به فرستند و دران جام نجس و ناپاک سرتن ستند پس یکی را دیدیم
 که بر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم کران کرد و در رسم بد نهاد مردم را زیان میرساند پس یکی را
 دیدیم با نکتست و چنگل کوه میکند و موکل بار اغیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته
 بلیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداشش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدیم که
 آهینین گوشت شاة و اندام او می تراستیدند سروش فرمود که ناقص عهد و ناپیمان استوار بوده است
 بعد از ان چندی را دیدیم که دست و پای آن فرقه را بعد و تبر زمین و امثال آن میگوشتند سروش گفت
 ناقص عهد است که پیمان شکستی و مهر در و ندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو

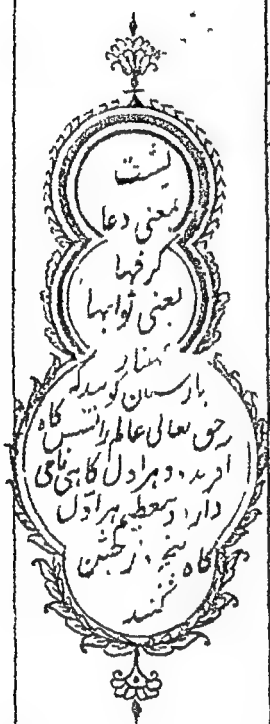
زردستان

اردی بهشت مر از ان اندوه سر ابرو و تان یعنی خلد برین و جنت اعلی که اورا میبخواند و مینو گویند آوزند
نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افرا بکوشش من آمد که از کفزار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاور و یار و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند بهر باشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست
مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بر دم باز گوی بعد این مرا بر زیر آورد و به بهشت رسانید و روانی چند پذیر آید
و گفتند این را از بخویشان ما باز گوی تا از کنه پرهیزند پس به ما پیایه آمدیم همان سخن گفتند بعد آن بهر
پایه آمدیم با آن دو همراه باز روانه پیش آمدند که خویشان ما را پنداده تائست ویزش کنند و ره نوروز
و کشتی استوار دارند اگر تائست ویزش و نوروز میگردیم درین پایه نیندازیم و به بهشت میرسدیم در ظاهر
ازین کفزار چنان معلوم می شود که ستر پاکه فلک البروج است فرد ماه چرخ باشد اما نیردانیان گویند ستاره
پایه اشارت بر روانانی که فرد پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکو کاری دارند فلک البروج
پس بچینو دپل آمدیم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بچان گذارند ورنه چون ما اینجا
پایند ملت گردمانزاهی بنیم از دور ولی سیم از وی جمله مجور فرقه دیگر گفتند بر دم بگوی بزن
و جنت کسی نظر کنند و کسی را متهم نذارند ورنه چون ما اینجا بازمانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جحش
آید اگر خشود شود شاید بهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بکشتی فرودین آوردند و پدر و دگر دگر
چون دبیر همه گفته اردای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد
و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن بار اسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبری رسیده
و نسب مادرش به کتاسپ شاه بیاورد از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و
چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بجا بیرونه من روی را که اختند و بر سینه او بختند
به فرزند ان آسیمی بد و زرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان
از نژاد او بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در شمر که او را گاشمیر تیر گویند و منسوب است
مخوب و یان از اعمال نیشاپور سروی بودند شاه زرتشت بهر کتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نیان
در خوبی و طول در راستی در مجلس متوکل در چین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور با مره است ذکر
کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سروش چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعد از آنکه طاهر و المین

زردشت سیم

۹۷

کند اگر کسی مکر و فریب یعنی ثواب فرون برکناه بود روح او را بخت بر نداد بشرط ایان زرتشت در دوم
باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته زد و در بود زیر که اگر کسی مکر و فریب فرون از گناه است بهشت
رود و اگر بر عکس است بد و زنج رسد در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از زد
و دشمن از آزار رسد در مینویکی را چهار یابد و در کار باطل زد و کشته کرد دقیقین که سزای کار اوست و در زنج
نشین او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مکر یک
پای او که بیرون بود و در آن فرمود که این مرد بیسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مکر روزی گو
بسیافت و علف از دود بود بدین پای کپاه پیش او افتد در پنجم پوشش شیت دوز و زکند اگر خود
نیازند کرد و بخزند در ششم بدانند که این گرفتار شش است یکی گنبار دوم فروردین گان و شین سیوم
نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید و زی سبار پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غه
نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال شین در هفتم چون عطسه آید آتیا اهو ویر یو اشم که دعائیت تا آخر گوید
در ششم دستوران را فرمان بر و از مال ده یک بدستورده و گرفته در نهم از غلام بازی و مغللی برینزد
و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بدید هر این هر دو را هلاک کند و بکشد و
گناه این زشت عمل برابر کار بد و فحاکت و الکوس سرواکت و از اسباب و تور بر تو راست در دهم مرد
وزن یا گشتی بر میان بندند گشتی ز نار است از ششم که بر بکشد و بکشتی چار که میزنند اول آنکه خدا یکی است
دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زرتشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا تو انم نیکوئی کنم
در یازدهم آتش را فروخته دار و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نون باشد بلکه گفته و پاک باد
در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میرد و آفرینگان کند و درون دعائیت در ستایش حق تعالی
و از خوانند بر خور دنی نامند آنچه بران دمیده باشند شیت نامند و آفرینگان نیکست از جمله بیت
و یک نیکست زند در چهاردهم ناخن حیده را آتیا اهو که دعائیت سب بار بخوانند و در ش خطی کشیده
بمقراض خاک بد و در یزدیا بکوه برد در پانزدهم هر چه در نظر خوش آید برو نام نرودان بر در شانزدهم در
خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان چرخ خاموش مکن گویند چون زردشت
پیغمبر را درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زبان



4 A

انزل
 بر ورس و معنی او
 است که تحت یاد
 شایان باشد

آدم
 الله انشأ من
 ودرن جبرئیل
 وادم در دیت اراک
 نریب دی وادم در دیت
 است تشبیه در دیت

شاخای مارک
لی که او باشد عقد آید
که اگر از دخت سرید
ایضا رسم شاخای کر
و سوم باریت اصال
گما نیست که اگر شریک
و چهارم

حاد گوئی
 بار سبب آن شخص را
 گوید که آنکه در آتش جان
 و نمودن و دستوار
 و بهر دین باشد
 نوزده نفر
 رسانند

از دست پیغمبر

44

دین خواه بدر و ند یعنی بیدین پیمان شکنی دستور داری در بیت دهم چون پسر پانزده ساله شود
 دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کس را بدین توانی بهیض
 دستور پسند دادار نیست و دستور را نزد دزدان آن پایه است که سبک کناه تواند بخشید و دستور
 پیشو او دانا می امت ز راست را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفتار
 یا کناه دست از آن باز دارد و توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بتدبیر خود کار نکند
 بلکه از دستوری یا از خویش و دانندگان سکالش جوید درسی و دوم هر کس دستا بیاموزد باید بلفظ
 درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود کناه است چه درختین هنگام
 انگس که او ستا اموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با بختن راه ندانندی و چون سگان نان
 پیشش انداختندی درسی و سوم را درم باید بود اما بار زانی یعنی بستی غایت باید نمود که سود
 مند است درسی و چهارم شب آب نریزند بخصیص سوی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در آنجا
 انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه آب نکشند چون ناکزیر افتد
 کلمات ایتا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشفند
 از چاه بر آرد و آب بسیار نریزند درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سکت بگیرند و سکت را نیا
 زارند درسی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرنند زیرا که
 مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن گاهی میسد و درسی و هفتم آنجا که هر اس نباشد
 اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آتش کارکن و بر آرد درسی و هشتم حیوان بسیار نباید
 کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گو سپند است که
 سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغال و بره و گاو و اسب و مرغ نامکی و قفس و همچنین خروس
 ناکرده بانگت را کشتن نرسد اگر ناچار باید کشتن برش ضرور است بستن درسی و نهم چون
 بشوی لب بهم نه و کلماتی که رشم آید در آنست تا بیکه که گفته اند بیکبار بگوی پس بر رخ بشوی و چون
 روی بستی دهائی که کلاه کنا و مردار است تا بجائی که گفته اند بخوان درجه هر کس بر شوم
 کند آنرا باید نیکو گفت او را و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون کس پانزده سال شود و

تو اعدین



بر شوم کند بر پد دست رساید آنچه چون ادا پاک شود بر تنوم یعنی پاک کرد ایدین خود را مدعا
 در چهل و یکم چون فردر دیکان آید باید درون بر دینش و آفرین کند تا ده روز فردر دیکان بخ
 دختر اند که می رسد و می آمد و میدورند جامه یکی بپوشد و دم آشنود سیوم آشنود چهارم
 بهوشتر پنجم و هشتمش پس فردر دیکان خمشه مشرقه را گویند چون روان این سر اردن رود برتر
 باشد هر کس بر فردر دیکان آفرین کند از ایشان خلعت استاهوار و حله بستی باید بزدانیاں گفته اند این
 پنج دخت اشارت بجلت و شجاعت و دعوت و عدالت و حقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند
 در چهل و دوم از غیر هدین باید پرهیزی و همگامه با و نیتوی اگر کاسه برچی را بیدین باید
 سبارش باید بست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و شب بکیره
 بر آفریزی در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دارد و در درن سر انگ رودری و در
 ابجهاں دور می باشی در چهل و پنجم رن دستاں یعنی حاض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و
 روان و مرد استو یعنی هستی نکرد و آب از ظرف غیر سفالین آشد بر دست آستین بچید و بر سر
 سر کوشی نگاه مان چورد در چهل و ششم از هیال پرهیز کند که آن بتان و خاست و زناست بر او
 که اگر رانی را شوهر زن گناه بحد ما هم که فر روی بهشت بر مید در چهل و هفتم باید خراسته که
 سودیات باشند بکشند و از آن که درج آبی و مار و کتر دم و کس و مور باشد کشتن آثوب است
 آنا در کس بی دینان بزدالی یعنی آبادی هر چه جا و رکت است و چاند از آزار کشتن آن پسندیده است
 و آنچه جا و رار نیست کشتن نار و او کشته آن شکر واجب اگر از دایان گویند اگر در کلام بزرگی
 حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد روزه خواهد بود در چهل و هشتم بای هر سه در زمین نباید گذاشت
 در چهل و نهم سیوسته تیف کوی یعنی توبه کس و اگر توبه کنی هر سال گناه میفراید و بزرگ شود
 حدیجی است اگر گاهی از توبه وجود آید بیش دست و شود اگر نیالی نرد هیریدی یعنی خادم آتشی اگر
 نه یعنی نرد دینی در بدست نباید بر حضرت نیر اعظم توبه کس و همچنین بهنگام رفتن ازین عالم
 تیف کند و اگر تواند فرزند و جانشین حاضران بدان بر دارند و در رفتن او تیف گویند
 در پنجاهم چون سپرد دخت یا مرده ساله شود باید کتی بر میان بندد که آن عهد خدمت است



زردشت سحر

در پنجاه و یکم اگر طفل میرد از روز نخستین تا هفت ساله را مصرع درون سروشش بخوان بی طمان
پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته و یشت نام نسکیت از جمله یشت
و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرأت نمایند و درگاه بارما خوانند نسک یعنی قسم و بخش
در پنجاه و دوم چون دیکت به طعام بختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دوبره از آب تنی
تا بخوش آید در آتش بنفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند سختی بدارند تا اینکه او سرد شود و باج
کرم بگذارند پس با آتش گاه برند در پنجاه و چهارم باید ادب آب زر روی شویند پس آب پاک و گلانی
که کما و فر داد است بخواند پس دو دست شوید که آنرا با واج گویند اگر آب زر دست نشویند
استخوان پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کوهان را دانش دین آموزند و میرید آموزگار را اگر است
دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورد و در آید از هر میوه که بدست آید یکجا نمند و
بدرون و به یشتن مشغول شود و سپاس گوید بزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روز
مردم میدهند چون شسته شود او را شفاعت خورد اما شافند کنند و خشنم عبارت از این است
در پنجاه و هفتم هر کس سفر رود برای دیگران یشتن باید و در پیشانیان اگر کسی دوازده فرسخ
هم رفتی بهراو یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پس نشود بفرزندگی یکی را برگیرد و پس هم پذیرد
را بپدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او یشت و نور و ز کرد و بعد از آن نتواند یشتن بدرون
واج و او را فرزند و نان خورد پس و اجا و درون گیرد در شصتم بیای ایستاده آب تا خن یعنی
بول کردن بدست باید نشیند که بوج دور براند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلانی که آتیا
اهو و یرو اشم اهورا است تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلانی که اشم در است تا اینجا
که گفته اند بگوید و کل به شام دوبار بر زبان راند و سه بار کله بخشتر گوید پس کلانی که آتیا در است تا اینجا که
گفته اند چهار بار گوید کلانی که اشم بریم بر مندی آتیا اهورا در است تا آخر سراید در شصت و یکم چینی
و اسو کش که گشده ناست در شصت و دوم سکت آبی را بقل مبارک اگر از آبش دو برینی برساند
رسان در شصت و سوم روان یشت کند در زندگی که یشتن بزدان فرض است پس خود کرد
در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او یشتن سروش



کند و آتش بر دافروند و دوستاخوانند چرا که روح او سه روز در دنیا است پس سه درون بسرخین بالستین
در شب چهارمین یکی زان بهر خوشنمون ریش استاد دیگر خوشنمون اشوان دیگر را دیوتش از سر تا پا آنچه توانی دلا
و بهتر بر درون نه دایس جامه را را شود او خوانند در شصت و پنجم زمانه ایاست که در آن فرموده اند
اینکه روزی سه بار نزد تو هر شوند در رضای ایشان جویند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز نه نمایند
که عبادت ما ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شمارا از رنج و ریا
رماند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست آورد و بدینچه توانید یاریت کنید
تا بر دین خودماند در شصت و هفتم دروغ مگویند اگر چه در آن جاه دنیوی یابند در شصت و هشتم
راستی پیش سازند و از کاستی کسی صادق شوند در شصت و نهم از روی بودن یعنی از شکلی
و دیوئی و زنا پرهنیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بیکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از
الطاف ما چنین مگویم آمیزد هم روی است در هفتاد و یکم چون کسی مال شخصی دزدد اگر بگوید که دزد
از دزد گرفته و دزد منم گوش او برند و ده چوب زنند و بکشت ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این
کار کند اگر بگوید که دزد دزد گرفته و بکشتش بزند و بیست چوب زده و ساعت در زندان دارند و اگر
سه درم یا دو دامت دزد دست راست او قطع کنند و اگر پانصد درم دزد از کتوش بکشند
در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن پرهیز کن و شکر پروردگار
بگذار که باز رشتت پیغمبر داد و هرگز دیاک یعنی حتی سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری
روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هر یک
تو یک درون بر دونه خود ببرد و بر شصت هم معنی شش است و درون بادل مضموم دعائی بود که
به دیان در ستایش بر دان و آدر خوانده بر خود نهانند و هر چیزی که درون خوانده بران دمیده
مانند گویند شصت و معنی شش خواندن است در هفتاد و سیوم رنان در ماه ابان شصت کسد تا از گاه دستان پاک
سوند و بهر دست دهند در هفتاد و چهارم روی کسی باید پرهیز بود زیرا که چون رن بنگاه چار بار احتیاط کند بر شو
حرام کرد و در قتل جنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دستان یعنی حایض را شست
بهد و در آب نه نشیند و بخور تسبیح نکند و بامرد سخن نگوید و دستان با هم نخوابند و نظر با آسمان مینهد و نظر

زردشتیان

۱۰۳

سرب چیز خورد و دست بنان نرسانند و نیز ظرف را از آب کنند و لبالب نسازد و باید بر دست این
 پیچیده بطرف دست رسانند و در آفتاب نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
 در هفتاد و هشتم در آفتاب آتش نباید افزود و بر آتش چیزی منهد که از سوراخهای آفتاب تابد اما
 پیش میآید و بر روی حضرت نیر اعظم بر بخورد آتشن ستوده است در هفتاد و نهم نسا یعنی
 مرده را نکست نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آنوقت که بردارند ورشته در وقت برداشتن
 نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن گویند
 و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چپا رکس او را بردارند و حضرت میآید و مرده اگر زن است
 بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و در دزد و چپن همه حیوانات را با بخل چون به بدنان مرده را بداد
 گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و نهم
 باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را بران بدارد کرده باشند و چوبی را که دشمنان
 آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب کوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و بپذیرد و باید
 اختیار کرد در هشتادم نسا را آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بدین را گوشت نسا
 خوراند یا بر واگند باید بر شوم کند نیت بر آتش گویند یعنی توبه و استغفار و گوشتش کند تا بدوزخ نرود
 در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یک سال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را
 چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری ترسند و بیم از او رسانیدن از ونداشته باشند با و چیز نهند
 در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای
 تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا او ستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائز است در هشتاد و
 پنجم بر زیکر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مباد انسانئی در جوی آب باشد در هشتاد
 و هشتم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پریند و بر استانه در پای نگذارد پس سرش
 و درین مدت مرد را باید باز ن مباشرت نکند در هشتاد و نهم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام
 چهار ماه بیجان بود آن نسانیت بعد از چهار ماهی حکم ندارد و او را هم باید با آب نسا سپارند
 در هشتاد و نهم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد

و نهم هیس می باید راد و سخی و کریم باشد که بزوان فرموده بهشت جای راد در است در نودم اسم
خواین یید و ثواب دارد و آن سنگ نام خور دن باید و سنگ نام خواب و نیم شب و از پلو به پلو کش
و سنگ نام باد بر خاستن از خواب در نود و یکم کرد و امروز بفر داناید انداخت که بزوان باز نشسته
فرمود که کار امروز بفر داناید انداخت که بزوان باز نشست فرمود که کار امروز بفر داناید انداخت که بزوان
آرد ای ز نشست بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدیم و پادشاهان را آرزو بود که در
عهد تو دین بی راد و اج دهند از دو کیومرث تا نوسه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز نه هزار سال
ترا در میان فریدیم چه میانه ستوده است مثل کتاب یا دشاهی را که اعلم و اعقل و راست مطیع
تو ساختم بدانکه کمال بعلم داد بست به باصل و لب ترا کتابی دادم چون استاد و همچنین تفسیری بر آن
واضح و بعد خود امید دارد که دیگران بهر تو گرد کنند بدان نکته که اهرمن است و ددیو دیر دین نام
را گماشته است که گرد بدیر و عقب افتد در نود و دوم هر چه از سارین یعنی نجس بود باو
و آب شویند ز ر ایکبار و سیم راد و بار بار زیزی در بخین سه بار پولاد چهار مار سنگین شش بار
و چوبین و سفالین را بپسند بادیات شستن است بآب مع دعا در نود و سیوم آتش در هر ام
باغادش نیکو دار و هر شب آتش بر آفرود و بوی خوش بر آن گذارد و هر ام نام فرستاد است
که رب ظفر است و موکل است برفخ در نود و چهارم که بار باید کرد و آن شش است زیرا
که بزوان تعالی عالم را بست گاه آورده اول هر گاه نامی دارد به عظیم هر اول گاه به نجر و نعیش
و طرب مشغول گرداند از قزاقی که در زند آمده گویند دادار هر مزدیک سال همه چیز آفرید
کنبار اول که میدیوزم است خور روز از دی بهشت ماه بود که بزوان دین روز آغاز
آفریش آسمان کرد و در چهل و پنج روز با بنجام رسانید کنبار دوم که نام آن میدیوشم است
خور روز بود از تیر ماه قدیم و بزوان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کنبار سیوم
که آن را ای شیم نامند استاد روز است از شهر پور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز
زمین را با خور رسانید کنبار چهارم که نامش ایاسم است استاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ازین
مستعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را پایان رسانید کنبار پنجم که موسوم است

بیمید یاریم مهر و زبود از اردی ماه قسم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیا فرید کهنبار ششم
که نام او پیسیدیم است اینود روز بود که روز نخست است از پنجه در دیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنجه
افرنیش مردمان با انجام آورد کومند واضح جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد و آه که روزی دیوی
سجانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بطیخ فرستاد تا سیر شود دیوانچه در مطیخ بود و پنجه در دواز
انچه می آوردند غرومی بر دسیر نمی شد جمشید یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا جمشید
گادسرخ بکش و بران سر که دسیر و سداب ریز پس از دیکت بر آورده بدیده چون چنین کردند دیویک
لقه از آن بخورد و بکریخت و ناپدید گشت و از آن روز کهنبار نهادند و آبادیان کوسید کار یزدان زمانی
نیت باید داشت واضح کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنجه روز با تمام رسانید پس در خور
روز تیر ماه بفرمان یزدان آنها را بقصر و باغ و شهر و زراعت آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید
پس در هشتاد روز از شهر یورما به فرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا و آبیاری است و میدان پیش
قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنجه روز با تمام رسانید پس در هشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و درسی روز با انجام آورد پس
در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و در یکت را کاری فرمود گاد و خرا بار و اسپ
را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بنایان آورد پس در اینود روز که آن اول پنجه
در دیده است مردم را بخواند و بکارها گاشت و تا هفتاد و پنجه روز این کار با انجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنجه و زشادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد مهر چه
یافت خور دآن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید
نفس همی که گاد و عبارت از دست بکش یعنی پنجه فضولات جوید بدیده پس سر که کم خور نمی و سیر
پنداری و سداب خموشی بر دیکت تن زن و لقه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین
کرد از دیو است این رخصت که زرتشت در کهنبار نام بردم بر خواند و این حل از آبادیان است



در سر سخن بای زردشت ترا که مورا است آبادیان چنین حل کرده اند در نو و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید
آنکس نیکی او را از او پیش کند در نو و ششم چو رشید را روزی سه بار نیابتش کند دیگر نیایش ماه و آنکس کند
در نو و هفتم پس مرده مگر بند که آن آبها گرد آید و در پیش چنیو دبل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود
پس چون استاد زند خوانند از اینجا بگذرد در نو و هشتم هر کس پیش دستور و مؤیدان و بهر زبان رود
آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد کند در نو و نهم بهرین باید که خط استاد زند بداند در صد و
سویصد باید نه تهلوی غیر را نیاموزاند چه نزدان بزرگ دست گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن در
ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند بدارتست
زردشت بر رزم و اشارات است از آنکه نزد عوام افسار که دور از عقل باشد شکوه منداست دیگر آنکه
اگر نادانی را از وجود دلی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی در سیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت لغو
و فضل سپرد و کواکب کویم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز
شرعیات با فہام خویش عوام میرسد و بهر از اینجا سود می باشد و آشکارا گردن آن سبب نیک نامی
دنیا و آخرت میگرد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص هم میکنند بیشتر عوام آن را منکر می باشند
پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا بهر کس از اینجا نفع خود بردارد چون این دانسته شد بدان
بعضی از بزرگان گفته اند که کتاب زند برد و قسم بود یکت قسم آن صریح دینی رزم که آن را هم زند نیز میگویند
و قسم دوم رزم و اشارات که آنرا که زند هم می خوانند و هم زند میگویند بود بر جای شریعت حضرت ماباد چنانکه
از براسانیان است و هم زند است قطعیگان چون ترکان خاصه و میان از میان رفت و که زند باید بسیاری
از که زند هم در ناخت از میان رفت خلاصه مضامین زند آنکه حق تعالی را اهر فر گفته و وجود و بساطت و
تجذوات اوقایل شده و آفریده تخت را بهرین برک داشت و او را فروردین بزرگ نیز نامید و او را
مجرد تکرار و گفته اند و اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی جسم فلک اعظم بدید آمد و از اردی بهشت خرد بزرگ
و از دیر بزرگ و از مرداد بزرگ و از مهر پور بزرگ و از مهر بزرگ و از آبان بزرگ و از واذ بزرگ
و از ددی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ ماند چنانکه اخلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی
و علمی چون حفظ زبد و قتل متدبار و سایر موافق است و در عهد اسکانیان عمل به زند کرد و زند چون اردی بهشت

الغلام مه شاد

توضیح

دین زردشت

۱۰۷

مطیع ساسان و دم شد عمل بر دساتیر و مژند نموده از قتل زنده بار در درستی حست و مژند نیز جز و دساتیر است و بعد از آن
دیگران را و بعل که زند آورده و دند و نوشیر و ان بنا بر اشاره آذر ساسان حصر عمل بر دساتیر و مژند کرده از قتل زنده بار
میر از نیست و باز بعد از دغل با حکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و تنگدستی
گشتند بیدنیان گویند آهر من از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند
بدانکه کیش آذر بهوشکیان یعنی یزدانیان است که اگر چه دین زردشت از کتابسپ تا نزد کرد و رواجی تمام داشت
اما پادشاهان تا وکیل کرده آن را با شرعیت آذر بهوشکت یعنی مباد مطابق میساختند و هیچگونه بقبل زنده بار فرما
ندادند و کلمات زردشت را موز می دانستند چنانکه مخالف کیش آذر بهوشکت بود عمل میکردند و تا مدتی می نمودند
مضمون نیست که اگر دشیر با بکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت
میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوند کار را دین کرده را پادشاه حقیقی شمرده خود را نائب ایشان
میدانستند چون آذر ساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذر ساسان
جز بر اهشت مباد نمیرفتند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا متفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی
کلام زردشت را نمی دانستند اما ظاهر کتاب او را موز می دانستند و ایشان بر آنند که عقیده خسروان خاصه
دارا و داراب دهمین و اسفندیار و کتابسپ و لهراسپ برین بوده اکنون سنگام است که نخی از زردشت را اشارت
که منسوب است بخوس آورده شود چه از زردشت محفوظ ماند و بدست ناخبر و بیفتد و کامل مطلب از آن برگزیده
است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهر من و یزدان اندیشه بد کرد که مباد آهر خدای
پدید شود که دشمن من باشد آهر من از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا
شد فکر بدی کرد آهر من پیداکشت و گفته اند آهر من بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد و نیرد از دید براه
و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهر من
جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهر من را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه بدی معین آهر من در جهان
باشد چون آهر من از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم نیر کو ارجا با سپ فرماید باید دانست گیتی
گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهر من طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل
بسوی امور دنیایچه گفته اند که آهر من شر و فساد کرد مراد ازین جملات تسلط قوی است بر نفس روح

در قواعدین

۱۰۸

انگ کشیده و اندیسوی عالم سطلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن علایک اشارت است بوجود صفات جمیع
و انرا هم اطلاق پسندیده و تسخیر قوی بر ریاضت چه قوای مسخره لشکر دهند و صیغ اشارت است که یکبار
صفات ذمیه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کار کرد و بر جاده اعتدال که
بودن اهرمن مدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر سن و قبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات مدنی در بعضی ابدان در رون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که
سلوک است یا بموت اضطراری که مرکب طبیعی است چون نفس را دستود خود را متصف بکلمات یا بدو کلمات
خود رسد که خیر محض است و گفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده مشید را یعنی نور را و محبوبس ساخت او را
پس هر یک بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از اهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فقر کردند اما مهلت
و اندیش تا اجل مصروف و مرکب کثرت و ظلمت حاصل شده است از مکر ردیه نور حکیم الهی جا است فرمایند که
این حدیث نیز مانست که گذشت باین دستور که نفس جوهر نیست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار پس
تسلط قوی بر آن که هر فرد غانی کشیده شده است نفس بدان بجزایه فرو دین جهانی و مدد علایک بر خوردن
و قدرت بعد نفس از سبب اشتراق علوی و بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی ناموت طبیعی و فکر رویه
میل نفس با هوایا دید و او را هوایا که دارای سکندر کرد است از ماده نگار از زمین دانه و اهرمن پس رسید
گفته آمد که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنا بود و نردان نور است که همنی است و اهرمن ظلمت
که نیستی باشد اینچه گفته اند اهرمن ضد نردانست اشارت بدانست که نردان وجود است و ضد وجود خبر صفا
بنود کویند بیار یا و مار و کثردم و مانند آن آفریدن و بید کردن بگوینده است آن از اهرمن باشد جا سب
در باید بیار بها چون چهل دهن و غفلت و غرور و دود و دام نودیات غضب و شهوت و آرزو حرص و حق
و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرستد و کننده شر اهرمن و این دانه بر دو منتره است حکیم بامداد جا سب فرمایند فرشته نیز
روح باشد و افعال نیکی است که اگر بر حواس بر نر آید در کفشار و کردار نیک انسان را کار فرماید آن
حیرت اهرمن که شیطان است درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر نردان غلبه کنند او را
بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش گسد و این شر باشد و این دانه در تعالی بنده را اختیار

زردشت پیغمبر

۱۰۹

داده از خیر و شیرایشان بهره است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب آبی قرار بر فرار داده دهبوط نمود
 جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده دهبوط او اعراض گردنست از مفارقت بجلال و بدنی
 و قرار او از سطح شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از و فیض تا اینجا تا ویلات جاماسپ حکیم است و مدار زردشت
 بر اشارات است چنانکه شهنشاه همین ابن شهزاده اسفندیار ابن کتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر
 و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش
 فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا برایی که آمده بودم برهنه
 باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش را دیدم باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود
 نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه را را خواگذاشته که بخت تا این جامه پاره شود در اینجا می مانم زن پس
 خوابم رفت همین ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود مرا است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر و
 اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن باخشیجانی تن بیاد
 آمدن کشن آنست و رسیدن بدینجا بریاضت و برهنه شدن خلج تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
 آمدن خود بدین نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری هر اسید و جامه بگذاشه بکریخت تا جامه پاره نشود
 از اینجا نیز مردم برای پیش کاری اند و ختن بایه دانش و کشن خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
 اجزای تن یعنی تان باید می نامد از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن کتاسپ شاه گوید که زردشت
 با من گفت که دبی از شهر خویش برون آمدند تا ما بیا کرد آرد و بجانه باز گشته بتنعیم و عیش پردازند چون
 بشهری که می خواستند رسیدند که دبی سیم اند و ختم چندی به تاشای شهر و شکفته ها که در آن شهر بود
 مشغول شدند و بعضی بیکار میکردند چون سنگام بار بستن آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون
 روید تا کرده دیگر در آیند و همچو شما بهره خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند که دبی باز داد و بعضی بی توشه
 دبرخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگت و خار و بی آبادی و از آب و سایه
 نمی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بود و شادی مشغول گشت و
 هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افغان و خیزان بسختی تمام منزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش
 است و نظاره سگان آن مکان و محتشان که از تجارت ما بیا اند و ختم اند میکند و حسرت می خور و آنانکه باری

بدستند و بی زاد بود در شهر روی آمدند کجا که بی زاد توان شهر خویش رسید چون راه پیمو ده مانده شدند
 از غر و پیادگی ولی زادی و دستواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
 باجاری شهر یا دشاهی که در آنجا بودند بار گردیدند حاشا و مسکن بود دکانها و حجره ها که اینان داشتند بازگذاشتند
 دیگر گرفته بودند و باج عاقر نامند و چاره ندیدند هرگز دوری و در پیوره کردن همان پشه نمودند اسفند یار گوید
 این شهر که این قوم اردو بجز تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفعت ناما بدست آوردند
 عالم سخی است و خانه و دکانها تن مردم است و مردم آن شهر طوران درستی و کافی است پادشاه آن شهر
 طبیعت احتیاج است مار کمانا ایچا و حتمه که فشار کرد از او آمدی ایچا کرد که در ده اندر راهی دالش و بیچاره
 آنکه خرمن و جماع کاری نداشتند اندای پادشاه مرک که بیرون کشد از خانه های بدن و صحرای کوه زهر بر دگر
 مثال سواران عالم عامل و مثال پیاده کانی که اندکی زاد دارند کسانیا باشد که عبادت کسد و عالم بخود و خداوند
 ندارد ولی زاد و راحلی علم و بی عمل که بی عالم ملکوت نتواند رسید بر کشته عالم عنصری آیند و آن پایه که دان
 نیانند حکیم شاه ناصر حسد درین معنی فرماید **قطعه** چو در ره بآی کار بیرون شود یکی مان بکیر و بیزیر
 نخل توبی تو نه بر کو چنان میسردی این نیره مرگ را و چ رحل در بعضی مرغهای دیگر ز دست
 که درین مقام است چنین آورده که چون اربی زادی و پیادگی مار کشته بشهر پادشاه آیند خانه های بیکوی خوش
 سیاه در مارها و کوحا گرفته مزدوری و در پیوره کنند اسفند یار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی
 که از بد عالم علوی از معنی و معنی نرسند یا کشته عالم عنصری کشد و بدن مردمی نیافته یکسوت جانوران بر آید
 چون این مرغ بزرگیت برین است که کاسه آید سر اسیر را بجزیر نیارد و صایب بطیبت از رباطها
 چو یکدستی و کرم معوره بدست زاد را بی بر بنداری ازین منزل چرا و هم اسفند یار گوید که ز رشت فرود
 دوتن را اربک خاز نام اساری بود هر دو بایه تمام داشتند و باهم یکدگر گفتند که ما را از دیامایه تمام داشت
 و خورش و بوشش در جور دسرایه کنون ما را معشوقه بایستی تا ز ما کانی خوشتر بودی پس ما را بر فراز آمدن
 عرض معری باید کرد و روی شهری ننماید که مردم آنجا بخلاحت و صباحت مستورند و چون با کاروان آنجا
 رسیدند یک رفیق بفرج باعی مسعود گشت و بزیست آن شهر جنان فرود رفت که هیچ کاری نخواست و
 رفیق دیگر شاهدی بدست آورد و ناکاه در باغ بستند و اسفند یار گوید مانند دو یار زید و عمر و مثال یار جان

حضرت زردشت

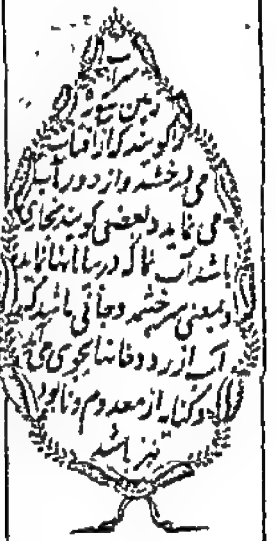
۱۱۱

اصل عالم و شهر خوب رویان دنیا معشوق نیکو علم و تحمل و دود و دام و بهوم و حیوان و غضب و شهوت و آزد
 حقد و حسد و حرص و کین و بخل و گیاه و باغ و غفلت و غرور و در باغ و دخمه یا خم یا کور یا سوختن جاد و رستن
 باغ و تنگام حرکت و خم و دخمه و کور از آن شهر که در کیش آذر بهوشنکت یعنی بر آباد آنست که جبهه مرده را در
 خم شراب هم اندازند و تخمین در دخمه و در خم جبهه را میگذرانند و کور خود آئین رویان است و سوختن کور از
 سندی و است و هم شاه کشاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت
 این پسر را هر چند می پادشاه بکار آید بیاموز و کودک از بهر خوشی و بازی و نشاط کردن نمی خواست که رنج بآورد
 در آموختن در نکت می نمود و همه روز برای آموزگار بهمان از خانه حلو و معشوق نمی نیگومی آورد زیرا که معلم را بدین
 بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی بر نیگونی گذشت و کودک نیز بخوردن و بچای و بازی کردن خوگر شد
 و مدتی برین رفت آموزگار از بسیار خواری و زردی آمیزش زنان رنجور گشت و بر سبب حرکت افتاد و کودک
 بدانست که او را جای دیگر نیست و باز گشت او بخانه پدر و مادر است پس در آن حال که آموزگار بیمار بود کودک بکار
 خویش رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از نکت نادانی و شرمندی نزدیک ایشان نرفت و اند و بهین می گشت و
 گردان شد کشاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بخواس بچکانه و کودک روان پائید پدر عقل کل و مادر
 نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستی روان پائیده از راه حواس و حسن مشرت که آموزگار است
 بمحققا رسد و از باز گشت اندوز داند می پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن کن
 که ایت باشد چون خوی باشد شهوت کند و نیگونی در و نبود بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آمدن به عالم علوی
 باشد از نکت و محال خواهد که هرگز آنجا نرود و تا مادر و پدر را که نفس و عقل اند ببیند و دشت داور بهر یار باکر
 او را نام گفت در فرستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه کیتی را فرزدان چند اند که بشمار در نیانید و در بدست
 ایشان را بکتاب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اگر پسران و وزیر دانشمند گردند دستور
 ایشان را بنزد خویش خوانند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر پسرانش مانند ایشان را فرزند شمرده بر عتی تعین فرماید
 و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد نامه بکار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه کیتی نشا
 باز دی چون کرده وزیر ادبارت از عقل دل است و فرزدان و وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان
 آخیزانی اطفال حواس و قوای تن چون روانان پائیده درین مکتب دانش و زند عقل کل که پدر است ایشان را



عقیده

بخود راه داده از نزدیکان حضرت مصیبت گرداند و نفوس که درین دبستان دانش فراوان و خدایانشان را بعالم مجرد
 که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقرران حضرت جهان آفرین دور اند و از جسمانیات آخشیان که مقام
 رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علمت بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر نیست شکر
 عالم علوی و از نعم آن حسرت که دریا سراسر بی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بر گونه که درین جهان جز آن سراب چیری
 دیگر را وجود نداشته بدینسان که در کشتی علوی جز آن بحر مستند نیست شست و او را بهر یار یار کرد و او را بهر کشتی حقیقت
 این رمز چیست جواب داده شد که شکر دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت این ذات است و سراب اشارت
 به ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه گفت از نعم آن بحر
 سراب بهر سید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدما می آید ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم
 پنج لشکر کشید کتاب شاه در سبتیان همان زوال و اسفند یار در در کینان در بند بود و هر اسب
 با هر ریاضات که میکشید با فرزندانی در بند جا میزد است سپس آن شهر را ترکان بگریختند و بر او را نام زد
 که او را تو را تو را خوش نیر خوانند بعد از شست پیغمبر داخل شده شمشیری او را شهید کرد و زردشت پیغمبر شمار افران
 یعنی سجد که آن را یاد او را نیز گویند در دست داشت بجان و دامن از آن فرو ریخته برآمد دکان کس در
 بر او افتاد و او را بسوخت **پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده**
مزدکیان مزدک مردی بود پیر بزرگوار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او را دینی گرفت و شست
 نوشیردان او را بخت او گوید از آغاز بی آغاز جهان را و صانع است فاعل خیرزدان و آن نور است و فاعل
 شر آهرمن و آن ظلمت است این در متعال فاعل خیر است و از و جز نیگویی نباید لاجرم عقول و نفوس و سموات
 که او اکبر فریده نبرد است و آهرمن را اصلا بران دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده و خدایان
 آتش سوزانده را گرم کند و زین باد و محروم را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل حمیدن را
 همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زرد و سیم و از نباتات اشجار میوه دارد و از حیوانات گاو و گوسفند و
 و شتر و انسان پیر بزرگوار سود بخش همه فریده نبردان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را
 و غرق کردن این آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خنیدن غار بدن را و درندگان و موزیات و شیر و دیگ
 و کزدم دارد و امثال آن که بخت آهرمن است چون بر فلک آهرمن را دست نیست آفرینش خوانند چون در



سرای آشیان آهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلاً حتی زندگی
بخشد آهرمن بکشد این دو حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و اسب العطی
بهشت خلق کرد آهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاوارست چه ملک او وسیع است و آهرمن را جز در عالم عناصر دست
رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطان بدو زخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل
خود را از آهرمنان باز دارد و هر چند آهرمن او را بسیار زد چون از تن بر هر روان و بطلک روان شود و آهرمن را
بطلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دینا کوید وجود را و اصل است شید و تاری یعنی نور و ظلمت و
از ان تعبیر یزدان و آهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و
ظلمت جاہل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است
منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب مخل گردد و در سحیر نیست
و باز در همان کتاب گوید که اصول دارکان سه است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آئینش اینها بد
خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد بد بر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید بد بر شر است و هم در
نام گوید که یزدان بر کسی شسته است در عالم اصلی بر آن کونه که خسروان بر سر پرکشیدند در عالم فرو دین و در حضور
او چهار نیروست بازگشت یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوه حفظ و دانای یعنی قوت فهم و سوره یعنی سر و چنانچه
کار بادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیرید هیریدان و سپیدار این چهار کس تدبیر جهان می کنند بهفت
کس دیگر که فرو ترند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کارزان و دستور و کودک و این بهفت بر دوازده روان
یعنی روحانی دایر است خواننده و بنده ستاننده برنده خورنده و نده چرنده کشته زنده آینه شوند
پاینده و هر کسی را از مردم که در دین چهار نیز و با بهفت و آن باد و از ده که داید در فرو دین جهان یعنی عالم اسفل
بمشابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از بد بر خیر و هم در آن نام گوید که آنچه بدان نور را ضعی نیست و هر آنچه بدان
ظلمت خشود است مباحضت و قتال و منازعت است و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب مال و زن است
زنان را اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و
و علف اینها زند و هم در آن نام گفت ستمی سکین باشد که زن یکی جمید باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت
و دینداری آنست که مرد زن جمید خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بدو زشت است و زشت او را بخین خود در

پذیرد و کفایت چنین ناستوده و نادر دست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و دینوار مردی دار واجب است
که ماهی پس زر خود را ببا صفت بخش کند و هم آتش زر دست گیرد و زن خود را بد و فرستد تا از شهوت را اندازد
مهره مانند اما اگر بعدین در کرد آوری زو عاجز و مسرف باد و بسار و دیوانه باشد او را در سر آبی بار دارد و از جور دوپا
و کسره او با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی شود پس او آبر منی باشد از بزر و رست باشد فرهاد و شیراب و آئین و
بوتن و یوای کش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل یک کرجی و احمدی تیرانی کشیشان که امیدند و تیران
از احوال صفایان و از ایشان شنیده شد که اکنون مردکیان در لباس کبری میبندند در میان اهل اسلام پنهان شده و پیش
خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدینا و بنامه نگار نو دین پاری باستانی است و آنرا بعد از این هوش آئین
شکیب بزبان معر و ف پاری هم ترجمه کرده و فرمود مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را احمد معبد ناسیدی و شیراب
خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را احمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیساندی است
هم داشتند است تحصیل عقاید پاریان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اضلاسخنی که جز
کتاب این کرده در زبان این فرقه شنیده شده بود و یاد آورده زیرا که بسایخی باشند که دشمن از محاصرت ایشان
بند تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان
مستمل بر دو از ده نظر نظر اول در عقاید بوده میانس که ایشان را ستارگان گویند و این
طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و بران یعنی تاریخ این طایفه
ناطق است نظر سوم در اعمال و افعال ستارگان و متشرعان ایشان نظر چهارم در عقاید و بدانیان
که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان ساکنیان نظر ششم در مقاصد چون و
مفالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد ساکنیان نظر هشتم در گفتار و کردار ایشان نظر نهم در
حقیقت چار و اکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرنده نظر یازدهم
در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند نظر اول در عقاید متشرعه
هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پاریان جدا افکنند هم انجمن سمنانم و بت قبلان پرستنده
وثن ساختن لاجرم عقاید این مذقبقی آمو کرده بعد از پاریان گذارده می آید باید دانست که در هندوان
بسیار است و کیش و کیش بسیار آمده این طایفه جاغنی اند که در انظار عسره مذکور شوند و بعظمت عظامی ایشان

اشارتی خواهد رفت و در این فرد رز دشت آسودا مانند قدامی حکما بر مژ و اشارت است چنانکه از گردن آشکار
 کرد پیش ازین استیجاب مطالب ایشان در اسفار بهنجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و
 دوه در سری کامل که دارالملک کلنگ است سترگانی که پیش ازین با نام نگار کشنای داشتند بعزم زیارت قف
 شرفه خویش ازین راه سوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد تجدید شنید باز بصحت رسانید و
 شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مبادی رومی داد خلاصه مذنب بود
 میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق
 بمخلوقات می شود همیشه افعال و احوال و اقوال ایشانست بر سر جهانیان در بند کنند اعمال خویش و قید
 افعال خود اندکی کردار اثری نیابند بر ممالک ملکیت خالق اشیا و بش که فرشته است حافظ چیزها و همیشه که
 روحانیت محراب هستی با بسنده اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به
 نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه سید که کتاب
 سادست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمید
 است و چون نفس ناطقه با جوامع ملکوت بهم کوهر است تواند ملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیع گردد تا
 مدتی ممتد محین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل مرتبه رسد که شایسته منصب برهان
 تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت بر بهای موجود این منصب موعود بد و مقرر شود و چنین مراتب
 دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکری ایرانی فارسی گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشیر
 با جرم علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بقول غالیه ترقی فرمایند و بعد کویید بلیت
 باده جان خلقت ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان گردد میسنای صرخ و جبارانه بدست
 است و نه نهایت و همه ارواح بر بخیر کفایت و کردار بسته شدند بلند پایه که عمل فر وایگان کنند پایه و الا پایگان
 که منصوص گرداد و الا است نخواهیم یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال و رز و بدان مرتبه عالی
 استیلا یابد و در خورد اعمال ایشان شعور بدین طایفه از زانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتقا
 بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی و نفوس انسانی را از کردار است در اعضا کرب
 و جو اس مردم بکشایند اب تو سطر کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان رود و دیگری بنده

در عقاید

ج ۱

میوای شود و بواسطه اعمال ستوده است که می کریم و غنی است و بکارست افعال قیجاست که آن دیگر نمی
و فقیر است عامل مرتبه رفیع غنا و اکرم بحیض غیر نفیقه و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پای کرم و غنا نیاید عالم افعال
عمل است در آن محدث سال را که چون سبکام آید برده چایچه بر فصلی بر کل و ریاضین و آثار که نسبت آن می باشد
نظهور آر و بجهت نتیجه بر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر دوری که باقی داند بعامل لائق که داند اعمال منتظم
قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در سید یعنی کتاب سادی ایشان امر بکردن آن صادر شده
چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هند و ان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آنست
مانند خون ریختن و دردی و قباحتی که ایشان بر شمرده اند از در متعال افعادات و طاعات با مستغنی است و حاج
او را اما ازین مذکورات بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالحق و عاید می شود مثلاً بپاراکر بر میر شایع
خود سار و صحت که مطلوب دست بدو میو مدد و عیش و خوش شود اگر مقاربت سهوات ردیه که مصاحب امر است
دست بر میر بار دارد و عیش او ناخوش گردد و طیب را از دفع و صبر را دستغناست و جهان بمنزله مرض است و چای
سپار اگر کردنی را از جهتم با انجام آورد و اگر ناکردنی احتساب لازم دارند و ترصحت که اربع مدارج آن بر دوین تن ترستن
در مستند میر مرتبت میو ستر است ایشان را میسر شود و این طایفه این مرتبه غیر محکم کنند و طریقه وصول از مرتبه از جمله
مکت است که المذات این جهان در میسر از فضول پیش دل بر کرده بمقدار ضروری قناعت نماید و مصایم باشند و
افطار بگیری که مطبوع نفس نیست بکنند در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویه تلخ خوردن ضروری است
حلاصه عقاید فرق که اهل هند ایشان را اوده بهائس گویند این مقالات سراسر گفتار بر دانیاست الا اینکه نزد انیان
بوجود واحد الوجود که معبود حقیقت قابل اند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال و سید داند مراتب
ملکی را میر و ال تناسد و کمال بشری مصاحب و ملازمت ملا اعلی است بپوده میبایسیان بوجود معبود هست
و بود قابل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است و زوال نعمت حبت و سقوط درجه ملکیت
فائل اند آنچه الحال در میان عطای هند و ان متشرع شایع است که ایشان بوجود و وجود حقیقی که عالم قائم باد
قائل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار مخلوقات سر و متعال تناسد و حقایق را هیچ مسطور در مرتبه افعال
اعمال و مسائل افعال داند چایکه نموده اند **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین نقطه که
است بران یعنی تاریخ ابراط الله بر آن مطلق در قسم دوم ساکوت که از تاریخ معتبر هستند و است آمده مسیح

تعالی در بابت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در بر کرد چهارده بیون یعنی چهارده خلقت پدید آورده و ذکره اول
 زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجگوت جوین گفته اند و گوت صد لکه جوین است و جوین یک فرسنگ و ثلث
 فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فر از آن آسمان و فراتر از آن آینه کار یعنی انانیت و خود
 و بالاتر از آن هستت یعنی داده دآن ده برابر فراتر از خویش است و اذرا پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجسم
 مذکور است کرده بالا رود و دانای زمین بود آب طعم و با آتش صورت و باده سودنی از سرد و خشک و با آسمان صوت
 و ادراک کند و درک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان
 ادراک اصوات است و پس طبع هوا درک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس از رو
 و طبیعت آتش درک صوت و لمس و صورت است و طبع آب درک صورت و لمس و صورت زدوق کند و طبیعت
 زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدن و غایر از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کربالا
 او آمد و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل هر لوک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به نور لوک ناف سور
 لوک دل هر لوک سینه جن لوک کلوپو لوک پیشانی است لوک سراتل لوک گردگاه و مقعد تبل لوک ران سوتل لوک زانو
 تامل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک ردی با پاتال لوک کفپای حق تقسیم بوحی دیگر که منحصر در سه
 طبقه باشد به لوک کف پای حق به نور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل بایست که با جا
 است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست همدان قسم ازین کتاب گوید که از حق بها یعنی زمان هستی
 یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیاهی بوده است پدید آمد و از پرکرت هستت که عبارت از ماده است
 سه آینه کار یعنی خودی وجود یافت که سالت در اجس و تانس باشد سالت عبارت از قوت عقلی است و در اجس جذب
 تلازم را گویند که شهوت بود و تانس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از اجس حواس پدید آمد و از سالت اربا
 طالع و خواص موجود شدند و از تانس شید و شورش و روپ و رشن و کنده یعنی شنودنی و لبودنی و دیدنی و
 چشیدن و شنیدن هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور
 بشن و برهما و هیش که سه فرشته معظم اند بصره ابداع خرمیدند و از بهر خالقیت از برهما بهشت برمهای دیگر مرقوم
 هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت
 از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که



حق را نوری میداند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بهاد و ضیاء و جسمانی و لایس اجساد و در بعضی تعاریف کبریا
محض و وجودی بحث هستی حرف مبر از مکان و معرا از طول و منزه از حیثیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جلیا
بر میدارد آورده و در بعضی مقال مظهر آو دند است که خود را در مریای عبادی اجرام و اجسام علوی و سطحی مشاهد میکند
در قسم اول کتاب بها کت مکور است که موجود حقیقی وجودی است تحت واحدی ضد و نکره در آنست مختلف در خوا
اعتقادات عباد اسماء دارد و طریق وصول بحضرت او مسر و طبع غضب و قلع شهوت و غزل حواس است و آن را
مقدس موسوم بنار این در جینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با بعد مسر و دست و پا و صفت تحت یعنی
تغی در خواب و حدت بود بر سر آری که موسوم نامیس است و حامل زمین است از آناف این شخص اعظم کلی که در هند
مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل بر مهاد پدید گشت و هم از اعصای این موجود اکبر جمیع مخلوقات محرومه بر و
شمارند و در بعضی از کتب این طایفه آمد که ذات مطلق و وجود تحت این در آنکه در مقام صرفیت است و رایج
خواند یعنی حضرت میر نک و کوی دات که مبر است از جهات شخصی را آفرید بر مهاد نام نهاد و او را رسید آفرین
ساخت و امانی موجودات را بر مهاد از پرده نیستی بچوه گاه هستی آورده و همچنین آدات معنی نفس بشن چوه کرده
او تار گرفت و باعث محافظت آنچه بر مهاد آفریده در مرتبه بستن گشت و پس مهاد و را انکین تا آنچه بر مهاد آفرید
به حکامی که حکمت اری جهان را از آشکارا باطن بردن اقتضا کند بر آنکند و جهان مدین سکارن نظام یافت که نیز بر مهاد
مردیست بر پا چار سر و نار این یعنی بشن چکر که یک کوزه محراب است در دست دارد و همیشه او تار میکشد و او تار را
آورده است او تار عمارت از ظهور و تعیین است و کارن سبب را خوانند بر مهاد و بشن و همیشه را تر کارن کو
یعنی سبب درست حکم را کسی بود سوکت اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت
است بیدار که بر مهاد دارد و از آن چار بید مردم رسانیده برداشته در آب که ریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در
کشن یکجه او تار گرفت یعنی بصورت بانی ظهور نموده در آب رفته را کس را کشته بیدار را بر آورد و اولین او تار بانی
بود و دوم کورم او تار بود که آنرا کجه او تار نیز گویند و انیت بید یعنی بیدامی بعد و چجه بانی او تار فرود
آمدن و ظاهر شدن و چیت بامیت کشن یکجه بخشی از ماه که در آن محتاب نماد یعنی شبهای سیاه بود و در او از
چیت در کشن یکجه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دای موسوم بواسکت را آورده رس ساخته
لکوبی شرک مندر نام بسته آن کوه را تیر زده کرده و محیط بگردانیدند و نار این در زیر آن کوه ایستاد تا بنقد و

دوشیدن با آبجیات بدست آوردن چیت با هیست و کورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غراب آن
 مکان معجز آنکه اگر استخوان برهن یا کوی در حوضی که در اینجا است اندازند بعد یک سال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید
 دانست که بعضی از متجین فارس برج سرطان را کشف مانند کرده اند و این نام خوانده اند خرچک چنانچه حکیم فردوسی
 گفته مصرع کشف دید طالع خداونداه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اگاه برهند از کورم یعنی کشف
 صورت این برج باشد از چیمه یعنی بای برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیا چیمه نام را کس زمین را
 برداشته در آب در آمد پس بشن در سیر دهم چیت در شکل چیمه براه اوتار گرفته بدندان را کس را کشت و زمین را بر آورد
 شکل چیمه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که برن کشت نام را کس بود که پسش بر
 ملا نام بشن را می پرستید و او سپر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه سیاه که چهار دهم شکل چیمه بشن بصورت
 نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشت نام را کس بود که پنجم دامن اوتار بود که چون
 که را کس بود در عبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر زمین
 سنگ کشت و از حکومت افتادند بنا برین بشن در دوازدهم بهادون در شکل چیمه بصورت دامن اوتار نرسنگه
 بل آمد و سه گام زمین را در خواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و حر بی عفاریت است بل
 را از عطا منع کرده گفت بشن است تو را خواهد فریفت بل جواب داد اگر اوزن در دوزخ کند چه باین بشن
 بیست قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد بابل گفت کجا گذارم بل سریش آورد
 بشن دانسته پابران گذاشت بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین
 است دامن کوتاه را گویند او برهنی بود کوتاه قد و ششم بر سر اوتار که چون کرده چتریان بدکار شدند
 در هفتم بهادون در شکل چیمه بر سر اوتار شد که از پنجم برهنی بود چتریان از کشت تا بحد یک شکم زمان چان
 میگردید چیمه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چیمه بخوبی گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم را ون
 را کس که فرمان فرمای را کسان بود از حد گذشت در هفتم چیمه در شکل چیمه رام اوتار شده و او از پنجم چتریان
 بود درین هنگام را ون را که فرمان فرمای را کسان را بگوید و بر افکند و لشکری است از خشت طلا و بر
 در پای شور و سیتازن رام را که آورده بود از و بستید و را کس در زبان ایشان عفریت را گویند
 هشتم کشت اوتار که درد و ابر برای کشتن کس را کس و امثال آن در هشتم بهادون در کشتن چیمه کشت اوتار

گرفته کنس را پاک کرد و گشت نیز چتری بود نم بوده اوتار چون ده سال از دو ابر باقی مانده بود برای کشتن
 همان شیاطین و جنیان که شب میگردیدیم و میساکه در شکل بجه بود و اوتار شد و دهم در آخر دور کجک
 برای کشتن همان یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون در شکل بجه در بده سنبل بجانه جسانام برهنی کلکی
 اوتار خواهد شد و او بر سر خواهد بود و فساد عالم را در کشته غبه همان یعنی مسلمان و نصارا دیود و امثال آن مانند بعد از
 ست جکت در آید و گویند ساکنان و هسیان ملکات را در ملک و جوب راه نیست و گوهر آفرید کار از آن برتر
 که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت این شناسائی دینکی مکلف اند لاجرم بر این در متعال واجب است که از
 حضرت معرفت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان
 کامیاب شناسائی خویش گردانند و هم گویند برای خواہش مطیعان و تسلی خاطر ایشان بجای این جمع ظهور فرماید
 و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب بشدهش این افوش چنین نموده که نزد
 صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام متمم میگردد
 پس از برهما خالقیت میخوانند و آنچه گفته اند بر جا پیر است پیری اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی
 گفته اند و نفس کل را حیوانی معنوی حکیم شنائی فرموده بعیت پدر و مادر جهان لطیف نفس کو با شناسائی
 و عقل شریف و ازین صفت محبت خوانند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول فایض شود و اوتار
 گویند چنانکه گفته اند که اوتار ابر تو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح را بعد از قطع عقل بدن او بین
 کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که بر سر اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او بیدست چون رام
 اوتار شد در راهی بهر رسیدند بر سر اوتار بآهنگ جکت راه رام گرفت رام گفت تو برهنی و من چتری را تعظیم تو واجب
 است پس گوشه گمان پایی بر سر اوتار رسانیده قوت او سلب نمود و چون بر سر اوتار در خود قوت یافت از رام پرسید اوتار
 نمود گفت رام بر سر اوتار به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی بر سر اوتار گفت ضرب من بر کشتی نیست من عقل ترا دیدم
 ازین بود که رام بذات شعوری نداشت حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین اوتار که اوتار گویند یعنی ساده لوح و نشسته
 که از کبیران یعنی مراضان است و اکنون بازن آسمان برآمده و از ستارگان شده او ستاد رام بود و او را بخود
 شناسائی رسانند و بالمیکت که بر مضایح او را در احوال رام که آنرا را این گویند آورده و آن اندر زمارا جکت با کشتن
 نام کرده اند برهنی کشمیری انتخاب بعضی از ان حکایات کرده و ملاحی صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده با بجز رام چون از

پرسرامین را شنید گفت تیر من خطا کنند و تیرینداخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و نیکو دارند که پرسرام
داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نرین عین بنمیتند که پرسرام درام برود و اوتارهای شبن اند
و هر یک را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بد و جسد در یکجا پیوند پذیرد پس یقین حاصل شد که
نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نرین میخوانند و نرین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نرین جدا
داد تارهای او را خدا دادند و گویند حتی بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نرین عبارت از نفس کل است
که از اوصاف حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس و لاجرم نفوسی که از
نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کشف بر این پذیر شوند
چون از بدن برهند با نفس کل که شبن است و حیات ابدی می شوند بکلم **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ**
عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه چه و کچه و بره را اوتار دارند اشارت بدانست که جمیع اشیاء پر تو ذات اینند و تعالی
اند و نقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میرسد شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم
از خدا نیکو در سکت و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرانم از این دیگر در کل ظهور نفرماید بکلمات گفتند که
کی ازین دو کافر شد غلظتی بدیشان رسیده تمیز کردند و فرمود برعم متکلم ظهور در سکت نقصان است لاجرم از
خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در سکت ظهور نکردن نقصان است بنا برین از خدائی نارسا تر اگر دیس
هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیست را قیام بشید و ش گفت توان گفت که
مراد از چهره رب است چنانکه میگویند که عفریتی پیدا را در آب برده بود بشن آب در شده عفریت را کشته بیدار
را باز آورده چهره برای آن گفتند چه بی را باب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در
قصص این طایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای است که زمین بر پشت خود دارد و زمین بر پشت کشف است
کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحر است و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت
و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید باب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت
عفریت شتارت نهجی راست که زمین آب شهوت تباه گرداند چون قوت روحانی یابد بود بدندان عفت عفر
فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و ز سر سکه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند ز سر سکه میانی بود که سر شیر دهن آدمی داشت

و کز نور خوستندی شیر گفتندی و از برین کوتاه رب فکر و قوت فکری عاقل را خواستند کوتاهی اشارت با انگ
 باضعیفی زن کاری بزرگ از دسر زندگیا درین باب گفته اند کوتاه خردمند باز نادان بلند و از راجه بل سخا و کرم چشم
 سید و شش ازین تاویل خرم گشت و گوید ازینکه آورده اند که گشت شازده هزار زن داشت یکی از مخلصان بجان
 اینکه شاید گرسن بهر زمان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از عذرات بمن بخش کن گشت فرمود در هر حجر
 که مرا نیایی آن زن از تو باشد مخلص همه حجرها گشت بهر خانه که رسید دید گشت با یکی از ایشان در احتلاط است
 اشارت با آنکه محبت گشت زوجه در دلهای میان جا کرده بود که جز او دیگر برانی خواستند و صورتش در نظر داشتند
 لمحلی تصور او نبودند و اینکه گفته اند چکر یک قسم حر است در دستش اشارت بداناشی و محبت قاطع که بی او
 نفس بدست نیاید و از مادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن هماد یو است غضب یا با صفات
 ذمیه جسمانی خواهند ستس هماد یو برک و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آسمگاه هماد یو جای سوزش
 مرد گشت مشعر است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوردن هماد یو اشارت
 بدینست و هم بدین معنی گویند هماد یو تباها کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گستن میوند کند و از
 مرک طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه کفتم حکما عمل
 را بد تحقیق گویند نفس کل را حواد چنین سر و کفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را
 زن طبیعت آشیان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده اینفرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
 از زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی نارائن را خداوند
 و گروهی هماد یو را و فرقه دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بنید که بزعم ایشان کتاب آسمانست هر فرشته
 را که ستوده از خدا جدا نیست این اشارتست بدانکه ایندیچون در مشا بهره متعدده ظهور فرموده جمال با کمال
 ذات خود را در اینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند
 بلیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده فقیر آرزو گوید موی این
 قول است آنچه همدان گفته اند که است که ستاره ایست سابق شخصی مراض بود که تمام آبها را برود
 جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه است عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون
 او طالع شود آسمای که از آسمان باریده شد به خشک شود چنانکه در عربی گفته اند اذ طالع الشمیل قطع کل شیل



و انقسم مزد و اشارت در کلام آنها بسیار است و همیش یعنی حماد و فرشته ایست ز ولیده موسی با سه چشم که ماه و آفتاب
و آتش باشند پنج سردار و داری جمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و زبر بهماست و یازده رو در یعنی حماد و دوازده
خورشید و ده جبهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب است و دیرتی میان
جنوب و مغرب و اسیب باین مغرب و شمال و ایسان بر زخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوهت و دهر کوهت
صد کوهت است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و کونیند ارواح انسانی فرد
ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بیدار باز گردند و اگر خود را و خدا را
نشناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند در خود در کردار استوده در جنت باشند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان
باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گردار کنند موافق آن جزایا باند و اعمال بهشتیان نیز باز پرس است و صواب و عقاب
مترتب شود کونیند جمعی که لائق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجا عبادت کرده اند در نشاء آینه براد
خویش رسند کونیند ز بزرگیکه مردم که خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که در اطاعت آئین دست بسته بر پا بود
آنرا که سجده میکنند و در سجود معبود جبهه می سود جمیع سامان بزرگی فرد خیرات و احسان است کونیند در اوقاتی که میخند
و تار در صحرای میگردانند برادرش بچشمین با فرستاد تا قدری پنج کیا مایه برای افطار او بیار و بچشمین هر چند جنت نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است مادر نشاء گذشت درین روز بالقدر بهر استرضای مبدع تعالی بکام بریم
کونیند که وی که بدکارانند درین عالم با جساد شیر و پلنگ و کرک و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن و حیوان
جزایا باند جمعی که بغایت کینه کارانند ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ مدت ها بمانند و در خور دکنه بخوری کشیده بدین جهان بکشند
و بجهنم ایشان بهشت راپا دشاهی است که او را اندر کونیند هر انکس صد اسمیه حرکت کند اندر باشد چون مدت بخورد
در بهشت بکام روانی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا بیايد و اندر رازی
است مسجید یوسی نام هر که اندر شود مسجید زن او باشد و اسمیه قربانی کردن است بانشان و رنگ و اعمال معین و محققان
ایشان از اسمیه نفی خواطر را می خواهند چه خیال اینی است بترزد و قتل او بر اهل ریاضت واجب یا اشارت است
بکشتن نفس بهیمی و پنیش ایشان بلیک شهوت و غضب که قمار اند و بکر سکنی و تشکی مبتلا و حصول غذای ایشان از
بخزه و ادخه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خویش ایشان آب زندکی است کونیند ستارگان
پر بریز کاران بوده اند که بنیر و می ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از شیب لاج نحصری

با این آسمان چنانی برآیند و با بوم و دام و دراد و هم اسم آبا دنیا گان ایشان در گشت خویش و نشانه گویند سپهر یعنی زحل پس
حضرت میرزا غلام و میرزا پسر زین و آفتاب عالم تاب میرزا شمس این بر یکی این بر چهار هزاره پسر سار کو و عطارد و پسر فر و بعضی
گفته اند در پسر انری عالم است و جمعی بر آنند پسر دریای تیر است این اشارت است بر سه پسر فرز انخان پسر سبان گویند
نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن پیوند پس دان که آفتاب پیوسته آنرا آفتاب گویند و پدر
اکس را پدر خود رسید خوانند نام کار با تیر است و متن این آتش گفت شاید که مراد از پدر آن کوکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول را نامیرامیده اند این که عیسی خدا بتعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند
و خاص الکاس را گویند و از مقالات حوام ایشان جهان معلوم شده که الکاس است از اقوال خواص جهان
مفهوم میگردد که از این جای نمی بخوانند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی از آن جلد سو متر است رای کلکی
است بظهور پیوست که الکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از دموکریت الکاس کول کشمیری
بر منی بود و اما شنیده شد که الکاس مکانست و مکان پس اشراقیه یونانیان بعد مجرد موجود است که سقراط
باستد درجات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بجهتی که منطبق در برابر باشد با آن نوعی که سریان رفته باشد
هر جزوی از آن بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا البعد و مجرد
از ماده است از تقریر ایشان از الکاس جز مکان بدین بیان حیا می شود و گویند آسمان موجود نیست
و بروج و کوکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین و است اول دریا بی ملک آب شور و دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم و غاب ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کویت که آنرا اسمیر
پرست خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر دست و کوکب گرد او در می کنند و نوکره یعنی
سیع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب و عنقریب اندک آب زنگی خور
دشن بگفته آفتاب و ماه ایشان را بخرم که آن را چکر خوانند و در بصر چکر کلوی هر دو شکافته شد بدین
راس ماهی خورد و ذنب آفتاب و کلوی هر دو شکافته است همچو بدین فرد برند از سگاف برخی آیند
کوف و خسوف نیست و مقربها در شهری است که آن را است لوك خوانند و جای شبن در جانی که آن را میکنند
مانند و مکان هماد و هر که سیمین کلباس نام است و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب می تابند
ای زین است که مرصع بدر و یاقوت است برای آسایش اهل بهشت شید و شش گویند مقرب است که بهشت

مشرعان یهود

۱۲۵

عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم انداجرم نفوس را آسمانها کهواره باشند حضرت
 نیز اعظم را برترین فرشتگان دانند چون تنج کتب ایشان کنند از برتر کتر موجودی شناسند چه ترکیب مرکبات
 وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود است و برهما و شبن و میس را فروغ و مظهر او خوانند و
 گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ششم موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان
 تصور کنند بر عتبات ششمین اشارت است بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر دوران او میزند است
 پیش حضرتش ملائکه در وحایات با کوبید پادشاهی و انواع ساز میزدند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند
 گویند زمین پوست را کسی است که او را بکشند و پوست او را بکسند اینند و که با استخوان اوست و آبها
 او در خان و نبات موی را کس عفریت را گویند و در اینجا اشاره کرده باده عفری و گویند غاصر بر زمین اند و
 بر چهار پست و این اشارت است بر طبع آتشچنان که هر یک بکر خویش آرام کند و رحل را گویند لنگ است این اشارت است
 با آنکه دوره دیر تمام میکند و بهوم یعنی مرجع عفریتی است ازین بخاست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد خفا
 نامند و گویند علوم و دین بچان و آئین بیکه ایشان ایشان از دهم رسیده و بمجنن اسلام گویند دین اسلامیان تعلقی
 زهره دارد و تعظیم ادینه بدین راه است گفته اند مرشد ملائکه و مربی آئین بر همه مشتری است و گویند کلام
 است که هیچ یکی از آتشچی بکیران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما زبان را بهمان گفتار است
 و چار بید که بر عزم ایشان نامه سوادیت ملجئت سمکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوادی کتب این
 طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و پیدا ز برهما با ایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان
 اشارت بگفتار آریان کرد و از طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند
 و از بید هر که خواهد دلیل مذہب خود تواند بر آورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحیدی و طحیدی و تقیید
 و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و کبری و مسلمانی و تشن و شیخ و امثال آن بر آید چه آن رموز و رسا و
 اشارات و الاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم بزرگ است و موجودات در شکم
 اویند و این نزدیکی بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتدر قدس سره فرمود که همه عالم یکجسم است و آن
 عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست بیکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن نفس
 کل دانند و آن را جزو است یگانه و از آن سایر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق را

روانت و آذینوشکیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله مرقدہ فرموده بطیت حق جان شایسته
 در جهان جدید با اجناس نیکه خواست این فن اجرام عناصر و مواید اعضا توحید همین است و در کربا بر فن این
 لطایفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال سئوده عامل نبود او را را کس خوانند یعنی عفت و شیطان و زبان را که
 بهندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برابر شنبه و در معدن الشفا
 اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای برابر نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند چنان
 قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر قسم است ماضی و حال و مستقبل و چون
 زمان نزدیک ایشان غیر و فانی در ماضی و حال است و استقبالیست حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
 حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده می شود پنج افعال یا از طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و
 گردش و اختلاف اقسام آناب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیکو در بسیار دارند اگر چه را بنویسم
 چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاق است که در جهان بر چهار دور است دور نخست راست جب گویند و
 آن بهمه لکت و نیست و بهشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهر و کثر و زبردست و زبردست
 و شهریار و پرستار را می و درستی را پیش خود ساخته اوقات گرامی در مضایات الهی و ضایع استی گذرانند و غیر طبیعی
 مردم اند و لکت سال عرفیت و دوره دومین زینا جکت است و در اندی آن و از ده لکت و دویست و شصت هزار سال
 است و درین هنگام بخش اوضاع مردم بقضای رضای ایزد است و غیر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف
 دوره سیوم که آن را د و ابر جکت خوانند اما در آن بهشت لکت و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین
 دور نیز جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند غیر طبیعی هزار سال است دوره چهارم که
 است که اند و آن چهار لکت و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره نه حجه اوضاع جهانیان بکشته و
 بنجودی و کردار تباغه شست است و غیر طبیعی این روز و صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جکت را یک چکر
 خوانند و هفتاد و یک چکر می نمند چون هفتاد و یک چکر می گذرد یک روز از روزهای زندگانی اند که فرمان
 فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده متر بشمار که گفته شد بگذرد دیگر و از عمر بیما کران بگذرد و گویند
 ایزد تعالی بحکم بر پایوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورده بر بهشت و در بهشت انسان را وجود داد و در
 و چهار کرده گردانیده بر همین دکتی و بیس و سواد کرده نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود

دنیای مقرر فرموده کرده دوم با ریاست و حکومت صوری نصب کرده و سید انتظام مدام جانیان گردانیده
 کرده سیوم را کشاد روز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت کرده چهارمین را برای هر گونه پیشکاری و
 پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار کرده است مردم ترا دنیت بلکه را کس است را کسان از ریاست
 کار بجائی رسانیدند که بر پادشاه و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه راون نام را کسی بود بدین روی ریاست
 و جهانیان مطیع او شدند بر پادشاه و ادبید خواندی و آفتاب طبایخی کردی و ابر ستغائی و باد فراشی باطل
 نزد این طایفه عمر بر هکصد سال غیر متعارفت و هر سال آن متضمن سه صد و شصت روز و دهرشی بدستور روز و ناکتور
 که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از کجاکت چهار هزار و هفصد و چهل و شش
 سال فته چندان بر ما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار بر ما هستی پذیرفته و در پرده
 نیستی رفته داین برهائی موجود برهائی هزار و یکم است از عمر و پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال
 پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی بر ما بدین شمار بر آید در آن هنگام دو از ده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش
 انوار آن ترو خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم کستی بر آید و آن را بر زبان مردم
 پر لو گویند و پس از آن برهائی دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر
 حیا فرماید **بیست** آنکه خلقت زهره دهر را آید آیند و روز باز آید در آید در دامن آسمان و در حجب
 زمین خلقت که تاخیر نماید از امتداد سالکیان اشارت کردند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بگران کشند
 روحانی صفات بشید و شبن نوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض
 بطبیعت اصلی آب که بالایی است سرد و از تابش حضرت نیز اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سرد و از صحو
 آنجه و تر اکیب اخضره اراضی شود چون ذوات الاذنا ب که بفارسی آنرا آفتابها و بحر بی شبهات گویند و ترو
 بسوزاند و در اقصای چین کند جهان و جهانیان پدید آید و **اسمعیل** صوفی گوید **بیست و یک** کیتی که یکست
 مبدع و مبدعش این هر دو جهان چو کفشائی صاعش این دو زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود
 یکی بود و صاعش و آنچه گفت جز از چار فرق مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط به صفات مردم
 و فضیلت و کمزیری است بر تر از آن صفت نماند از دن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی
 نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید **بیست و دو** هر آنکه گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر شمر

بی نزد این ثایه پرستیدن بیکر مباد بود و ما را این وسیله کل و حایات دیگر ستوده است بیکار کینان
 ایشان بکمان جهانست که این فرقت را حد میدارند و چنانست بل عقیده ایشان آنست که بهشت بل
 است و بی حمت و در حقی عبادت میکند و جو ما ساس محمود است از علوی و سفلی بیکر مبادیان قوم را ساس
 قدر سارند چون جمیع دنیا مشرق است و میل بر شکل ایشان سارند و گویند چون از ماران مردوع افروزند
 و است ایرودند لاجرم مثال متناوب بدین ساخته پرستند و هر یک در نوع خود کاملست از جاد و منات و حیوان
 کرامی و انسانی و گشتن باین بساط عناصر و کواکب را از میوه هر یک و هر یک بلیت مسلمان اگر کعبه
 نیست بر ستارای بت را طاعت از حقیقت نظر سیوم در اسمال و افعال سمار تکان
 یعنی مشرکان سنده و ان بردایس طائفه را در دو گونه می باشد نخستین ولادت از ان ردوری است که از
 شکم مادر و در می آید و در ان دوم از ردوری که بویکی بجای راری سنده و عا نامی مهور در ان میکتاید و از
 سنده و ادعیه مقرر می را ملزم ستود خداوند دین و صاحب این بامنه و آن ستانده امر است که آن را
 سود شکرم گوید از عمار یا ک شدن زن از حیض و پیوستن شوهر و از ادعیه که در ان شکرم باید خواند تا وقت
 وفات آنچه بعد از وفات فرموده اند از حسنات عمل سخت گیر مباد که در شکرم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن
 است بشوهر عمل دوم پوسن نامند که در ان شکرم دعا نامی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم
 رسد و عمل سیم آنست که چون شش ماه بر آبتن شدن زن بگذرد و ادعیه بخواند و بر اسم را ضیافت کنند و آنرا
 سیمت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و حبیب یعنی بنج و خمر
 و آن را حات کرم دانند و عمل پنجم سیر را روز یازدهم نام که در انداد عیبه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه
 کرم می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را اپشت کرم خوانند عمل
 هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال همد و آن در ساعت خوب باید و آن را اند پر اس سهرند عمل
 هشتم در سال سیوم خفیه کنند یعنی سر او را تراشند و کوشش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند و این
 واجب است که این هشت عمل را فرزند نکرند اگر فرزند دختر است همه این عمل را بجا آورند بلا ادعیه اما در
 به شکام نکاح ادعیه و کلماتیک مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر بکر فرزند
 رس نهند و آن را سوتر گویند و آن عمل را مویجی خوانند و آن رسن باید از پوست کباده در پی و مویجی باشد

عمل دهم آنست روز سوم از سورتین یعنی زمار کردن پسران از آن را یکیون پویت نامند و عمل
یازدهم آنست که چون زمار بند در راه خدا گامی بر زمین دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که نین را
باشیر و است دروغن و شهد و شکر غسل دهند آن را اشنان بچه و پیرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آن را دوا خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ
پدر و مادر زخرات و حنات چسباید که در آن را پندردمان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماک ماس که ماسی است
که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماسن و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کج و طلا و امثال آن بر آید و دهند و آنرا
دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیت و هفتم ماه پهاکن است ماری از نقره ساخته تا برنج
سرخ بر آید دهند و آن را پسی نامند آنست شانزده امر و بر همین در سال هشتم و چترری در یازدهم بقال در دوازدهم
باید فرزند را موخجی بند پس از موخجی بستن پسر را بکفت فرستد و بر همین را نامد که در هفتم گام بول و غایط زمار را بکوش
خود استوار کرده روی شمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته
گام رود پس دست بآب ساند و آب باید با فایه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و دست راست
که بوی بد زایل شود و بعد از آن وضو کند در طایفه و آنچنان نشیند که هر دو دست زیر زانو بوده باشد پس باین
سیات شسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه فرموده اند خوانان سه بار بکفت دست راست آب اندک برداشته
بیاشاید و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را پشت شست دست پاک کند و یکبار
دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را بر بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی جاب باشد و درین هنگام بر همین انقدر آب بیاشامد که تا سینه او نشود و چترری آنگاه که تا کوه بر
و بقال آنقدر که درون دامن تر گردد و مراع که کنی باشد و عورات و اطفال موخجی ناکرده اند که آبی بلب رساند
و بعد از آن در آب سر فرو برد و نگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آمد
دشدم بسته شود و ادعیه که در وقت فرموده اند بخواند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی
از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد بر خیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود این امور و اجبی را که
سند ما نمند بجای آورده بر همین چترری باید که سند ما هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از میدان صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانباب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا نوال سوم شام و آن از نیت

در عیال

۱۳

ساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره درین اعمال غسل باید کرد و در سینه
 آخر روز اگر نتواند ادویه مشروط بخوابد بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد بر تنه که قطرات ریزه بر سر افتد پس
 دعوات ناکزیری خواند و هم کند و هم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و همه نازک و بارک
 بر آن گذشت و ریزهای بنیزم را با برنج پاک بر گزیده تر ساخته آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
 بر افروزد پس تسبیح و استاد دین در بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین بندد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
 هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد و مسکنه غلانی ام از راه تعظیم شمار آنرا از متبرع و سجده
 و سجده و الله نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بطریقی که استاد خود
 فرماید که درین وقت من فارغم آنکه حکم کند که آن بی ادبیت چون ببنده استوار و در جامهای نازک به با پوشید
 و اگر استاد و شاگرد هر دو مجلس بایستد تا گرد باید که در بوزه کرده و در معیشت خود دستاورد فراز آورد و بر سفره خانه
 باشد و طفلی را که موجب بند تا به هنگام که خداوند بر هم چاری می نامد پس او را اگر بسی خانه خود جای دیگر
 خوش و دهنه هم رسد باید که کجا طعام بخورد بلکه بخورد در بکر و در آن هر چاییزی که اندیشی کرده به صرف رساند مگر آن شخصی که بر
 آتش سالیانه بدرد آمد و تکلیف فرماید در آن مکان بخیر خود برهنی نه بیند از کجا سیر خورد و بر به چاری تا که خداوند
 پس بخورد و سر و بچشم کشد و در غنما و عطریات بدن نماید و طعام باز مده بخورد مگر از استاد سخن درشت و
 نفع نکوید و نفع یابد و جماعت کند حضرت سیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرود شدن نمید و در روغ نکوید و سخنی نا
 مبارک بر زبان نیارد و هیچکس را نکو پس و سرزنش نکند استاد را بغایت گرمی دارد و چنان قرار داده
 که از پنج سالگی تا دوازده سالگی بدن باید مشغول بید و علوم مذہب بود و گفته اند برهن تلاوت هر چهار سید کند
 چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علماء بر خواندن فقره چند از بر بنید انگشانه اند بید اول را رک و دید گویند و آن
 در شناسائی ذلت و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم بجز وید
 و آن قواعد مذہب و ملت دهم و جب است سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات
 استخاریه مذکوره و بآن نعمات و آهنگها وابسته است چهارم انترده وید و در آن روشن نگذار و ادویه
 که در هنگام رو برو شدن باد شمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق داد و عید یک تیر اندازد آن
 یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مثل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و سختی بر مسکت درین



سترک باشد و بعضی بصورت دانه هایب و درندگان که پر دلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار
میکرد و بهر افشا و اعلام دشمن و این علم را الهی و پدید خوانند و چنین افسونه ها و سحر ها و جادو ها و جبر ها و جلیها در آن مذکور
است و بر هر چاری دو گونه می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام که خدا شدن و گرفتن دختر برهنه او را بر هر چه
می خوانند دوم بر هر چار نیست که در مدت العمر اختیار نکند که خدائی و ترددات دینی نماید و مطیع و پرستار استاد
باشد بعد از چار که گشتن آموزگار خدمت باز ماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است
از آن که دیگر اگر واقع نشود آتش را که هر روز بهوم می کنند نیکو پرستد و روز بروز تغلیل غذا کند چون برخی از احوال
بر هر چار می نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش میهند و آن بر انواع است چنانکه در آدرب ما بهار است یعنی
قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه بر سر ام چتر بازگشت
زنان ایشان را بر همانا اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری کسلد بشوهری دیگر بگریزد
چنانکه چون کند بی اول زن پزاشد و دوازده بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد از آن زنی ستن نام
پادشاهی در آمد دوم در آن کتاب است که برضای شوهر بامردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بی نام آمده تم نام برهنی
برده زن خود را نزد او فرستاده فرزندی یافت و همچنین پاندر اجه که از اختلاط نسا پرهنر میکرد گشتی نام زنش را
بصاحب مردان حضرت دادا جرم و بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پسرن یافت و همچنین جایز است که پسری از
پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواند چنانکه بیاس پسری چون کند هست و پدرش
باز آن تهر و برج که هم مادرش چون کند هست و پدرش ستن بوده اختلاط کرد و هرگز را شتر و پاندر اجه را زود و چون جایز است که
چندین هم نسب چندین بگزیند و خواند چنانکه دختر در دیت راجه که موسوم بر دیتی بود پنج نفر پاندر بنت کوتم احد را بهفت تن خود
عابدی دیگر راده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام نسب
دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الذکر تخصیص شوهر و زوج معین نبود
و هر زنی را که خواهرش مرد می شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی بامردی در آمیخت و پسرن عابد ستونت
گشت ازین ادا ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که بامردی بیگانه اختلاط کند جنمی باشد و هنوز حیوانات که هم
مالک نفس می دانند بشریت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راندیم در آن کتاب مسطور است
که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسری اگر از آن فر دایه هم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا



مقاله محابرات است و همچنین نزد ایشان زن برد و قسم است یکی زن معین است که او را بنزد یکاه رفتن
 سزاوارست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طایفه در موافق شریف ایشان بسیار اند ظاهر آنکه با سلاطین این
 جماعه راجت تسکین تهوت مسافران و زائران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می نمودند بعلت
 از یاد مردم اختلاط مانع طایفه حرام ندانند چه زنا بزن شوهر دار آمیختن است تا مرد دیگر ترس این طایفه ندانند
 باشد گویند لولیان ساکن سده کوم یعنی کشف که در تبه کلنک واقع است در قدیم الدیر نخست دختر ارشاد
 و قصد توابع برهنی میداده اند و بعد از آن بکار خوشی که بزد رفتن است در می آورده اند و الحال از حرص لیلیان
 ترک داده اند و ایشان نزد غیر مت خویش نیز فتنه شیر محمد خان سرشکر انصوب که از جانب سلطان عادل علیه السلام
 شاه منصوب بود ایشان را جبراجه مسلمانان فرستاد و مالولیان بگده جلنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند
 در کیا و سورم زنی را که خواهنی باید اصد و نجیبه و نیکو قیاد بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوی
 او را سبت و خویشی باصل و نسب خوب برنود و برادران داشته باشد و تاده شست و شستن در میان
 اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر سپردا دارند و بختیص بر بندری و نیروی باه و بعضی آورده اند
 که برهن در خیر چتری و بانیا عیسی نقال و کتی یعنی کثا و زربا سرت نواز خواستن مشروط بدانکه باشوهر در خود
 و آشام همگانه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا و داه گویند و این خواستکاری چنین است
 که پدر زن داماد را طلبیده باندازه توانائی نقد و جنس داده دختر بدین جلال تراست دوم اسیر و داه است
 و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور و دستمال داری دختر را جبر او کرد از خانه پدر و مادر کشیده
 سخانه خود دیده عقد نمایند قسم بکنان هر دو داه باشد که زن و شوهر را یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر
 را بچانه برده عقد کنند قسم چهارم راجه و داه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بقر شمشیر دختر را
 کجاک کنند قسم پنجم پشاه و داه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن
 برده کجاک اگد ویشاچ در لغت سسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد در بر باید این
 خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهنه دانا باید دست عروس بپشت گرفته صیغه مقرر و
 مشروط کیت خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهن دختر چتری را خواهد در شنای عقد کردن قبری
 که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت بقال تا زبانه یا مثل آن بطریق مذکور



مشترکان بیهود

۱۳۳

داند چون دختر بزرگتر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداد دهند پدر دختر اگر نباشد و جداگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیل ایشان آن شرط که مقرر است بجا آورد و اگر خویشان رشید نبینند مادر دخت باید دانست چون دختر سرور است و اگر خواهر شود با وجود آنانی اگر بشوهر دهند کنایه است سترک و چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را نگزیرد که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نام مشروع است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسربرد اگر قبل از هفت کام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از نخستین باز گرفته بماند و بهند چه پیش از هفت کام زدن عقد را بشوهری منعقد نمیکرد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجائز است بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته جامه درشت و یک و سه خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد برابرها شانه زده روز است از آن روزیکه زن حایض میشود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان داند آن شوهر بجا آورد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را بنیاید و شکفته دخترا ننباشد و بجانۀ آتشاد خویشان بضایف نرود و بهم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بجا نیست باید کوشیدن و پس از عقد روان نیست و از خوردن و آشامیدن نباید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیرد و شوهر و خویشان او اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از او خبر گیرد و زن در مسکن مسافرت شوهر تنها در خانه نتواند بسربرد آنرا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر بستی نشود یعنی خود نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر بستی شود بهر کنایان زن و شوهر از دتعالی ببخشد و بسا اینکام در بهشت مانند شوهر دوزخی بود چنانکه مار که مار را از سوراخ بز و ببرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنی که سستی شود دیگر نشاء مونی در نیاید و اگر تعلق بتن گیرد مرد باشد و چون سستی نشود و بیوی کی بسربرد اصلا از نشاء زنی نبرد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در

الآن آبتن و باید زن برهنه با تن سستی شود و دیگران علیحه و بیست زن را در آتش انداختن ناروست
 و همچنین زنی که خواهد سستی شود او را بازداشتن جائز نیست و محقق گفته اند مراد از سستی شدن آنست که زن
 بعد از سستی هر جمیع خواسته ها را بپوشد و پشوراند و پیش از مردن سر در چه در زبان و غریز و نهوت است یعنی
 نهوت را بر اندازد و اگر خود را نمرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن یا رسا باید که عبت در میان
 خود را نماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشه پاهای او باشد و از برهنه و در حتر چتری بسری که آید برهنه نیست
 اما سیکو تر چتری باشد و مقرر است که برهنه که در زبان برهنه جاری بود آتش برستی چیه میکند اما آن آتش
 در وقت کج طرح بر طرف میگردید و ناکیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن واجب
 است بخواند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام سنج کشی آتش باشد و پس از عقد نکاح
 همان اذعه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز در بخواند هر روز آتش بر مشند برهنه باید در هنگام بر آمدن
 و فرود رفتن حضرت نیز اعظم هم کند و دو مار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یک پاس
 که سه فقره و دو سب را که بجا آید و آید بدیده شده بقدر توانائی بخورش و پوشش و شکری کند و چتری
 را باید و شاسته یعنی کلام آسمانی و علیم خواندن رواست اما دیگر بر استوانه آموختن و هم غیر لازم است
 فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد بر چهار شریعت بر اینها یا دشانان قدیم چتری بوده اند
 و بقال به مینه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چار یا نگاه داشتن و گشت کاری که در آن سودی
 باشد بر دیگر را که دلمه و گنبدی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد در دزی از آن بهم رساند و قیدی
 در پیشه او نیست بر هر چهار کرده واجب است که در آزاری از اشیای نباشند و تخصیص کسی نکنند و راست
 گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور بزمند و بر برابر فرض است که در یک سال جاک که آن
 چیز نیست معین کنند و اگر مغلص باشند بر دایمی جنس رفته قلیل کرده آورده صرف جاک نماید طبق جاک آنست
 که سگند یعنی گواش باشد و پیش این سگد ستون چولی نصب کنند و بعد از آن از گیاه در بهاکه او را در
 سگسرت کوسا گویند رسی باید و همان رسن در کردن بر سیاه انداخته بدان ستون ببندد و بهوم را پنج
 روز مسکدر در روز اول آنکس که بهوم مسکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهنه نیز با ایشان سر و تن
 و از آن بهر برهنه یک نفر را برهنه بدارند و بهر فرمان او بزنند و بهشت نفر دیگری برهنه ماند و شارد و نفر

غیر از این هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحدہ در آتشی ہوم کردن متربعی دعا خوانند و برای آتش افزودن
 ہیمہ چوبی کہ بسنسکرت آن و ہندی آگ خوانند بسیار دوتیر برای افزودن چوبی کہ بسنسکرت کند و بتلکی
 جندرو نامند و نیز برای ہوم چوبی کہ آن را پامارک و بتلکی او برسی و بدکنی الکمارہ کہ از ان مسواک سازند بسیار
 و همچنین چوب ہیل کہ درختی است مشہور و چوبی کہ بسنسکرت او دم براہ و بتلکی ہبری و بدکنی کولر و باری
 انجیر دشتی کویند و دیگر چوبی کہ بسنسکرت سہی و بتلکی خمی کویند و دیگر گیاهی کہ بسنسکرت دور و بتلکی کرک
 و بدکنی ہریالی کویند و دیگر گیاهی کہ در باس میکوبند و این نہ شد و آن ہشت برہمن کہ گفتہ شدند بر آتش خوانند
 میکوبند بدین طریق کہ درخت خار نہری کہ بسنسکرت کال شا کما و بتلکی لبو کما و بدکنی کار کما ہاتیا کویند
 فرش کنند پس آن ہشت برہمن آن ہزار ہزاران خار بجا بانند و گرفتہ باشند و آن شانزدہ برہمن دیگر منتشر خوانند و سورا
 ہزار میکوبند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدانند تا میر پس بار اول یکی از ان شانزدہ برہمن ہر ہزار می برد پس ہشت
 او را کند و پارہ پارہ می سازد و استخوان آن را دور می افکند پس روغن و گوشت آن را ہم بپایانند و آن ہشت برہمن
 پارہ پارہ آن را در آتش افکند و شانزدہ تن ہیمہ نکور می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن گوشت کباب شدہ
 ہشت برہمن بخورند و آنکس کہ حکمت می فرماید او ہم بخورد پس صد و یکت کا و مع کو سالہ و چہنہا یعنی چیزی
 با آن ہشت برہمن و آن شانزدہ تن بدہند و نیز باید در روز دوم ہوم کشتہ شود و ہمان روز ان یعنی چیز ہم بدہند
 و سہ روز دیگر منتشر ہی خوانند و آتشی افزودند چنانچہ کفتم اما گوشت نمی اندازند و درین بخور و این مقدار ہوم
 برہمن کہ آئند طعام بخوراند و عطریات بیارند و ہر کدام از ایشان چیز بدہند بعد از بخور و دو کور ابر کنند
 و مسدود سازند و یکت کور را گذارند و آتش آن را بجائہ آزند پس آزار کنند زیر کہ بیرون شہر می کنند و خانہ
 بیرون شہر می سازند و بعد از تمام آن خانہ را ہم می سوزانند و آن آتش کہ بجائہ می آزند علیحدہ در خانہ کودی برای آتش
 کندہ آتش را در انجا میکند از نہر روز ہوم میکنند و نمی گذارند کہ بیفسر و برای آتش سرپوشی می سازند چون ہوم
 کردن بردند آن را بر میدارند طریق ہوم کردن آنست کہ غسل کردہ آمدہ از ان خاکستر کو و نکات یعنی قشقد می کشند
 پس ہوم میکنند و ہوم باید برہمن بکنانند دیگر از انرسد و اگر برہمن نشو باشد ہوم یعنی جات را ہمین طریق کنند
 اما بجای بر صورت بزی از آرد ساختم احکام بران جاری کنند و ہومیکت بزدند و بکشند آن را کشوم کویند
 و در جکی کہ دوز کشند آن را یون یکم کویند و در ہومی کہ سبز بکشند و اچیم کویند و در جکی کہ چار بکشند و ہوم خوانند

در رکعی که پنج بز بکشد و پنجم هم کوبند درین طریق کاو کشند و آن را کوبید خوانند چون اسپ کشند سمیذ و از زنبه
 نامسد و در همین منزل چون آدمی کشند زنبه کوبند و بک یعنی ابن هموم در ماه ماک یا دیساک یا مار کبک کشند و هر
 جاکت یک مرتبه کرد باید هر سال یکت بز کشند و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر کشد مذہب باشد از آرد و بنا
 چه در مذہب است و از حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن
 جانور داشته باشد بکشد چه کشته حکمت را باز باید زنده کرد و احتیاطی این طبقه گفته اند مرا از قتل کوسفسد رفیع
 باد انیست و مقصود از هلاک کا و ترک بیست حواری و غرض از کشن اسپ نفی خواطر حین یعنی دل که کا
 استخیر و سایر خواص باطنی بر عزم میدوان از دست اسپ است هرزه ناز و توسل و از خون ریختن آدمی مراد سلسله
 اوصاف ذمیه شریه و منرا و اراکتست که برهن کشت به بردارد و در سرای هم آئینان رفته قدری غلظت بخشد و
 از آئینان گرفته بدان قانع شده مستعمل عبادت باشد و غذا آن نایه کرد کنند که تار و زدیگر ماند و طلا آلات ظاهر بر
 از معنیات دیگر هر جا که بنگردد و پاداه کا و در دزاهد بنید طواف کند در آب روان طای پاده کا و در روی
 در و بروی بر زمین کا و در حضرت تبر اعظم و آتش بول و غایط نارد است و عریان در میت الخلاسوی گوید که
 شکر دو برهنه در باران نکند و در سر بسوی مغرب بخوابد و خن و خون و منی در آب روان بنیندازد و پای برای
 شدن آتش دراز کند و از مالای آتش بخند و آب ببرد و دست نباشد و خواب برده را بر انگیزن نارد است
 که بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال بریان دارد کرد آن نباید کشتن و از دو دیگر خشم
 مردم در باید بود بغیر از در شهر و در شهر و ده بجای نباید آمد و از یاد شاه از دل خیس و امساک نیست لیم چیزی
 ناید گرفت که در بارخواست آن از ارملن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در آشنای
 عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن در نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر کشیدن دروغ
 بستر لیدن نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه حالی ریسیق نخوابد و برای بازی با کف دست
 و یا آب با برهنه نرند و آتش بدیم بی الت دمیدن نند باید دانست در حساب اهل تخمیم بر اهرماه را و بخش
 کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخستی نامیده اند و روز شانزدهم را بر و ابیعی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه
 بخش کرده اند بدین طریق در هر ماه دود و از ده و یکت ششش خواهد آمد انیست و چه ششمیه دود و دوشمی
 و چندی یعنی دود و از ده و یکت ششش کام بر سایه دیو یعنی مکر فرشته و پادشاه داد ستاد و مراض

مسکوخ دیگران نباید زد و بر اهرام تجارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت تادیب شاگرد را زدن نباید چرخش
با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر وزن میوه و یکس و عجز و وسایل اطفال بحث و مناظره نکند و با فرزان بزرگ
و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاوز کند حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
و صاحب خانه کسی را با دزد بلند بر خوان نخواند که از آن بوی ریاحی آید باینکه کوکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و اس و د و نپ باشند برای مزید دلت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق پیر
و آنچه مقر است از غله و لباس و جوهر که بدیشان پیوند دارد و بر اهرام دانا و پرنیز کار برسانند و پادشاه باید خداوند
رای و تدبیر و خلقی با برادر و پیر و عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخن و کیم و حق شناس و دانا و مطاع
مردم و مطیع اهل ریاضت و پرنیز کاران منقاد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از درود عشرت و عشرت و صد و در بهجت و محنت مخرف المراج متغیر الا وضاح نشود و کسی که در نبرد بگریزد و گناهی عظیم
کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در روزگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار
داد این خود بصفتان حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پردری بود ثواب نیکو کرداری که
ساکنان مرز کنند بخیر و رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر سپهر و برادر و خال و خسر و استاد
و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرح شریف ایشان را تادیب و تنبیه و قصاص فرماید
و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایندو فرشتگان استایش کنند و مرهم
عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست آلاگاه که گشاده و آزار نرساند
او روی بهشت نبیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرر و راست جاندار
را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و فرزند محققین کشتن
هر حیوانی که در سمارت یعنی شرح جایز است اشارت بقطع و قطع صفاتی از صفات ذمیه که منسوب بدان حیوانات
و در قدیم الدهر در برابر اهرام و عقلائی ایشان مقرر چنان بود که چون که خداوندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن
از اختلاط چندی و چون فرزند را که خدا میگرداند از ایشان جدا شده بصحرای بیستش ایندو متعال مشغول می
و چون فرزند در خانه فرزند ایشان شدی در و پدر آنان در صحرایم با یکدیگر ملاقات نکردند و از هم دور بودند
چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله می بود و ریاضت این کرده بسیار است از قسم استادان و آو بخشن و عرف

رد و لب فروستن و در ایاره دویم کردن و اگر که حبس و استالان و زن را با مرده و نفس خود مشهور است
 این است بیان سمارت که مسوول است به هرگاه که تعین اول حق تعالی است و این طایفه ما را کافر می نامند و بعضی
 در دار السلطنة لاهور دیده که از مسلمانان عدا در سید رفتی و ما یکبارگیان صحت نداشتی و می گفتند که یکی از اراکین
 مسلمانان سه لکت را بر سر او داد و قول نمود و ما ترک حیوانی را موجب قتل او دامت خود عمل بودی کسانی
 نیروای مردیست از راه بهار س و عالم علم خود مدتیست که از وطن الفوف حرکت کرده و کناره دریائی را وی
 که قریب پنج کاه است در لاهور نرسیده است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و بهر پیر می باشد و قدری
 سیه می آید و آنچه چند ماه که گذشت بر این صانع را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید **نظر چهارم**
در عقاید ویدانتیان و این طبقه از محققان و موفیان این گروه اند خلاصه مرهبت
 ایشان بیان کنیم این طائفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل باطت او
 معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و در جمیع موجودات بصیر و بر سایر کمونات
 بینا وجودش همه اشیا محیط و فاعل و زوال را بفضای بارگاه استیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح
 ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرر را پریم آنگاه گویند یعنی بزرگترین نفوس و
 متیرین ارواح و شاید اسمی یعنی بودن او که عالم مصنوع است و صانع بی صانع اگر کم نابود و بفضای
 شود و بیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و اسمی را بدلائل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بسید
 یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت میوست و موجود حقیقی این عالم را سبها و اربعه بود نموده و الا برکی
 وجود ندارد و رنگت هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکرر خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
 و مقلده هستی بخش و احداث است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم بصورتی در می آید و آنرا بارگذاشته
 بلباسی دیگر ظهور می نماید و تنها بلباس برهما و شن و میش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم گفته اند
 و ذات واحد را مواد گفته اند جدا است کار اگر دانند جان را بر کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون است
 موج است بدریا و شراب آتش تا برین نفوس و ارواح را جیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جد است
 و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
 سیرازی که آنرا جا کرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و مستهبات جسمانی مانند خوردن و

و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست بچوگر کرد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپنا و ستهما نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زروسیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعد از آن منموم سیوم حالت را سوپت و ستهما دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن واقع بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده سوپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و بابدان متعلق شده از خواب اندوختن و نگواری بمرتبه خود شناسی و خدا دانی رسید پس دام غفلت بکسلد و نشان عوفان که آنرا کیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت زیسمان را برپنداشت آمار لیسان بودند باز همچنین جهان را دروغ بود و دانند که از غفلت عالم انگاشته و در نه موجود حقیقی است این حالت را ترا و ستهما گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی حقیق و امکانی و ابرید و مطلق کرد و عالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهرشن و شهر مادی و این قسم مکت سالوگیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزد مکت و مقرب فرشتگان بود و بغیض مصاحبت و مجالست را با یک محیط و این قسم مکت را سیمی سیم خوانند قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهر بیکر او باشد و این قسم را سارویم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با هر فرشته که خواهد آمیزد و این مکت را سایوچم سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آنرا جیوگما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پریم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوی را کجایش نماند و ثنیت بر خیزد و این مکت را کیوگم گویند اینست خلاصه عقاید و یدانیان و دانای این علم را مهندوان کیانی گویند و سایر سرگران مهندوان معنوی این کرده حرف زده اند چون و ششت که در مضامین را چند سخنان بلند و حقایق از چند گفته آن مقالات را بگوشت نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از چند است کلمات

بر زبان را و آن تقریرات را گفته مانده اند و شکر اچار که بر کرده علای متاخرین چند است برین دانش
تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جاییان نمودی اندکی بود و حقیقت این واجب بود
است و او را بر هم آما خوانند که بنده این نایس و جدائی صدور و ترکیب دیات چون سراب و پیکر خوابست یکی
و مدی و غم و ستادی و سعادات و طاعات بضاعت ادا نم است و این بیکر نای کونا کون خیال است و در
کات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تماشای کردار همه خیالات است و صورت خیالی اند سوال اگر که
برسد که مارا در کو هر خود هیچ شکی نیست ازجه آنکه یکی دانستند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری در بجز این جهان
خیال و تماشای باشد خواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پسران پذیر و
گرفتار و آزاد و منده و جدا و بد و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل و اند و کمین ندیده و ساهنگام در خواب
خوشی و فرج یافته و بسیار ترس و مرگش بر تو تر و غالب شده و در نخ کشته شک نیست که آن همه خیال
نایش است آنکه در خوابست این همه را حقیقت می پندارد و در آسای رذب که از راههای اناست از نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی مگر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم از آن می بینیم می
که حیالی بوده و اگر در خواب با زنی معاشرت واقع میشود در بیداری بر جامه ملوث نمیشود و می بینیم در شوق تا
چرا از می باشد بعقیده این طبقه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم
خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسیار هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدم
در خواب بود دیگر این بیداری نرسد از دلان کیانی خوابست و نشنیده که کامیاب سردی در سرد نامه
گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهرش سردی شش صحت عالم داشتند بدین آرزو برتر
دادار پر خشنود و در میسر مالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در بود هر یک چنان دید که از بد
خود بکسخت و محال پادشاه نژاد و بعد از فوت پدر و بیهم داشت از خاد و تا آخر زمان فراگشت و در هفت کشت
جرا و خسروی نامد و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسران بخسروی برگزید پس پس
بهشت و بهشت تنافت چون از خواب بر آمدند طعامی که سرانجام کرده بودند بچخته نشده بود پس هر یکی این
واقع را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقع ما صد هزار سال هفت کشور را بود و در الملک
من فنان شهر است پس چنین فرار دادند در بیداری و بخت گامای خود روند و آن شهر را بگریه ایا راست است

باز نخست بشیریکه دارالملک همین برادر بود فرستند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود بناخت و بنحین
 تخت گاهای دیگر برادران و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
 هفت کشور بودیم دیگر را نمیدانستیم و بنحین در بیداری از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سر جهان پادشاه
 ما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم دیکت تن روی زمین را داشتیم دیگر برامنی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در خواب
 دیدیم در دارالملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست
 و این گروه سایر عقاید بنود را موافق کیش خود دادند و تا ذیل کنند و گویند آنچه در بیداری می شنویم و می بینیم
 ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از دست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرده
 جز او نبود و الا سرودش را خود هستی نیست و برهما و بش و همسر که در بالا نشسته شدند گویند به صفت حقند
 چه برهما می آفریند و بش نگاه میدارد و همسر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آن امن گویند و کار حواس
 را مخصوص من کردند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر نپذیرند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس بر
 که آن را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لا جرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند
 درین مقام همسر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود
 بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و برهم
 ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش نپذیرد بحدس باید تعلیم استاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین
 کرد دنیا ز ریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم در گذر چه آن طلب است و تا در طلب است
 خود را نشناخته چه خود عین ذات الیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را گشت جوک گویند یعنی
 مبشقت و اصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراموش آید آن
 را ج جوک خوانند یعنی بیادشایی و ضل و یافتن در بهند و ان بنتر و هموم و دند و ستوده است منتر دعا
 و هموم آنست که در آتش و دغ و امثال آن چیزها اندازند و دعا بخوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند دند
 آنست که عصا و ارپیش آنچه پرستند آفتند و بدین گونه در اسجده کنند از بهر تری که از کل جوکیان و کیانیانست
 یکی پرسید که منتری خوانی جواب داد که آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود باز پرسید
 که هموم می کنی در جواب گفت می کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که دند و می کنی

مانع داد آری گفت چه حکام گفتی که میگویم در اربابان میسر و اسیران حدیث میدهند که کوم العالم خیر من
 عباد الجاهل دست برستی را بدهد او دیوار میگوید یعنی رام گردانیدن درسته و اینطایفه گویند که
 مراد از این است که آنچه خود سپاس خواهد بکند به نفس ناطقه فرشته نیست رام کردن آن باست که آنچه فرماید در
 عمل کند یعنی چون خواهد بخیم نکره را بگوشتش و یا بشماره بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد
 ایشان در بیان اظهار وحدت و خود به دست گفتن سزا نیست بل تناسل است که بگوید همه منم و اگر این باید
 نباید قسم اول اختیار کند صاحب کشتن گوید بعلیت انانیت بود حق را سزاوار که بهر غیب است و عباد
 و هم پدار و این طایفه خداوند که اقرار دارند با باشند و از آغاز و انجام خویش را ستاوند و بخود مشغول بودند
 در قید جایان باستانند سکر اجاری که بر گزیده را همه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر
 روی و بهر سبب بر روی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او میل رانند اگر نزد و بر جا ماندند
 و الا کاذب چون بل را بسوی او تاختند بکبر بخت پس منافقان ما او گفتند که از خیال چون کرختی گفت
 فیل است و من در کبر بخت نبود در خواب دیدید و هم بزرگان هود را این عقیده بوده و هستند و ان اتفاق
 است که در حقیقت جز این کسر نیست او تاران و کبر بختان و پند تان کامل همه برین رفته اند گمانی نشد
 از برهمنان کشمیر است آنطایفه را طاعت کشمیر کورد و کور به گویند گویند بر گیاهانند شیورینه نام داشته
 حبس نفس را بیکو میکرد روزی آدم نوشته را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهم روزی
 مردم گرد آمدند شیورینه با ایشان حرف می زد تا بجائی رسید که میبرد آواز زده بودند و فرار پشته میبرد
 اسست که بپاری آنرا به پیش نشنن گویند و حقیقت آنرا گفته در باب حبس نفس بر دانیان پس قطع تعلق
 حسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ خوش از نفس تن پر و از فرود بهیر آتش در دادند و گیاهی در جوی
 پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد در بر صانت کار او بجائی رسید که باندک سواد می که داشت همه
 کتابهای هند و انرا خواندن گرفت و جمیع علوم این را به از پند تان و دیگر فهمید چنانکه بهر بدان قایل شدند
 اکنون اعلم العلما شهر خود دست و سخت آزاد گشت واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندو
 نه و از فرار آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و استنار اکیسان میدانند از دست نام کسی را بخور
 و از ستایش احدی مغرور می شود و بهر جان نام در ولایتی نشود خود را با و رساند اگر از وی ازین معنی بپرسد

پیرسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغفوم داند و بکین نگذارد و همواره از توحید گفت و گو میکند و جز آن بگری نمی
 پردازد و بکاری نمی گراید و هر از در ویشان بدیدن کسی میرود و دوسو درشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز با
 دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است ندوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آنست که بر
 اندن کند او را جامه می شناند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که
 بنده و ان یعنی متشرع سمارکت آتشی افروزند و در آنجا کوسپندی بکشند و افسونه ها و دعا بخوانند و آن را بهوم نامند
 کیانی رینه گوید آتش با عرفا نیست و در و نیمه دوستی می سوزم و بجای کوسفند خود می میکشم بهوم نزد انست و جمیع عتقا
 بنده و ان تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد که کنون نام ده ساله که کتر از سو درشن است روزی از
 خشم می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون می گویی پاسخ داد که چون
 جهان نیست که به نیز وجود ندارد اکنون هم بران سختم این گفت و باز مشغول گریه شد و مصرع صحبت نیکانست
 از نیکان کند چکناکانه پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت پرستند سگت بچه را برد و
 داد و دقتش بر و بکشید از پرسیدند که چه کردی گفت سگت جان ندارد این را چرانی پرسیدند و دیگر اینکه هر کس
 بهر چه خوش کند می پرستد چه این پرستش باز است من باین بازی می کنم و هیچ کس از اهل خانه بنا بر آزادی دست
 او نگیرد و بر او تحسین کردند و در مزمار و چهل و نه بجزی را تم حرف در کشید به کیانی رینه رسید و از صحبت
 او کیانی خوشدل شد آثامی خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاکر تو کیست گفت اگر بخدا
 رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و بنده و راقم در هنگامی با عرفای بنود بشیر شنیده رفته بود و سناسی که در
 آزادی میگرد و با ایشان بود در سر چشمه کوهر طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت
 ناکنون بخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر با ده باد داد و برای رفع و بهم در کشید بشیر شناس
 خود پر داخت باز عارفان بازار که در کیش بنود نکو همیده تر از شرابست به سفره آورد سناسی اندکی از نان
 و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود بر آدم عارف بختیاید و گفت گوشت گا و باید خورد سناسی شنید
 این سخن از آن بجن بر دهن رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیش بهت و سو در
 کول و ادب بهت و قتاب رینه و آت معروف بکوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید
 که کیانی رینه با هم از آزادی چرابت می پرستد شنکر گفت تو چرا زاری میکنی زر که گفت آن پشه منست بهر روزی شکر جواب داد که آن پشه منست

در قصه اختصاره ملاشیدای هندی که از سرای نامدار و فصیحی نام بود و نوبتی بار اقم کانه کیانی رینه رفت و با ایشان
 صحبت داشت مردان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمودند و شکفگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت و
 رستگاری گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشتم از انسان و ارسته نشود هر رام پوری سیاسی از گیانیان
 در کمال آزادی چون بختی رسید از آزادی موقوف شده برب رود خانه که موسوم است به بیت جایی سرچی میگویند
 که فساد داشته باشد تراشید سری گنت بهت بندت قاضی بنمود او را بید گفت هرگاه موی سردی در پیشانی
 بعضی پرستش گاهی استی سرد جواب داد که اشرف المکنه جانیست که در آنجا دل خوش کرد و دوش با نهادن محلی که مردگان
 را سوزانند سری برد در سینه هزار و پنجاه و یک جبری بختوار رفت در چوکان بام دستی که محل چوکان بازی اولی است
 ایشان بود و محرق انسانست فرد آمد همانسکه سپهر باد سکر راجه گشتوار مخلص او شد و متوجه آن ارباب و آشکار
 پسندان آزاد گشت و اکنون اهل صحت و ارستگانت و او جوانی است که شعر نیکومی فخر در هزار و پنجاه و دو در
 ستوار راجه رانیا غیاث آن سرزمین جنگ واقع شد چون طفل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین بر دوکان با همالت
 گوشتیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز پشته برآمده بشا به آن مغشول گشت و از خوش و خروش رزم آریان داد و از
 مای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در آسای و جد پای او بیغیر از آن پشته گونسا رکشت و هنگام غلطیدن از
 عظیم آسپی بغرق او رسید بدان مرض در گذشت **در کتب باع** شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هر چند که در
 دلایش بود سخن بر مان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره و جاد و دود و
 بود ستهره در نگر کوشت فشق بکشید و ز نار در کردن انداخت و کباب گوشت کا و بانان بازاری می خورد و
 می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی باو گفت اگر بپزند و می گوشت کا و دنان بازار
 خوردن سزا است و اگر مسلمانی فشق و ز نار رسم گناست جواب داد که فشق از زعفران و صندل است
 و ز نار خ تافته و گوشت کا و از گاه و جو دنان بکنم و سوزان خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار غفران
 که مسلمانی ندیده و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را با داد و جاد و از شاگردان او بود و بقیه الاسلام
 بلج رفت با فشق و ز نار بسجده شدی و را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را با اسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا
 کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بداد پس جاد و مسلمان شده بکانه آن زن رفت چون در
 چند گذشت با زن گفت که این دختر را که ارشوه مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با بهشکی صرف



گفتم تا فرزندى دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض بیج آریم و پیشه مرا نیست و جز این حرف نمیدانم زن از و کنار گزید
 جادو فرصت یافته کابل آید پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول بسته و قنطرا
 پوشیده بازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر میل و مرغ
 دیگر میباشد و زنگ در کردن کوسپند و گامی آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند
 جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بحسب و خیر در آمدن صبح
 کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبان روز نخورد و نیا شامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بر ریاضت
 خو گرفته در هزار دینچه و دو در جلال آباد که با من پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدر و دکرده جان داد
 بر تاب مل چده و چده فرقه اندازد که تیر میان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت
 عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذہب را با هم باسوی مبداء میداند و در هر یک
 دوست را جلوه گرمی بیند فوئی بنا بر حاجتی نزد دوا ره نام مردی که خلیفه از خلفای هر کوبند نامت پنهانی است مرید
 شد و خود را شاگرد او خواند و دوا ره پای او را بست و آن آب را حاضران مذہب ایشان آشامیدند چنانکه ایشان هر کرا
 با این خود ارند چنین کنند آخر میان پرتابل و دوا ره گفت و کوی شد دوا ره با پرتابل گفت و دشمن من پای
 ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امر و زبامن جنگ می کنی پرتابل مل جواب داد که ای بد پیوسته پای مرا چون تو جانیان
 می شویند من خود دست بپا نی رسام جت قومی اند فرومایه در هند دوا ره جت بود در میدان نامت مقرر است
 که چون کامی جویند در می چند پیش خلیفه استاد یا استاد گذارند و مراد طلبند پرتابل در می چند پیش کابل نام
 هر کوبند که در کابل بود گذار شده دست بر بست و گفت عرضی دارم همه عزیزان نامت بر آئین خود بحسبیت دعا
 کردند که پذیرفته باد کابل پیش از اظهار از و پرسید کردیدار هر کوبند آرزو داری پرتابل گفت از آن عزیز تر است
 کابل پرسید آن چیست پرتابل پاسخ داد که مسخرگان و رقا صان و رامشگران از پیشیا و ر کابل بیایند تا حرکات و
 سکناات و سیات ایشان را بگیریم در خانه پرتابل تپی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسب بایشای او میر
 همان صورت را بجای کلنج در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است
 جواب داد و تا گری یعنی تپی که راه موشی بند نشود و از عجمه موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر
 مسلمانان محافظت کند و همچنین شیونگی در خانه پرتابل مل بود و آن میلی است از سنگت که هندوان آنرا می

پرسند چنانکه گفتم بجای میخ فرو برده سکت را بدان بست مسلمانان را گفت دین از کافران کوشید و ان دعائم باشد
 به بهشت برود و پرتاب بل جواب داد که باری بعقیده شما دین از کافران به بهشت خواهد رفت اما اعتقاد با اوست
 که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان
 طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می و روزی مردم شما طعام غیر
 بهم کیست خویش را بخورد آزاده پاسخ داد که مرا کمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه و شراب شما کلام
 کریمم روز دیگر به سگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سیرینه بچید و به سگام تناول طعام بازاده
 گفتند که دین از مسلمانان خود با تو کفیم پاسخ داد که دانستم خوش طبعی می کنید خدا کند که شما مسلمانان با سید بنوئی
 سیر سیر امن کاتبه است کاتبه فرقه است از گروه رایج از آفرینش برهما و در اشعار آمداری تخلص میکند و از عصبی
 او را مجلس در ایشان میل تمام بود در صغر سن نزد حلیقه الارواح نام در دیشی مذکر الله حاضر و حکم
 الله شاه مشغول شد در هزار و چهل و چهار بار در ایشان هند صحبت داشته برآمد و ز شد در شهر نوبت
 به شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت است و بمقتضای **الکون فی الامم ذهاب لک بقید سیح دین آفر**
 باز به بهشت بابت و تجایه شناس است از مسجد امیر کانه نیست از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بهند از و سر نیزه
 و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشرفیات ضمیمه است **لظلم** مانده آن خودیم آن تویم
 بنی نانی توانشان تویم این نشانهاتان ذات تواند مطهر و جلوه صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس را
 ای تو پیدا درین لباس با مظهر ذات تو همه اشیا بی تو و ما توئی و خود تو را ذات تو در صفات تو پیدا
 صفت عین ذات ای مولا همه میت هر چه هست توئی ای منوره فم و و هم دوشی ما همه موج بحر ذات تویم
 مظهر محل صفات تویم آزاده و بنوالی چون در لباس هند و اند و عقیده گیانیمان دارند درین جبرجستند
 آمدند هر چند از پنجابست و از زرگران کجرات و از ساگردی ساگردان اکم ناته پلیم یعنی برده اکم ناته چوکی
 مرناض و صاحب حال و بزعم ساگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بلیت** همچو فیر و زه افلاک
 نیرد حکمی کوهر هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر با شاه آمد
 شهریار نامدار از و پرسید که نام تو چیست گفت سربانگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسر
 کتابی میخواندند یاد شاه کتاب از خواننده سنده بدست اکم ناته داد که این گفتار است بخوان اکم ناته کتاب را

باز بقاری سپرده گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار
گفتم که جهانیان اعضای مستبدان زبان می خوانم و اصل غزوی را با حق آن روح مجردم که خاتم بدن است
کی آتش و باد و خاک و طین است این چرخ فلک باین همه جسمم که هست در گردش از آنست که جوایمی
منست مقارن این کجاشی پرواز کتمان از آب گذشته ام تا به بعض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت
نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بلیست جهان یکسر چه
ارواح و چه اجسام بود شخصی معین عالمش نام کو نیز اگم تا به کعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه
کجاست آنکس متحیر ماند در بیت اندک نشودند باز بهین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشیند بر فرو شید
که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بر دور
افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را
نشاید بدور افکندند اگم تا به گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که در مردم میباشد و ساخته مردم
که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بنزد کردند صبح بنیافتند و اگم تا به بنود انجام جمعی
که از چهره برکشند او را در بند دیدند بلیست شاید که درین تنگداری باشیم آن یار که در صومعه با کیم
کم کردیم **نظر پنجم در بیان مطالب سائیمیان** و ایشان گویند درستی
دو چیز است وجود منقسم تبیین یکی حقیقت که از آن تعبیر بر پرش کنند دوم غفلت که آنرا پر کرت میگویند
و پر کرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول غفلت پر کرت در آینه در عالم بدین علت دائر و
سائیمیان و در این پرش رایج آزار است و آنرا پنج کلش خوانند و از عیوب خمسة اولین او دیاست و دین است و سیوم
چهارم دوش پنجم ابهاتش او دیاجبارت از آنست که جسد و حواس نفس ناپارد و او دیار آغاز
و مبدئ نیست و استمات اشارت بخودی و منی و انانیت است را که بر آنچه مطبوع و مطلوب است در آوختن
و دوشش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نکرده و ابهاتش در کردنی و نکردنی بغضب و
و این پنج بر شمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل بر گاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را ورته گویند و رتبه چند قسم است
اول تیری دوم کرنا سیوم مدنا چهارم اوپسچا تیری دوستی بانیکو کار و مصادقت با صلی

که نارنجور مردمان بودن و بر مظلوم بخشودن و تا با آسایش خلق آنه خوش گشتن و بوسیله باید کار سخن گفتن
و این چهار طریق را چتر در نه گویند و این طریق را بعد دل را فرد گرفته می باشند و او را از اجتناب طرق از هر چه
بمی ناید و ازین وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست کرد و از هر که آلام خمس را مل گشت و نیک بخشی که از
پنج رنج خدا ص یافت پنج لوک می باید و آن عبارت از حصول صورت پر کرت و پرش است در دل و حساب
این حالت هر دو را جدا شناسد و تمیز کرد و اندو بدین علم پر کرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره مند بود و از پر کرت عرض این طبقه عناصر خمس است اینست
عقاید سالکیان در کجرات کو چکات من اعمال پنجاب نام نگار آتما چند و هماد یونامی را دید که خود را سالکی میگوید
و بزرگم ایشان پر کرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود
و گفتندی سرای غار را که سبز آرد کرد و الا طبیعت نظر ششم در مقاصد حوک
و مقالات ایشان این طایفه گویند ایشیر یعنی واجب ذاتیک واحد و کوهر است یکبار
لی خند است و ند و همتا در لغت علمی هند ایشیر صاحب و خداوند را نامند و و رای ایشیر هر حیوانند یعنی
ممكن و در لغت ایشان حیوان را نتوانند گویند ایشیر فاعل مجموع عالم و سازنده و جمیع عالمیانست و خدا
مقدس و از آلام و اسقام و عیوب منزه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون مراد ازین آنست که از
ذات مقدس را عبادت شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهر بودنی و نا و بسیار
بستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و مرک و رنج را بجایاش که هر مدی طراز
است بارند و حیوانست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر
امور دیگری فرمان بر جز خودی باشد و این حیوانانکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن
نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان
و او ان افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال متردب باشد و جان را بی یوک آسایش
بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن و وصول است
و آسایش بلکه در اس یعنی ملکه الوصول و مراد ایشان از یوک آنست که دل را به خود نیاید و حق دارد و
دران بیت المقدس که بیت الله است غیر را نکند و در این ملکه الوصول را هست عضو است اول

و مقال ایشان

۱۲۸

یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پیرایام پنجم برتیا مار ششم دمارنا هفتم دیانم ششم ساد مارنم یم بر
 پنج قسم است قسم اول همای یعنی بی آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم سیم یعنی راسی سیوم
 استیم یعنی دردی نکردن و سارق نبودن چهارم برهم چرخ یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در
 گذشتن و بردی خاک خفتن پنجم پر کریم یعنی چیزی از کسی نخو استن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن و دوم از
 اقسام ثمانه نیم است و آنهم منقسم می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت و دم چپ یعنی تسبیح و قرابت
 اوجیه و تذکار از کار سیوم ستوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم
 ایشرو جایی یعنی خدا پرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانه آسم است یعنی نشستن و جنبه و آن پیش ایشان
 بجزین طریق است چهارم پیرایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقه مقرر و مضابطه مستمر پنجم
 پیرتیا مار و آن از مطلوب و مرغوب حواس خمسہ دل باز گرفتن و در گذشتن مثلا از صورت شهوت پیکر نظر و از
 بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم و مارنا یعنی در قلب صنوبری که در
 وسط سینه است و اهل هند آنرا بکل کل تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند هفتم دیان
 آن یا خدا یعنی تعالی است هشتم ساد مارن یعنی دل بجا و ندر کار بندد و کار بردن فراموشش کند بنوعی بتوجه و حشر
 او فرورد که از ظاهری حس چون سبکت و خوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه
 رساند از دور شود و در بین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار شود
 و در حقیقی برورم آرد و سایر آزار و همه آلام و استقام و مجموع نقائص از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه گشت
 که عبارت از حصول این مرتبه عبادت نیست خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون بخشی از علوم و احوال این طبقه
 که درین عصر مشهور بچوکیه اند ذکر کرده می آید جوکیان طائفه اند در هند معروف و چوک در لغت سنسکرت پیوتن
 است و این گروه خود را و اصنان حق گیرند و هزارا الکت کویند و با عهده ایشان برگزیده حتی بلکه عین او کو رکتا
 است و همچنین مجذباته و چورنگی ناته از بزرگان سدان یعنی گامانند و نزد ایشان برهما و بشن و معیش از رشتن
 اما از شاگردان و مریدان کو رکتا نه است چنانچه الحال بعضی خود را بر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه
 دوازده پنت اند بچوکیه است ناته انی پنتی کچکر پراکت ناتیتری اردناری ناری امر ناته کم میب
 داس جولی مانندی بزرگ ناته جا کر پراکت پنتی نیک پنت فرقه را کویند و بزرگ ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل

و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد و کورگانه اند و آنچه یافته اند از دیانت اند و عقیده این طایفه بر آن است که محمد علیه السلام
هم پرورده و شاگرد و کورگانه بوده اما از هر ائمه مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که با یارین حاجی یعنی کورمانه
و ایامی پرورده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوک را از بنی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
مستقیم بصوم و صلوة با ستمند پیش میروند و بدین اندک و عمل کنند و هیچ چیز از عورات در کیش این گروه حرام نباشد
چه خوک خوردن بر آتش بنویسند و نصاری و کاه بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده الکبایان
که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آتش کبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه کبریا
سیا تا مانند گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز را داشتند عامل این طریق راستی را گویند و انگریزی
نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه هر راهها از کورگانه منبعت شده و همه کیش توان بکورت پیوست ولی در راه
نزدیک انگسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوک میو ستمند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه
در پارسیان آذربوشتک چه پادشاهان اگر چه جس نفس کردند و در باستان نام آمده که اگر اسباب این شکت
در فرد بستن دم رسا بود و ازین هنر چون ارگند هم عابد بخت در آب بنان گردید و این داستان مشهور است
و در هندوان و پارسیان نزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمس ازین طریق در آب پارسیان سپاسی گفته ایم و این
زیاده بران یاد کنیم و این علم دم و دهم است جوکیان و سنانیان و هندوان و پسان گویند که چون کسی آهنگت نگاه
داستن دم کند از جماع و خورش شود و تلخ و ترشش و از محنت برهنه واجب اند پس بدین کار و آورد و بداند که
از سگاه تا نازک هفت پایه است که آذریا آن را هفت خوان آیینی و جوکیان هست جگر گویند مرتبه نخستین
مقعد است که چون کول چار برک است آنرا بهندی مولادار نامند و در وسط آن پنج نرخی فراست که بهندی
بتاری ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است که رک آتشی از میان او گذرسته و آن بهندی
ناب جگر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن بهندی من یورک برانند و آن چو کول دوازده برکست و مرتبه
پنجم نای کلا است که آن را بهنو دگت خوانند و پایه ششم میان د و ابرو است که بهندی بهنو است و مرتبه
هفتم نازک و میان سر که بهندی آنرا بر همانند گویند باید دانست که درین رکها بسیار است اما آنچه ناگزیر است
دانستن سه رک است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که نازی است سیوم بطرف چپ
قریست و بهندی آنرا ادا و پنگلا و سو که نداد بسیار می نماید و اما گویند در کی از همه بزرگتر است از میان

براستی مهر بای پشت بالا رفته و از انجا بدو شاخ شده یکی از ان بسوی سوراخ راست یعنی آمده و دیگر بسوی سوراخ چپ
و دم و باد با اینها میرود و بادی که ازین رکها برمی آید در بیداری دو اوزده انگشت و در خواب سی و دو انگشت
و هنگام مباشرت بشصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و در بسیار از علمای
سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی
است که هندی آنرا پران و پان و پارسسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هین
باد بیرون می آید و بلفظ سادرون می رود بی مدد زبان و جنبش لسان در تبخیر است و چون اسم را مرکب کنند
هناسا شود و همسانیز گویند و هندی این نام را اجا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود و پارسسی دمانی با دنامند
همچنین بر فراز انکوره شست گاه رکبست ادق از بار ساق کول در خشنده چون طلای احر مشتمل بر هشت پنج و بعد از
پنجما سر بر داشته سر راه وصول بتارک سر را میسد و در گذشته است و آنرا هندی کوندلی و پارسسی ردجن بار
در دشیبار گویند و راه رکت تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود و تارک سر بر آید چنانکه
از سوافار سوزن گذرد از منفذ تارک سر بر آید چون این دانستی آسمنا را یعنی باید جلسات را شناسی از ان
در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمایم پسندیده ترین جلسات جلسه است که آنرا هندی مکت آسن و سده
آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و گامان و پارسسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای
چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر دتن راست کند چشم بر هم نهد و در میان دو ابرو بندد پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را با باد فرازین بسوی بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر فراز بردن
باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ یعنی کند و بر است بهبله چون بر است
هشت بار از راست بالا برد و تحت گذارد و این عمل را هندی پرایانم و پارسسی افراسدم و افر از دم گویند و
هنگام کشیدن در چپ تصور راه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سومی راست آفتاب را بعضی از
سپاسیان در هر مرتبه از مراتب مختلفه تصور یکی از ستارگان ردان گزیده و این عمل نزد هندو فایق بر جمیع عباد
و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از حرکت برهادر و گرسنه دشته نگردد در فرستان پاسیان
آمده کچسر دبا بن فرزند است سپاسیان و محقق گفته اند چون این عمل کمال رسد بیج مرکب بر خیزد تا در تن بود
خلع بدن تواند کردن و باز بن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کچسر و درین عمل کامل بود

در مقاصد جوت

۱۵۲

دل از برون دین جهان گرفت از مردم کران پذیرفته از ترس جدا شده بجزدات پیوسته زندگی جاوید یافت بنود گوشت
که بر عامل کامل این برهما و بسن و همیشه بتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هندو کمال سه کارن یعنی
دیش و میش بدین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوندانین کردار باشد حق مطلق گردد و در نیاب
سخن بسیار و کتب بنده دی و پارسی بسی است در سپاسیان سانیال نام نامی است پیشتر برین کردار و از آن بر
درین عمل کتاب نیست و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار است بمنظر در آمده و در چندین کتاب
درین فن بسیار است و از رمایل چون رساله سواتنارام چوکی که مشهور است بر دانت است و کورک سکند که از
تصانیف کورکمانه است و انبیرت کند راقم حرف ابهرت کند را دیدم بهارسی هم ترجمه کرده بودند و خوش الحیات
نام نهاد و در اسکا گفته کورکمانه عبارت از خضر است و چند یونس و این سخن در انترت کند اصل نیست حال آنکه
جوکیان کورکمانه را گویند چندین لکه بر ما آمده و در فقه که او بر جاست و بیان جوت پیش ازین در نامه مکنجه مالک نامه
پیشری گویند باز راجه زاد بود و در جوت کمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از
عمر او گذشت و سومندی زرفه از موبد بهتیار مسود او راق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترانزداد
بردم دعای خیر در راه تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خدا شناس خواهد شد سرور ماته پیشری
بسی مایون و حسی فرخ داشت در جوانی به پیشری بنظایف رسیده بود و تا دو روز حبس نفس نمود و در هزار و چهل
و بیست و هجری نامه نگار او را در لاهور دید سجان نامه ای پی مودی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدان
می نهند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد
و سوره ج نامه در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و
مردم او را این سان که گفته آمد کمان میسرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوکیان حیدان دیده شد
که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان مستمر است که چون مرض برایشان برتری یا بد خویش رازنده دفن
نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاده در میان دو ابرو بکارند تا بکارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست
ولی یا دبی عضوی باشد هر کدامی را قرار می داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است
چون بی سر بنید بیکان دانند که از عمر خرفیل باقی مانده بنا برین نشانها که چون بنید خود را در دفن کنند نزد گیانین
هند آن صورت حیا نیست دشمنی و اثری بر دی مترتب نشود چون سناسیان نیز مراض اند احوال ایشان

جو که مرقوم میگردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در کربند
نیابند و از تنی تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت دزمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت مند
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا داری دعوی کردن نهند ایشان دسنام اند یعنی ده کرده بدین
تفصیل بن ارن تیرنه اکثرم کر پرته ساکر بهارتهی پری سرتی اکثری مراض باشند و از
حیوانی اجتناب کنند و از آئینش زیان پریند واجب دانند این طایفه منسوبند به داتاری که او را دیودت نیز
خوانند و گویند او تارنر این است و در حبس نفس مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با کور کنا تبه که مرشد
جوکیانست و بنوع سناسیان و تارمهادهایست و برود شد داتاری از مودن را حریره خود بر کورک حواله
کرد کور کنا تبه بصورت آهن ظاهر شده و داتاری او را گفت نیکو نگردی آهن نشکستی است چون کورک افزاز
جنگ خویش را کار فرمود از بدن داتاری گذشت چنانچه از آب گذرد باز بدن درست شد درین معنی صبور
مشهدی فرماید بطیبت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهسم می آید پس کور
در آب ناپدید گشت داتاری او را در صورت خوکی یافته شناخت گرفته بردن آورد چون داتاری در آب نهاد
کردید کور کنا تبه چند آنکه پروید نیارست او را پیدا کرد و با آب آمیخته بود و آب را از آب نیز نتوانست کرد و میرزا
باقی عالی گوید بطیبت بدریا فطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آب اندک
این معیار دیگری گفته بطیبت ز شرم آب شدم آب باشکستن نیست بحیرتم که مراد از کار چون شکست
در اصل سناسیان دو کرده اند دند هاری که موی دراز نکند و مقید با مود و احکام سمرت یعنی شرح باشند
دوم او دهرت که ایشان همچو دند هارند ز نار را بسوزانند و با آب خاکستر آن را بیاشامند اما برخلاف
دند هار آن موی سر را ببلند تا قیلهها شود و آن را جتانامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند
و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن پرده کرده را با جوالی پراز نکند بسته در آب اندازند تا بکمرانی دست
آن چند روزی در آب فرو شود تا بجا نکند و دفن کنند و مرشد کرده دوم شکر اچار است و راجه سید پادشاه
شمر که در سنه خمین و سبعه نامه جامه را گذاشته او را پیشوای خود ساخت و شکر اچار بر معنی دانشمند بود
بنیادت آنرا دو هندیان برانند که چون شاستر میدانست را علمانی فهمیدند و او تار گرفته بشکر اچار
ظاهر شد تا میدانست را ظاهر سازد و او را درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سمنکرت

دانست است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد است احجام را گوید یعنی احجام مقصود و عرض از مدت شناخت خدا
و خود است لاجرم این دانست را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیداشت نام نهاده اند و شنکر
چاری کیانی یعنی عارف و موحّد بود و گفت و کرد داد در باب کیانیان گذشت کسانی چتر و پیر از گروه دند
رست از نژاد برهمنان کجرات که آن مرد را که برهمس گویند و پدرش در سلطت جوهریان آند یار انتظام داشت
حاهمند و سامان خداوند بود چتر و پیر در دایان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزند از ایشان
طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتها ریافت ولی ریاضت را
از دست نداد و نیش ارس کر اس بخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا حرمت بهم نرسید به سگر
نمک آتفانند و ذواق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گجائی آن باشد
و گوید از موافقت طریق مذکور دشیندن اصوات مطلق از رکهای او آوازی مانند طنبور آندی از درویشی
ایرانی ترا دستیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شی چتر و پیرین رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم ما
روان شدم بآبی عمیق رسیدم چتر و پیر پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت باش آب نرسید
پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شد عبور و پیوستم و چتر و پیر رسیدن من بجز از صفه سنگین که قریب تالاب
بود انتظاری بر دچون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سکها که
کم از ده کرد در طول نبود ندیده بشکفتکی فرو مانده گفتم از این بنیة دیوان باشد چتر و پیر فرمود چنین نیست
از یاران دیرین جاساکن بود و بهمت بر تعمیر این صفه کاشت و سنگهای برکت بردوش خود از فراز کوه بزر
آورده بکار می برد مردم از عظمت سکها متعجب شده شب در کین نشینند تا سناسی را دیدند که بدین بزر
سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایستاد معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سکها
از کوه فرو آورده صفه راست کنیم بر تقدیر یک سنگت بزرگ نباشد سناسی بر آشفست و ازین ده برون رفت
وزان پس بامن گفت برخیز تا بدین او شویم لاجرم نزد او رفتم و مرغ نشسته بخود مشغول بود چتر و پیر باو گفت که
در دیش همان ماست سازندگان را بخوانا جواب داد که تو دستنائی فراز آور بخیر گفتن او چتر و پیر
لگای بدشت کرد مشعلی نرک از غیب افروخته گشت و کران تا کرن پس بدشت فرو خستان کردید و آواز
جمیع سازها بکوشام رسید در سپیده مالائی یعنی صبح نخست از وجد شدیم و بر آه نخستین بر آهینی که مذکور گشت

تا بآرام گاه آمدیم خواه حافظ راست قطعه کر پیر میان مرشد من شده چه تفاوت در هیچ سری نیست
که سری ز خدایت در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابر و توتو حجاب دعائیت حکیم کاران ایشان
گوید که در بنارس نزد دختر و پسر شیدم یکی از امرای مسلمان بدین آمده از پرسید که چه کوئی در حق پیغمبر پاسخ
داد شما خود میگویند فرستاده خداست بگردی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راهبر است اما مصاحبان داور
داور از او تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انا الله بر ما نه معتقد او بوده
باس خاطر او را کما منبعی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجد میکرد و کرد آور نامه بسال هزار و سی و دو
در هنگامیکه از پشته دوستان و خوشیان بسوی دار الخلافه اکبر اباد می آمدند در صحن بود موبد بهوشیار که
شده از اوصاف حمیده او گذارده آمد در آغوش خویش نزد دختر و پسر دختر و پسر بغایت خوشدل شد دعای
در باره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن کنش من نام شاکر
از شاکر دان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا که در گذار
تیز رسید کنش من همراه بود کنش من شاکر دختر و پسر دم بسیار گرفت موبد بهوشیار گوید زبانی دیدم که مربع
نشته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانچه از زانوهای او در گذشت و کوساین چرخ در برابر و جمل
هفت در بنارس مسافر ملک بقاشد کلیان بهارتی راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کربت پور از گول
بنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود مراض دو پاسبان را نگه داشتی و بهارتی کرد و بی اند
از ساسیان و از فرزانه خوشی که مراض است از نزد انیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشاید
وزان پس شیر در کشید باز هر دو را بر کرد اندین نوعی که رنگت هر دو عیان بود آینه ش نیافته و کلیان بهار ت
پیوسته سائنش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلق در هند نیست با نستی در انجا آرمید پاسخ
داد که من بایران رفتم اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس این سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن
و فردنی سال و دریافت عالی بیرسم و سفاک و حریص بهمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم
در حالک خود متهمیان کاشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب چال میدیدند برای پادشاه میبردند و
صوفیه قمر لباش پسر و دختر مذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خلست با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل
در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر زن بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار

بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج مذهب است پس با خود گفتیم که پادشاه ناسخ
 است هرگاه او را باطل رود و در گیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن گیش نبود در آن زمین بودند
 بیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیستم نمی توانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس
 او پیر و خوش دست و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست ای شرکر را سال
 هزار و چهل و هشت در کثیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی که بد سپاس جس نفس کردی همچنین دین
 که را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبد با ما هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان
 شیر بر آوردی دیوی استخوان را بریدی و بیض مرغ در آب گینه سرنک کردی و امثال آن از بسیار دیدی
 شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پای ایستد که عرف هندی آنظایفه را تما دیکر گویند و اما آنکه
 متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند
 که بنگاشتن اسامی آن کرده این بایه اوراق بسند باشند و بعضی ازین کرده صاحب جاه و ثروت باشند
 و چند بخیر فل با خویش گردانند و مرکب و ملبس و پرستار و میتکار از پیاده و سوار همراه دارند
نظر حقیم در اعتقادشان و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که
 بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیا است ثنی دارد که او را مایاستگنی گویند و آن
 زن چیزی بر نک چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسند چون شراب را آب و این روحانیه
 اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و سادگت که دیانت و حکمت و
 قدرت بفرماندهی حواس و باطاعت این خواص و ماس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد دهند و
 بر پادشاه و پیش و پیش عبارت این مراتب نشد و قوامی سه گانه مذکور ماست و آن مایاستگت خالق جهان و جهانیان
 و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از او می زنند بعبت بار صند و مذکور و ظهور مذکور او را جکت این
 یعنی باور عالم خوانند و نیستی بر این شکست راه نیابد و قیامی فایز قامت این نیرنگت با نور است نیاید غبار
 انهدام کرد کوی او نیارد کردید موجودات علویه و کمونات سفلیه فریفته و ستیفته هوای اویند و بدین بند
 قریب در عالم گردان و سرشته کسی را که اراده گت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
 و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این جلد یکم از دست نهد و این دیوی یعنی روحانی

در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است
اول بول ادا یعنی شست گاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سواد ستهان یعنی جای استوار و محکم آن
فوق ناف است چهارم هر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا
چشم کردن و ششم کنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندر است یعنی
روانی و منفرد و حافی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار بر گشت و این محل مفرغ و
یعنی جهان فریب یکم است و درین موضع بهیت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب کتی آ
در حین طلوع انواع نارهای ریاحین و اقسام کل باد سرد و بر کردن دارد و با نر عطریات و غالبه و زعفران
و صندل جسد و تن انور را عطر آگین و معطر ساخته و طبع بسیارهای فاخر گشته بدین بهیت که گفته اند اور انصور
باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهر یک
بهیک دیگر او ساختن و با الترامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسند و در یوک شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرو
این سرو و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود و روزی و نصیب شود و طریقه عمل اکم و جمعی ازین طبقه
بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن همادیکه بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیون
می پرستند اگر چه بهندوان دیگر نیز پرستار لنت همادیکه لنت ذکر را خوانند و بگویند برای عبادت ذکر که چون
انسان و حیوان از موجود می شود او را پرستیدن سزاوارتر است خاصه لنت همادیکه را و همچنین پوجا
بهکت کنند بوجا یعنی پرستش و بهکت فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهکت است منار عبادت از لنت بود بنا برین محراب و منار با هم می
در اکثر جا و جمعی کثیر از بهنو داین کیش دارند و الکی درین طایفه بسیارند و الکی طریقی است که دران این شراب
خوردن ستوده است و بجای ساوگر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیچوده آید خوشتر باشد و کشتن
سائر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شوسان نیز گویند روند
و آن جائیست که بهنو مدرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با تان
بخصوص مردم خود در اینجا مجامعت کنند و آنرا شکست پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیکانه باشد

سواب آن بیشتر نماند و مقرر است که هر یک را دست رسانند و شاکردان و مردیان برای استاد و خوشتر
 جفت و دخت خود بردند و از ایشان و طی مادر و خواهر و عم و حاله و دختر همه جائز باشد برخلاف هندی که دخت
 از خویشان و اقربا نگیرد یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین خود
 درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوامی دختر خود را به مردان توان آئینخت شروع در نگارش نمود که
 این قول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حل بر غلط کاتب
 نمود و گویند زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بزرگ ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسند
 بهندی آنرا کام دانند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر یک در پنج دارد سزاوارترین خدمت است
 چه در نیکار هر دو لذت می یابند و المی یکی ازین دو لایق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگر نیست چه مردان
 هم احصا صراند و زنان هم و هر چه را ایشان پیدا آید هم خشبی بود و زنانرا تعظیم کند ایشانرا شکست نماند و شکست
 یعنی زن را بدید کردن کناهیست عظیم و فواحش بولیان را بزرگ دانند و دیو کنیان خواست یعنی دختر و زن
 و نزد ایشان اعظم خیرات گشتن آدمی است که آنرا از میزد نماند بعد از آن که میزد یعنی قتل کا و پس از آن استمید
 یعنی اسپ گشتن و سپس آن حیوانات دیگر چون کلا دکت که نوعی از عبادت است بجا آورند و خونیای جانور
 تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرد و در آن شخصی را که بدین در آزند بنشاند و زن خون بخوراند و خود
 نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرستد یا زن فرستد کنند و آن عمل را است نماند و آن صاحب عمل را
 استی و عقیده این قوم آنست که هر ملک ازین فرشته راد و کونده توان پرسند یکی بام که پرهیز از خویشی و
 بطهارت بودن است و دیگری دکس که آن خون ریختن و بازمان آئینخت و بپاکی مقصد نبودن است اما
 اگر دکس را بیشتر دانند و گویند هر دیوت و دیوی را دهبانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را بگیری هست
 که بدان صورت او را تصور کنند چپیان تصور را گویند اما حیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون یازن
 خود یا زن بیکانه جماعت کنند و او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که سوهر است و در آن سنگام
 اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست نامش
 دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر نقاد و رات فشفه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو
 رانی میدانند یعنی ملک و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مردی

نشست و اسمی که گفته اند میخوانند و همچنین مرده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس بر آورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بجای منج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بیاد دیو تا بدینگونه
بدست می آید و مخلصان بزنان سترون را بنزد عاقلان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور
شوهران بارتان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد بنزد در صافی عقیده آن سخن دارند
و کسانی تر لوچن بر همین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است می کرد چون در هزار
و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بر ریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه
گویند پنج چیز درین عمل ناکریر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت
آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برندی بگوید
چون عمل کسانی چنین تمام شد احسن آنست مخاطب بظفر خان ابن خواجه ابو الحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بتوسط حرمان حرم خودش که با کوسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر بتیان فیسروند
یا بد تر لوچن گفت تسخیرت توان کرد اگر موجب فرموده عمل غائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان را از
جانبین استوار کردند تر لوچن فرمود جمعی از لولیان را تعین کن تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین
کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
و از شراب و مسکرات دیگر بزم ماتی نباشد و کوسفند تخت برای باکشد حوائج و مصالح اطعمه آماده
باشد ظفر خان بدینچه کوسائین فرمود عمل نمود چون به بت شکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام
میان کوسائین و ظفر خان پای بخش میان آمد کوسائین از دست ظفر خان بدون رفت مقارن بدین
ظفر خان بنا بر نراج سنی و شیعه کشمیر بکشد چون مغز دلش کردند بکابل رفت محرطاهر نامی از خویشا
در بیت الخلا چند خنجر جان فرساید و زدمه تا بدان بیمار بود همدان زودی منصب و جاگیرش تغییر یافت
بساهنگام در لاهور بی منصب بود نامه بخار در هزار و پنجاه و پنج تر لوچن را در کجرات من اعمال بپا
دید گفت از بخش من آنهمه کسب بظفر خان رسید عفی شیرازی گوید بلیت عنایت صدی رد کفر
مانند اگر کمال پذیرد صم پرستی باشد و شش بن نوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسل
و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تتره ضرور است و در دعوات ارواح خبیثه

هم طهارت و لوازم آن ناکر نیست و این عمل را از قسم تالی تدری راقم حروف گوید هدی سال از کبریات
 مذکور هماد یوامی را دیدم که نسب بایوسته بر جسد مرده سستی و هم سدا سدا را که این طایفه بود دیدم که با مریدی
 از مریدان خود گفت می خواهم پیش پو حاکم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدا
 او را می دید و روی دخت می پوشید و بدن کونه با او آمیخت و پدر دخت می مکرست و شخصی را دیدم
 که زن خود را بر او بیاورد که فرزند در خانه من می شود و عهده این قوم است که چون کسی با زن سرزد
 احتلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود ناراض بعضی از زبان در اشائی آمیختگی با کامل او دکت یعنی پیوست
 بحق تعالی داند بدن رگس می طلبد لاجرم سدا سدا پیش چشم شوهرش با آن زن بیا میخت روزی سدا سدا
 در سال سوم با یازدهان حویس برهنه سدا سدا می خورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متسج اران راه مکتبت
 و آن فرقه را مدیدست گردان کهشدین برهنه سدا سدا بر دم رساند و مارا مشککه عوام گردانده سدا سدا
 پاسخ داد که اندوه نیست چون برهنه بجان رسد مرد و کالبه تنی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار
 نامه نگار بصوب صوبه کلک افتاد در آن سرزمین در هر فرقه از قرائی ایشان سگری دیوی یعنی روحانته
 شد با سسی سسی و هر روحانته از آن روحانیات رب مرضی و رجبی میدانند و در از آن آن کوفت التجا بکن
 روحانی می بر ندیگی از آن روحانیات اسراست که چون کسی گرفتار آید بگرد و جابوری را بدان مکان برود
 قربانی کند و بیشتر مرغ خالکی می برند و در خلاصه الحیات ملا احمد تنوی آورده که در مقبره اسعینوس حکیم
 یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در گمانی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
 قربانی ایها سچیز است بوی خوش و حلادی و مسکرات و ملا احمد تنه در خلاصه الحیات گوید که برای قربان
 بر امس یعنی در این بخورد شراب الگوری مقرر کرده از عاظم اصنام زمین کلکت کلکت در کا بوده گویند
 را محمد دیو را چه عظیم این او دیو بود از سلسله معروف کچ پتی زرگری را طلب فرموده آن بایه طلا
 که خواست بدو داد تا پیکر در کار سازد زرگر طلا بجان برده خواست در کار از مس باز دوزراند و د
 کند چون بت شکستن برهند و دستوار است طلا هم بر داند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
 دید نیمه طلا را جاست و از نیمه طلا پیکر در کا ساخته شده پیکر را باطلای باز مانده نزد را محمد دیو برده و حقیقت
 باز گفت را محمد دیو طلای باز مانده را بر زرگر سخت بد و آن بت را در سفر و حضر همراه دهشتی گویند بعد از آن

کاپتی بزرگ کند دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناخته دیو سکر از راجه نند پور سری کاکل با متصرف
شد و راجه دیو بسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناخته دیو بعد از اطلاع بسرا و تاخت را چندی
کتاب نیارده که بخت دگلت در کارا خا دامنش در دهی انداختند و از اینجا بدست برهمنی افتاد و برهمنی در کارا
در خرمن و دهقانی افکند و دهقان او را برداشته بجای خود برد در کارا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را افتاد
من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشناخته دیو گفت بشناخته دیو بت راز و کفر
سوارهای زیرین و خلعت کمرانمایه با و داد بت را به نراین پور که فقر او بود و چون از دینر انسان طلب نمود
بشناخته دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درگاه میکشت بعد از بشناخته دیو فرزندان او برین عمل
بنمودند چون بکر حاجیت دیو که از احفاد بشناخته دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت دست
را که از نیربای بشناخته دیو است در کارا برداشته از بیم سر لشکر حلیل القدر توبی خان بیکت بهار کل کرخت
و بهوشی راجه مار کل نیز از صولت سپید نامدار رسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت
و دو در کارا نزد سپید نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چادر دست
در دو دست نیزه سه شاخه که آن را هندوان ترسول گویند و آن را بر همیشه سر زده همیشه سر
عقربتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست در گاو بود و در دست راست دیگر سفید هره
داشت و در دست چپش چکرو آن حربه بدو در مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری
و زیر آن تختی چون وزن کرد در بحساب دکن چار پنجیری بود و الحال بهم در هر قریه از قرامی کوستان
هند پور و امثال آن آدمی نژاد می کشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به اولی
و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش
در اردوی دشمن رود هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لویان در اردو گردد هر کس او را جمیل
دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیب از او بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپید نامدار
توبی خان بیکت قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان طغوز
از انسان و حیوان با مراض مختلفه و ادواء متباینه اقلیم حیات را پدید کرد و ندکه بتقریر راست نیاید و آنرا مرد
و شتر خواره با تبار دیوی میگرداند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکسمان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور

شد کاره کربن باشند باز یکماه نیامیزند و شراب بخورند مردم شیور در سیورات که نسب مبرک است
 می خوردن ضرر نیست چه در کتبهای ایشان آمده که طرف را بر شراب سازند و بخورند چنان در کتب طب
 استامیدنی تا کبریا است و جمعی که نتوانند شربت غسل نموده در بعضی از مسکرات آمیخته بخامی باده جو
 بریزند که تسبیح است باده و آنرا پانوکویند و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند و اناست شاستر
 دانست و از هندوان شاستر یعنی علم هندوان از سرت شاستر یعنی ترعیات و کوناستر یعنی شعور و
 شاستر یعنی علم بحث و مدالکت یعنی طب و چونکت یعنی نجوم و پانتحال یعنی علم جسد نفس بقول میدانست
 یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند سال هزار و چهل و ده هجری نام نگار او را در کشمیر دریافت از صلحا
 بنود است سری کنت را حضرت حنت مکانی نور الدین محمد جالگیر پادشاه مذهب قضای هندوان
 سر فرار ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شد
 که طوایف نام از خواص دعوام با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که در ادای عبادت حضرت منعم اند
 نماید در ظل حمایت خسرو داد کرده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا بوجهی از وجود
 دست تسلط انبای زمان بحال خلق در از مکر و دوزخ هندوان آنست این همه تیرها که در جهان آنست قائم
 مقام بر تیرهای از ان در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیر نه کشمیر نیاز رفتن تیرهای بلاد دیگر نباشد
 و تیر نه محل بزرگوار را گویند مثلاً پریاک که اکنون مشهور به کابا است شهاب الدین پور است و کنگا
 لارسون و قس علی بناد در کشمیر شکفته بسیار است یکی از ان سندر بر است و گویند برهنی مریاض بود از
 باستان در دره کوهی ساکن و در انجا به پرستاری از دمتعال اشتغال داشت و سالی یکت نوبت بکنکت
 شتافه غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت کنگت بابر بمن گفت که تو پیوسته این باده را می خوری
 درین راه سپری از پریشانش دارا بازیانی من بعد پیمان من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید و در
 سر مرتبه بآرام جای تو کیم از ان ما ز چون نیز اعظم بر تو انعامات به برج ثور انجمن از ان حوض که نزد یک معبد
 اوست می جوشد سندر براری در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در درکن شرفش تا فرست
 سر کشاداران با دن و در بعضی مسافه و سوزاج که در کوهستهای حوض است آب می جوشد به چند یک نظر
 من اویعی باون ناپدید است و در وسط طرف شرقی بهفت سوزاج است و آن را مردم کشمیر بهشت تیری

نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را همان بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز بر سرچ توری
در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از ماون بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی
در بهود سپت رکه گویند و آن نام نبات النعش است و از آن پس از همان بهوانی همان یعنی محل بهوانی
نام زن مهادیو است چون صحن جوش پر میگردد و از پایها که دارد بالا آمده از مهر آب بیرون میرود و سنا سنا
و بهندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گردی را که گنجائی نباشد از پرده
آب بر میدارند پس رو به منزل بند چنانچه اثری از آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز
و نماز عصر آب میجوشد چون این ماه بگذرد آب در و نه بنید تا تحویل نیر اعظم باز بر سرچ توری ^{شهر}
فَوَيْلٌ لِلْشَّيْءِ لَهُ آيَةٌ نَدْلُ عَلَى آتِهِ وَاحِدٌ واقفان حقیقت ایشانند
برای را از ظلمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جا بهان مسلمان نمایی کشمیر سبب برای را با دین بوعلی
گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجت الحق کشمیر نیامده چنانکه بر متبع تاریخ کشمیر
است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله
سینا قدس الله سره علی بیل الاجمال پدر ابو علی از الکناف اعمال
بود و مادرش ستاره نام داشت در شهر سده صد و سی و سه متولد شد چون بسن هجده سالگی رسید
از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن
عاجز شده بودند بپرکت افقاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی ابن یامون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین رفت
بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدامی حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آنهنگ آوردن شیخ
نمود شیخ ازین هراس بایبورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بایبورد
رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی با طرف مملکت فرستاد تا احکام و دارو
خداوندان پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیاران آن مرز صحت
یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشکر خواهر زاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده هر چند در چاره او
میگوشیدند سودمند نیامدی یقربان قابوس شیخ را ببالین خواهر زاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بنص

تار و رو بسیار را احتیاط کردی بجای بنوشید و گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت جفا این
 را از سر بسته رانی کنی ای نگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و بیکت را بر بسیار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر
 نبض جوان نهاد و بود چون بزرگ محمد معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پیدا شد شیخ بفرمود تا اسامی محلات
 محله برد خوانند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ای ساکنان آن
 سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مدکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جیسند مظهری کشمیری گوید
 بلیت نبض عاشق جز بنام دوست نباید در پیش با کمال حکمت اینجا بود علی بچاره شد شیخ رئیس
 بانزدیگان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چاره این
 جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امر او را
 دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگریستند شیخ بدستان شد بعد از چند گاه بری رفت
 ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم رسی بتجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض بالبحر لیامی مجد الدوله
 تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بچنگت بلال ابن بدر بن جنویه که از دارالاسلام آمده بود در فقه الشریعه
 شکست شیخ از وی متوجه فرودین شد و از اینجا بهمان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بمن معاویو شیخ
 صحت یافت و ابو علی را بر مسند وزارت جاداد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز
 متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاده اختفای برون آمد و بچاره شیخ خبر
 او را این شد باز وزارت مدد مخصوص گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی
 نشست امر از ابو علی التماس نموده تا وزارت قیام نماید نه پذیرفت مختار بن ابیخال علاء الدوله ابن جعفر
 کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفیق امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته
 بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را
 گرفته بدین نعت شیخ را در باره از بار تا باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت
 و شیخ را باصفهان برد در او از حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر محرکات
 ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیار پذیرفت شیخ را بمحضر میکردانیدند چون علاء الدوله بهمان رسید
 شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشت

غسل بر آورد و اموال خود بر فقر و ارباب احتیاج دنیا زندان تصدق نموده بیا و حق و مقربان این درخت
 روز جمعه بشهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور و امید بزرگی فرمود
 رباعی از جرم کل سباه تا اوج زحل کردم همه مشکلات کیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل
 از بنده گشاده شد مکر بنده اجل امور غریبه و عجیب در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بچندان روایت
 کرده اند که درین اوراق کچند لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت نیست
 که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم بهوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند ع
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم در پیشوآن بشن که بعقیده سمارتجان
 فرشته اینست حافظ اشیا و نرد بید انتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر
 مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد پیشوآن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر وزن
 دارد و هرگاه که فرشته است خالق اشیا و همادی که ملکیت مادم بودنی تا هر دو آفریده های بشن اند از ذات متعالی
 او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه
 جزو جسم است و جسم را در دیت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورش آن ذات تقدس صفات
 بشن و جسم مرکب از عناصر خمس است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند
 و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد و در اوج منقسم اند باقسام شش اول سائک
 دوم راجس سیوم با مس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سائک در خورد مکت یعنی آزاد
 است چه او بتو مندی این صفت محمود و بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بر تبه
 اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شر بر یعنی جسد عنصری و لنگ
 شر بر یعنی جسم مثالی که در رویا مشاهده افتد گذشته بر میت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری
 و مادگی است مصور و مشکل شده در بیکته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرر غرض از این
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و نا ثواب و نیکوئی و کناه مساوی است کابلی
 ثواب و دوقتی خراوند گناه بود و باز ثواب و سیأت در اجساد متردد کرد از ثواب با اهل ثواب مشور و بنا
 ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط کیتی بی اصل نجات اقران نیابد و اصل بر تبه منیه مکت فایز



نمود تا مسیحی صاحب این صفت عددی بخت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او اگر استهول شریعت
 مختصری جسد و لکت شریعتی مثالی بدن را گذارسته ماهیت نخستین که تذکره و ماهیت بخت است شده در عالم
 طاعت و تار یکی که آنرا اندر همه گویند معذب باشد از مقام کثیر الالم سرنگردد اینست خلاصه عقیده بهیستوان
 مادی و اجاری خلاصه مذہب بهیستوان را مانند ی آنست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت بر انحصار
 مرتبه از چند بخت است که اطلاق باشد و حصول بخت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند
 طریق لباس تابان آن ملک را شعار خود سازد و اجتناب از ان لازم داند به غیر از ذات مقدس بشن رسیده
 سینه او را یاد کند و التجا با غیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری
 جرم است همچنین باید فرشته خربش نارد است و تقاوت در فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمیع با وجود عبادت
 بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر
 قبیح و زشت انگارند در ذکر بهیستوان مشهور فرقه اول بهیستوان را مانند یست و علامت ایشان آنست
 که نقشه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر هیدین طعام نخورند و فرقه دوم مادی و اجاری و ایشان
 خطی کو بخت کلمهای کرد در هر دو طرف مشقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر برابر که بدین دلیل
 نیستند طعام خورد فرقه سیوم هریانی و ایشان با برابر که بدین ایشان نیستند هم کاسکی کنند و
 نقشه ایشان پس است فرقه چهارم را دایمی و ایشان مقید بخیری نباشند اگر دشتی روزه نگیرند
 و زینهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمد و آنرا استوده دانند و در هندوستان متعارف
 چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بهیستوانی این عقاید که مذکور شد اما
 بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت
 بر رام غالب بود و کشن را معروف بشن و افراط شهوت داشته اند و دزدی رام پرستار و کشن پرستی
 یکجا واقع شدند رام پرستار رام را مکلف کشن پرست بزرگتر کشن مشغول بود رام پرستار با کشن
 پرست گفت که چندین نام آنزد شهوت پرست چه می بری یعنی کشن او جواب داد که پس نام کسی برم که
 از عهده بکزن هم بردن نیاز است آمدن یعنی رام زیرا که رام در ادوار حکومت زنش که ستیا نام داشت
 اخراج کرد و بعضی از زما دین کرده شلغم و کدو و سار و دغ آنچه در طعم و مزه و رنگت بگوشت مانند میخو زند



هنس راج برهنه بشینو نامه نگارشینده که در کتب باستانیان برانهم آمده که برانهم برهوا طیران مینودند و بر آب
 میکشند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیر الکیان نیز خود را بشینو میکنند
 در بحث احوال بشینوان این فرقه را نیز می نگارد در احوال بیر الکیان بیراک در لغت طلب را گویند
 که وهی اندمارک دنیا و عبادت ایشان ابیائیت که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن
 و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن بدخوانند و بمواقف شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح تسبی در
 دارند و آنرا مالک تسبی گویند تسبی چوبی است درهند و از هند و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد که بشن ایشان در
 مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن راجی پرسند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند
 و ایشان بشیری بتجر و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و ارواح را پر توی از نیر وجود
 او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسد اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت می نماید بآدن
 او در مظهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رانخ و ناخ و ماد و هو و چارچ
 و راد و ابلی که چنانچه گذشت این چار قسم را چار سپردا خوانند و کبیر جو لاهه نژاد که از موجدان مشهور هستند
 بیراکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاظم مسلمانان دهند و رفت آنچه می جست نیافت سرانجام می
 او را دلالت بر پیر روشن روان را مانند برهنه بنود که روی مسلمانان و نامقید نمید بکیر چون میدانست که با چو
 را مانند حرف نرند در سراه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب را مانند برای غسل بکنار آب رفتی در
 هنگام که را مانند تن را بهر تشبه و ان مجرد بآب طهارت داده عازم بیت العبادت بود و بسره چاه کبیر رسید
 کبیر از چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند برهنه از حق بینی غیر از رام که عبارت از این در متعال
 است جلوه نمایی نمود گفت رام کبیر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن
 را در دود خود ساخته بذر کر رام رام پر داخت تا مانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او نیامدی و در وحدت
 وجود سخن مای بلند که خبر محققان بنیانند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با را مانند گفتند درین شهر جو لاهه
 نژاد است که خود را شاگرد شامیکر دجال آنکه شمار روی جو لاهه که فروایکان اند یعنی بنید را مانند گفت او را
 بخوانید کبیر را بیا و روزه چشم کبیر بر را مانند افتاد گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو بیان کبیر را تنگ در
 آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند را مانند گفت برهن

بی عمر گیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از مریدان دانا بر لب آب کنگت نشسته
 آن آب می نمودند که جمیع کلمات از دوشسته شود و مقارن این کلام یکی از مریدان آب خواست بگیر که سخنان ایشان
 را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت بر آب کرده نزد برهن بر د چون بگیر چو لاله زار دود که مردم فرود
 نماند و بر همان از دست این طایفه نخورند و نیا شامند آب پذیرفت بگیر گفت شما حال می فرمودید که آب کنگت
 تن و روان را از آلائش کناه و وسخ ذنوب و ان شست که بعد از ازیل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین را بر
 نیارد که در چندین ستایش را نهند و در پند و ان مقرر است که کل این سنگام پرستش نیاز پیکریت کند و دوی کبرانی
 یعنی باغبان زلی دید که برای پیکریت کل می چید گفت در برکت های کل روح نباتی در اینتر است و برای بی که کل
 پسری گرفتار مرکب خبری و خواب جادیت و این روح ندارد و پایه نبات فوق در جاد است اگر بابت جانی
 بود نمی ترانسته آن که همواره در آشنای تر میشدن پارسینه آن پیکر می داشت بر دست تادیب کنسادی
 به در دامای بیدار دل و انسان کامل را که منظرش این است برست و بگیر پیوسته خدمت فقرای غنود و در
 جمعی از درویشان بد و رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جاداده چون از راه مردی و گریم که بری چیزی ندان
 از هر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی ندادی که از در این دام چیزی توان گرفت جفت
 پاسخ گذار شد که بقالی درین کومی باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم شاید
 بد بگیر گفت زود نزد او شود هر چه گوید در پذیرد چیزی بر درویشان بیاد و زن نزد بقال فاجر رفت چیزی
 بر این قرض در خواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بشود هم زن در پذیرفت و سو کند
 یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود بد و داد چون فقر اتان دل
 بیا سودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه حمد خلاف پیش گیرد که بر بطریق رستی در آن شب
 نارد باران دکل بسیار زن را بردوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بکوشه در خرید چون زن داخل
 خانه بقال شد و آنر دایمای زن کل آوده نیافت با او گفت چه سان آمده که پایی تو کل آو نیست زن حقیقت
 را بپوشانید بقال او را بخا سو کند داد که حقیقت واقع را باز نای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال
 از شنیدن این نعره نزد و بیو تن شد چون خود را دریافت بردن و دید و پای بگیر افتاد آنچه در دکان
 ساراج داده میرا کی شد شیخ محمود زاید بلیت کجا شہوت دل مردم را باید که حق که ز باطل جدا

نماید گویند چون کبیر جسد عجزی گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام کمان
می بردند و دهند و آن هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندوی هند داشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمد
گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شمارا راضی داشته بعد از مرگ هم
رضای جوی شما خواهد بود پس در حجره کثوفند جسد کبیر را نیاختند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بعلت اید و
چنان بزی که بعد از مردن انگشت کردنی بیاران ماند و در جلگه تیره صورت قبری و نشانی که انجام داده
سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدانند بعلت چنان بانیک و بدعوی بسیر بر کز پس مردن
مسلمانان بزم شرم شوید و دهند و بسوزانند دیگر از عظامی بیرالکبان نامیده است روزیکه برهمنان و بانیکان
یعنی بقالان در تنگه بشن بودند نامدیو را بر دهن کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته و
در پشت تنگه نشست مقارن بدان تنگه بر کردید و در بدان سو کرد که نامدیو بود و پره کیوان پرده
که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می فرماید در هنگامی که در لباس بیرالکبان عازم سیر گشت
بود تنی چند از بیرالکبان را دید که از دوار کامی آمدند نشان چهارپایه بردست و باز داشتند و هر کس بدوار کا
که مقام کرشن است زیارت رود آهنی که بر دو صورت حربه کشن است تاقه برتن او زنند کیوان پره با
بیرالکبان گفت این جراحت چیست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را
از خود داند کیوان پره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن ماند
و روح خود قنای پذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با حمد آباد که دارالملک کجرات است
رسید موزنی را دید که بالای بام مسجد رفته از آن باخام رسانید چون فرو آمد کیوان پره پرسید پاسخ
یافتی موزن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بعلت فریاد گنان خدایر میجویند این
قوم مکر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنا در مشهور هند است رسید حاجی را دید
که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پره از او پرسید که از کجایم گفت از خانه خدا کیوان پره سرود
که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مکر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیرالکبان را اعتقادی بر ریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکتب یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلک این فرقه بهم رسیدند بیرالکبان
هم خود را پیشو گویند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب است یعنی باهند و

مسلمان کارداریم و جمعی کمتر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا ضیاء و میرزا حیدر که از نجای
مسلمانند و بیکدیگر می رسند و ازین طایفه نادانان داس نامی را که را نامندی بود که سپهر دای نخست است
یعنی قسم اول از چهار سپهر داور هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دیدم مردی بود و از سلاطین دینوی رسته
بر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بهره اند یعنی ملت اند تن ایشان است بلیت بیرون از تو نیست
هر چه در عالم هست از خود و طلب هر آنچه خواهی که توئی پیرانه کوهی از پیران کباب است و کوهی از
کتران است پیرانه ترک علائق و عوایق دیوی نموده از کجرات به سیاح که مولد و منتا او دنیا گاه او
برون آمده در وزیر آباد که شهر است از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بود و رخا نزدیکت بکجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد و گوید مرا خاں در نشاء سائق مردم را بخور می کرد و انبندند و یک
نشاء سراحی یا ببد و هر عبادتی را که بعد از رنجی در آن باشد سراحی علمی میداند چنانکه روزه داران را گوید
در نشاء سائق بر بردستان اگر سنده و نشاء داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب
مانع آمدند و سنا بسیار تمام و پیرا که سالها بر پامی ایشانند و روح جمعی می شمارد که نادانان را بکشد و سندی
که از پاستید و آمانی که خود را می آید و پیرانه و جمعی که نماز معکوس میکند و روح فرشته میکشد که مرد و دستان را بکشد
اند و طایفه که بطواف موافق ستوده و اما کن شریفه روند گوید جمعی اند که قاصدان را بعبث میر حانه بجا آید
اند و مزد نداده اند حیان را یعنی طایفه را که از اختلاف ساء و شهور آمدن بر کس را بدار و روح جمعی می دانند که
با وجود قدرت و سامان و خرد و پیرا که خدا نکرد و ازین لذت ایشان را محروم داشتند و لاجرم گرفتار پادشاهی
آمد و از ارجاع داری را حسی نیست چنانکه سایر پیران و این است مگر ریاضت است اما بر خلاف عقیده پیران قائل بود
نیست میگوید ابر و متعال از طول و اتحاد و صراحت و اتحاد و انبیا و قائلان بوحث و وجود سداقت پشندار و احوال کثر
از پیران بکشد را حث بود و شهور پیران را مردم از آریه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری نوزیر آباد دریافت بهم
سال در بوم مذکور اند نامی را دید که بهم اعتقاد پیرا بود اما بوحث و وجود ایمان داشت و اند به پیران نمود
پیاران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او گفت اسهال را بخور گشت اند طعامی چرب و شیرین بود و میداد
تا بدن خمیری را پدید و کرد یکی از مریدان او قصد قصد کردن داشت سپس آگاهی او را بگوشتش کرده از آن
علل منع نمود و همچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری در کجرات بنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که از نجای

از مندی پستاری دمیگردند از خوردن حیوانی جلای و جامی دوری مینمود همگنان را تواضع کردی مانند برانما
 شپش از زنده بدون نینداختی و گفتی برات روزی او را بر تن نوشتند اندیرا که از مندی پستاری کونند از انکه چاه
 ضرب زنده مندی پستاری شده را کوبند و باین فرقه سناسیان را تراخ است بسال هزار و پنجاه هجری در
 مردوار که معبد بنیو داشت مندیگان و سناسیان را خنک شد و سناسیان فردری یافتند را بنوی از مندی
 گفته گشتند مندی پستاری تلسی که در گردن می اندازند بر آهینجه کوشه ها شکافته حلقه های جوکیانه می انداختند
 تا ایشان را جوکی دهند نظر بنهم در اعتقادات چار واک این فرقه آنچه بحواس ظاهر درک
 کنند از اروپا کنند کوبند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را گیان اسکند
 خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل کرد دیغنی خواطر سوسکار اسکند دانند کوبند
 غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد
 و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بر وزن یافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن
 از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هر آینه دروغ باشد چه بر مانی ندارد و
 دروغ پیدا ازین بید است که گفته هم کند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه
 مقدسی خوانند و کوبند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از اوراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد
 در بید مسطور است که در پی مرده طعام نریده دهند که مرده رسد تشیل مثل شخصی از دی بی پاشیری پاشیری دیگر رفت و در غیبت
 و طعای بیاد او اگر بگیری و هم شکمیده رفته را سیر نشود هرگاه مرده رفته پیوند مرده که بر عزم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چنان
 شود و همچنین یکی از احکام بید است که مجرم مغذوب و گناه کار معاقب خواهد بود و نیکو کار و صالح قرین رحمت
 و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
 و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکو کار بیدیان با آن بلا که عذابهاست گرفتار پس
 عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات آخر از نماید از آنکه چون نجاک پوست باز آمدن نیست ع
 باز آمدن نیست چو رفی رفی اما باید که جانور نرنگاند چه از آن خود از آن میکشد شربت عقل آنکه بگیری
 از آن نرساند و ازین مخفی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه
 عقاید چار واک روشن تر گویم عقیده چار واک آنست که ایشان کوبند چون صانع پدید از نیست

و او را که بشری اثبات آن محیط نیارده شد باز چنانکه امری مکنون موهوم بل معدوم کرد و در معابد و
 صنایع جادات جبهه سا بود و به تقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند تا قائل شد و بهر نوید جنت در آن
 آن از کثرت حرص اهلها دست از نعمتها و اجتناب از داشت عاقل اقدار به سپید کرد و با قوال دروغ آموذ
 مضحای جاه و دست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشیبات ذاهب شوند و در قاف
 عوام کالانعام را بدام آرند و فریفته بناید و آنچه ظاهریست باور کردن آنرا شاید ترکیب جسد موالید از خاک
 اربعه است بمقتضای طبیعت که بخت با هم تالیف پذیر شده در چینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست
 بدینچه مرغوب طبع است از آن آسیمی بکویانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد خضر
 جز غصه نیارد بود بعد تحریب کاخ تن عروجی بد برین وطن دناز و نعیم نزل و نا در حجم نخواهد بود و ایشان چون
 او از خواندن بید میشوند گویند پیاران بلاست و مردوران خلقت ندان میکنند چون بوقف شریفه کسی
 و طواف و زیارت نکرند گویند از خود فرد و تری از دانات طبع می پرستند چون برهن زمار در گردن بینند گویند
 کادلی من نیاید چون زامدی شب بیدار در یابند گویند جوان مرتبه بوم اگر کسی بگوید غزلت گزیند گویند
 سر همسری خرس دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ جدمی بار نمود چون در غسل بینند گویند میل مقام ای
 و مضجع دارد چون هندوان از برهما پیش و هماد یو که بر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و برین
 جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتن است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
 دارد گویند در عین مباشرت با زن هر مرد زنی ایحال دارد چون شتائش هماد یو کند که از سر او رود و لنگ
 روان شده گویند آن ذکر است در چین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق بهشیاست جواب گویند
 که آن اشاره بچردان است و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار است نظر دهم در مطلب
 اهل ترک ترک شستر علم بحث است مثل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پران
 و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول بر تخته یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص
 و محسوس حس لهر است چنانکه کوزن دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش را آتش را آتش را آتش
 برای دود که از او دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچه آنکه کاه است کوزن هم
 هست وقتی که کوزن ندیده باشم و شنیده چون کاه است چهارم سبید یعنی صوت و از آن سخن نمیگویم

مطلب اول ترک

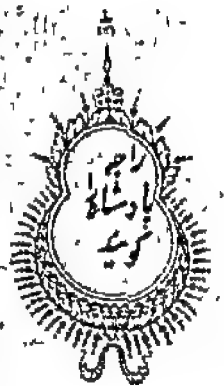
۱۷۳

که خلائق آن را بپذیرند چون هستند و آن را بید و مسلمان را قرآن نیست تقریر اقسام پیران دوم از اقسام شانزده
 گانه پیریم است یعنی وصول بهم و قرآن و منقسم می شود بدوازده بخش اول آنما یعنی نفس و آن عبارت است
 از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم
 شیر یعنی جسم و آن را تعبیر بجل لذت و الم کند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را که علم شناسند
 چهارم از نه و آن موجودات ارضی گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و
 آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتنی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و مرتکب
 میشود بیه قسم اول را که و آن خواهش شهوت بود دوم دوش یعنی غضب سیوم مود و آن چل
 است نهم پرتیا و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن نرایی نیکی و
 بدی بدیست که پاداش عبارت از نیست یازدهم دک دوازدهم پورک یعنی لذت و سرور
 حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم
 شده می شود از دور کرد و اسامی آلام اول شیر یعنی جسم دیگر شدن در یعنی شش حس که پنج ظاهر و
 ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهر است
 دیگر شدنش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه نگریستن و بکوش شنیدن و بیهی شنیدن و نربان
 شنیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نکرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده با صره است
 دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات ازین دست یافته همه
 حواس را دارند و یافته شش حس را که شش چیز است شدنش گویند و این سیزده گشت دیگر شده
 یعنی شش ادراک شش حس غیر شش درک دیگر سو که یعنی لذت و الم لذت حسی و دد که یعنی الم و آن
 بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیزی را چیزی پنداشتن است
 چنانکه کسی از دور جسمی بیند و بقتن نداند که چیست گوید جاد است یا آدمیست چهارم پر و جسم یعنی
 مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بگم رفته خوشی یا بدنه بدی پنجم در شانت یعنی تمشیل چون کوه
 و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت برود و دار است
 ششم سده انت و آن بقیقین دانستن بود هفتم او یو یعنی مجزاجت آنکه گویند کوه

آتش داراست از بهر دو دوز اول را که درین مثال کوه آتش داراست باشد برنگیا گوید یعنی حکم دوز دوم را
 که درین مثال از بهر دو دوز است میتوانا مسدود یعنی سلب هشتم ترک یعنی بخت چنانکه گویند کوه آتش ندارد
 در جواب سر اسید پس دوز هم ندارد نهم نرنی و آن نزد یاقوت است و بهم دوا یعنی بد کردن و آن اراده
 سوال رقی و صدق است باز دهم حلق در پرسش راست اراده غلبه خود کند دوازدهم و بشد و آن
 عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و غیر را همین کوهش تنها کند سیزدهم بیتو آبها
 و آنچه که گوید صوت ابدیت برای آنکه بچشم دیده می شود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصیرت و صوت
 گوش چهاردهم جبل و آن معنی را یعنی دگر بردست چنانکه می گفت این بسیر نو کبیل پوشیده است در
 او گوید نو کبیل مادر از کجا آرد و اول بنسبی تازه است و توانائی معنی عدد نه یعنی تسعة پانزدهم
 حالی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته
 فرشته است چنانچه کوزه ابدیت صوت نیز خواهد بود چنانچه کوزه کوش نیاید صوت هم بچشم نتوان
 شنید شانزدهم مکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر نیست مجموع ستارده قسم ترک و اثبات و
 برین نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و مکتب یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است
 از تقرب بمبدأ اتحاد مانند تار و پود که ما هم نزدیک جبر اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو
 فرموده با از سلف در منطق ضوابط غیر مفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان تعلیل است پیرایه
 من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده است و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است
 مویدانیت که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در
 وقت استیلا بایران منطق و مراتب دیگر حکمت را بیهوشانی در وی نقل کرده بر دم فرستاد نظر
 یازدهم در عقاید بود که این اراجتی نیز گویند حتی طایفه اند که بجلول حق در اجساد و اوتار
 اعتقاد دارند اما به تاسخ نفوس در احسام قایلند و منکر شریعت هستند و ان باشند نزد ایشان گویند
 تری از شرع بر اید نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر ما بر همین یکی کردی یا آب استخوان خور
 خوردی استخوان خوار کنکارا نامند زیر که بنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بکشت اندازند
 و انقل را سئوده تهر و جیان بغایت در نیاز زدن حانور کوشند و از آب دلیر نکند زنده جانور زیر پانها

و گوشت حیوانات بخورند و پابرهنه نهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جا نداری باشد
در آن مانند پس آن پارچه را محو در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجداشده در آب جا گیرد و اکثر بانی
دوباره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشدند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را
سریوره و حتی گویند موی سر و ریش را بوجیه بچینند و چون براه روند جاردنی از پوست دختها که نرم است
و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروند و قدم گذارند تا جا نداری آزار نکشد و چون حرف
زنند و مال بردهند کینه اندیش یا جا نداری دیگر فروزد و دواز میان جوی آب نگذرند و اگر دانشمند باشند
و بتجرب و پارسانی روزگار گذرانند و ایشانرا حتی گویند و حتی آنست که روی زن ندیده باشد که برهنه
این طایفه را یعنی تعلیقان ایشان این فرقه را بنیات دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذشت
کنند و چون گناه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بگویند و ایشان دو فرقه اند و اول
و پوجاری و نوکیان آنانند که خدای تعالی را به یگانگی پرستند و از جمیع نقایض و تقایض و حلول و اتحاد
منزه شناسند و بت پرستند و پوجاریان ختم راستانش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه
که حتی باشند بنکام طعام خوردن بجانهای مخلصان روند و آن قدر غذا بر گیرند که از گرفتن بخش هیچی
از اهل خانه کم نشود از نیشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد دنیا شامند همی گردند آنجا که کسی برای
آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو
فرقه طایفه هستند که ایشان را معما آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بوجیه بکنند
می تراشند و زراوند و زرد و در خانه خود طعام نهند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پذیرند و فرزند خویش
گویند سریوره در کجرات پنجاب دیدم و از پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیجان را
باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق از اری یکسی نرسانند اما دانش کیاب و علوم غریبه
فرقه بسیار است معما آتمائی بود دانشمند و زن دو لمتندی خدمت او میکرد و روزی زن از نامهربان
شوهر پیش او ذکر میکرد سریوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کلام مرا بر نیاد و دی سریوره
گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم تا چارائی پس کیایی برداشت و دمی در آن دمیده بزنی داد و گفت بجا
پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود مال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بجان باز گشت و گیاه را بر سنگ

سود و خواست انجامه ناله که شور او در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ مانند چون شب شد در خانه راستند
بر حفظ از جا میجنبید بر تخت در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بر لنگفتی مانند شوهر از جفت خویش خفت
آن باز جفت زن از پس آنچه کرده بود گفت مرد بر خواست و در خانه کثود سنگ روان شد همه جا خط
تا بدر خانه همانا رسید و چنین چیز را در سر برور بسیار است و خوشی گفتی که من از آن خبری که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بجرکت آورد و او را استودی که این مرد سر برور به جتی بودند همانا تا نام کار
گوید سر برور کان و تابان ایشان بسیار دیده شدند از آنچند مهر چند لونی در هر از و پنجاه و شش در دو
که از توابع خود پور مار و راست دیده شد و شورام بود جاری را در میر تا که از مار و راست دریافت
جگنه نام بایه را در راول پندی دید و همه خوبهای جیان آراسته است اگر طائر بدست صیادی دید
از و خریده و نادادی و اینطایفه تا توانست در را نیند جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین را چنان
بسیار اند اگر کسی نری از جانی خریده آورد آنکست کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بقتل اعیان خرد چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا کوشیدند کرده و شخصی را بدینها کاشته اند تا می چهر اندیشه باشد و گویند
در کجرات از بانیا جتی می بود روزی در ویش مسلمانان در سردگان داشتند و از رند خویش شیشی آورد
آنکست کشتن او کرد و مانع شد در ویش گفت اگر چیزی بدی در پریم بایه گفت پیشه بگیر در ویش پاسخ داد که
بیشتر باید داد بایه و پیشه نمود در ویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بعد روید رسید امر و صدر و پیشه
داد شیش را را نیند حافظ شیرازی بدیت میایش اربانی از او هر چه خواهی کن که در شریعت با غیر
ازین کتاب نیست نظر و از دهم در عقاید مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه
گذایده آمد که سمر دیان و خدائیان در ادیان و شید رکیان و پیکریان و میلانیان و آلابان و شیدایان
و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه لباس مسلمان در رفته نهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهر سیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان
سمارت است یعنی شریعت که جمیع رگیشران یعنی پر هیز کاران بدان ره سپر بوده اند و بهید که کتاب اسمانی
است عمل میبایند و بهید که اسمیت که هر طایفه دلیل حقیقت مذمت خود تواند از آن بر آید و شامل همه باشد
و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز نختی یاد کنم گویند نرگجن یعنی حق تعالی اول تنها بود و کولی یعنی



نیو فر که هزار برک دارد در ناف اوست از آن برهما پیداشد و برهما شخصی است که چتر مکه است یعنی چهار رو
دارد دیکروی او را مواد یو برید و اوست بهو جاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست باضر
برکی از آن بشن موجود شد و بشن چتر بهو جاست یعنی چهار دست دارد در دستی تیره و در دستی چکر که
حرمه است مخصوص هند و در دستی که را یعنی کز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست
صد برکی و مواد یو از آن بهر سیده و مواد یو اوست که است یعنی هشت رو دارد و اوست بهو جاست
یعنی هشت دست دارد و برکا و سوار است و در گردنش مار است و چهارم پیل پوشیده و خاکستر مالیده
چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش به چشم اوست دیگر شیو باند که مواد یو را می پرستند
وزن مواد یو را و اکیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده اند دیگر سنا سیانند و این طریق در سمارت
ستوده است اما چنانکه آشن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سنا سیان او دهبوت است و کلک
بهر سیده و اینطایفه بغایت مراض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد
فیروزی یافتند دیگر جنگاوند و ایشان نیز سر تراشند و خاک بر بدن مالند و ستایش مواد یو کنند
و او را نمود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند
انس و امش پرتو است و هزار بشن پرتو بشن و بشن نراین را گویند و یازده رو در پرتو رود و در
نام مواد یو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند
و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوکریه یعنی سبعة سیاره و
عقدتین و کنش که فرشته است که سر او بر پیکر پیل است و هشت جبهت سوای فوق و تحت که آن را اشته
دبا گویند بدین ترتیب پورپ یعنی مشرق پچم یعنی مغرب دکن یعنی جنوب او تر یعنی شمال
در میان پورب و دکن کنی میان دکن و پچم نیرتی و میان پچم و او تر و ایب و میان او تر و
پورب ایسان و بهیر و و هونوت و روحانیات ماده اشته در کا یعنی هشت در کا بدین تفصیل
کا کا چند کلا پیشری کو ماری بشنوی باراهی چامند است مانرا بهوانی پارتی همپاچمی
سرستی که زن برهماست رکبیران یعنی عابدان ست جت کاشب پدر آفتاب و شست استاد
رام او نار بسو اتر که چتری بود و عبادت بر زمین شد و بالیک صاحب تاریخ زامین که مشتمل است



بر احوال رام انگرستریاس صاحب تاریخ مهارشده بر دواج چدرکی اردو ابرجت کوتم که بر سر نار و کلکت
چون ابرود آورده حامد که دینارنده جاوید اندوست رکبیر که بیاری هفت اورکت کوتم دینارنده
عین ترتیب کانت اثر بر دواج بهواتر کوتم چدرکی بشت باید است که در هند و کریم
هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شرکت انداخته اند که بخرد
دست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند
که با چارده فرقه ایم و چون هم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چارده خانواده کدام است
و مریدان را سالما خدمت فرمایند تا چهار پیر و چارده خانواده ایشان را تعلیم کند گویند پیران حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است دارند
خلافت با امام حسن رسید و خواجہ حسن بصری که هم مرید و هم حلیف علی بود این چهار تن چار پیر باشند
و گویند از خواجہ حسن بصری ده فرقه شد حلیف اول حسن بصری حلیف ثانی است دوازده خانواده پدید
آمد بنی اسامی حبیبان طیموریان کر جیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسی
فردوسیان سروردیان و از خلیفہ دوم حسن بصری که سنج عبدالواحد زید بود پنج خانواده پدید
آمد بنی ناما زیریان عیاضیادهمیان بهریان جشتیان و چارده خانواده همین است گویند
جمع اعرافای طریقت هستند که پیغمبر را ایشان شرف بیست بلکه بی خوشه پس حرمین کمال ایشان
نقل کنند که روزی رسول هدایت حزقیل بپیر آمد و کمانی رسید که شورش در آنجا و حزقیل گفت رصا
ستان و بجای در آن پیغمبر را رضا دادند تا در آمدی و مد چهل تن بر پیشه مادر از او شسته اند و جمعی بجد
مستغول اند پیغمبر رخصه خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت سکت سائیدن رسید
چون سکت را سوند هر صاف کردن یا رجه از بخردند استند پیغمبر علامه را سر کرده سکت آب را صاف کرد
و رکت سکت علامه اندازین است که لباس بی باشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان
خوش دل شده با هم گفتند که با من جلو دار خدا که پیوسته بر در بی جبرانش میدادند قدری سکت
تا بر اسرار پی زده جوع پیغمبر دادند چون در کشیدند اسرار ملک و ملکوت پی برد دسری که از
مردم شنیدند بواسطه این بعضی بود ایشان در هند بسیار اند و ایچه مشهور تر اند نخست مداریانند که

مانند سناسیان او د بهوت ژوئیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا به بهوت گویند برین
مانند و زنجیر با در سر و کردن خود پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندارند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنک بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی
نپوشند و بنک بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنک می خورد
چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر مبراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدرخت
آمد در بهشت زانگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد پیغمبر که در آبی گفت باین جسد این
راه چنان درایم جبریل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بزیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند و رومی پرسیدند شاگرد بسیار داشت
مدار منری گزید و کوچک خود را که چمن داشت پی کرد آوردن سرکین تا آتش افروز در فرستاد قضا را
کذا چمن با چمن جوکیان افتاد جوکیان بوی سلمانی در و یافته چمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین
گذشت و سامان دهنوی یعنی آتش افروز چمن بهمن رسید مدار و بیژ و هوش چمن آورد با چمن جوکیان
رسید و با جوکیان گفت چید یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما اورا ندیدیم مدار بخبر رسید
اعضای چمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوکیان گفت که چمن را از نیمه شما
بر آرم یا از یک تن شما جوکیان گفتند از یک تن بوجد مدار اعضای پر اکند چمن بنوعیکه هیچ جوگی
ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی بزور افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شد
و نه اعضای چمن خورد و لا جرم جوکیان از اینجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان
الکون معروف بکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یکت نوبت در روزی معین
در مکن پور گرد آیند و گویند کوردش در اینجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چستپان بهرام کول
بهرامتخان درویشان دکانان هند و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت
که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را در نر باید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست
افکنند همه کاملان مسلمان و هند و پیش رفتند اما روی چستپار دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از
همه نوبت بچمن رسید چمن پیش چستپار فرقه بزرگ خود سمرنی دست او را برد و او را صلا شهوت او را

سایب گشت گویند بر جاستن ذکر چمن از شویث نبود بلکه از قندری بود که کالان را با رسال بادو باشد
 با اعتسالا جرم چمن از در دیتان بندد و مسلمانان بالا تر شست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است
 دوم حلالیان اند ایشان میدان سید جلال بخاری اند و مقبره او در قریه اوج از اعمال سندی و این
 خایفه خود را سبیه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب سنجین کنند و نماز بکند از خود
 روزه ندارد و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست دانند و بیک بسیار خوردند و مشق مار و کرم خوردند
 رسانند و چون کالان ایشان مار بینند سر پای او را بجایند و فرد بر بند گویند ای مرقضی علی است و کرم
 خورد و گویند چنگ عیست و آن کرمیست که در آب می باشد که رو بیا نش گویند و مانند مداریان چمن
 با سنی و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی بنوشند پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان
 ز ولیده مونا باشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و کرم دجیان کردند بعضی از ایشان انچه یابند برای سر خود
 برند چون بر هدایت پیش پر خود و در هر چه از نقد جنس پیش ایشان بکنند انست بعد از ان کلاه می
 ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون
 عزرائیل تقبض روح گیرد کلاه فردا آمده بر چشم ایستاد دی ملک الموت که بجایست گریه است نه میزند
 و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جام دختر می خورد و از میدان خود بشنود بفرماید تا گران می
 خرد و دست او دسوار شود و بجانه ایشان رفته دختر در همانجا تصرف کند و گاه بجانه خود آورد و نکاح نماید
 نامه کار از جلای پرسید که حامد محمد که پیر تمامست دختر میدان بی نکاح میگردد گفت پادشاهان صفوی هم
 زن و دختر و پسر میدان میگرفتند و آنها را راضی اند حامد محمد که خلیفه بر حق عیست چون نگردد و این کار
 نشان سیادت است و عمل بسنت مصطفی و در ان سر زمین اکثری از میدان آویند بجایست شکار
 دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید دبی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
 غیر از خوردنی و آتشی میدانی از کسی پسیری ننذیرد و پوششی که لابدی بود از پا و ای که در راه افتاده بیند
 جمع آرد و بر یک دگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند آورد ستام دهند و نفرین کنند و با
 وقت که مردم آزار ازین کار بایان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد و چار یار و دوست
 و دو پاد و دم ندارد یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خوردند و بوحث وجود ایمان

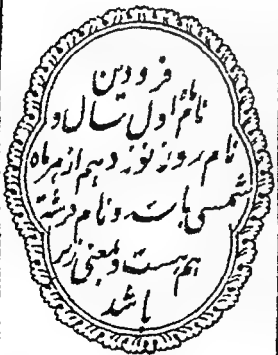
دارند و بعضی از ایشان مراض هم باشند و مرشد ایشان که از این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات
 میریزند دیگر کالان کشیم اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنک بسیار خورند
 و جمعی از ایشان مراض هم باشند و ایشانرا کالاک از ان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کالاک بود
 در عصر حضرت جنت اشیا فی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاک هر که را خواستی در ر باید بمجد نگرستن
 در بودی اینجا که بی تابانه در پی او و دیدی و مریدان او هم ازین در ر بودا بودند از هند و مسلمان
 هر که را در بودی نقل از کیش نفرو می یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و مخوش ساختی و مسلمان ازین
 و تشنه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هند و بر زبان او نرفتی و نام انبیاء و انواران که بزرگان
 مسلمان و هند و اند بر دی مکررام و الله و خدا و شب با مریدان خود ابیدی بلکه پشت بهم میدادند تا
 صبح دم می نشستند و در دیامی کشیم با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید مانیز با ایشان موافقت
 کنیم گفتند امر از تو است پس نخست خود بخوابید و گذشت دیاران همه با او موافقت کردند و او را
 و از موزن شنید گفت کلام آلیست و مقارن بدین بادی از یک را باشد گفت حق است اینهم زبان
 رحمن است طالب علم حاضر بود گفت کفر کو جواب داد و در و متوج هو است و هو تعین حق طالب علم
 گفت پس بوی بدباد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنک مخور که بنکی
 از صراط نتواند گذشت گفت بنکیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی پوره
 از صراط نگذریم کو یا قاسم گاهی کیفیت حال این سرستان بیان ساخته و قتیکه با د شاه قاسم انوار
 مقام طیب در آمده باین بیت مشکلم شده بلیت او نور کند قسمت من بنک کنم تقسیم او
 قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیرتی یعنی در زیارتگاهی
 از زیارتگاهی هند و ان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملکان جلای و مداری با ایشان رسیدند
 و کادی آورده خواستند که کشند سناسیان کا در از ایشان خریدند بار دیگر رفتند کا و دیگر آوردند
 و آن مرتبه نیز سناسیان بالتامس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکبرت خود شده باز کا و
 آورده کشند سناسیان ازین بر آشفته رویان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
 فیروزی یافتند تا به قصد ملکت جلای و مداری را کشند و کوچک ابد الان ایشان را اسیر کرده جدید

یعنی بریدن و تفتیش یافتن از سبب آنکه بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هندو که میان اندوایان خود را
نهایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سائگیان اندوایان و بتجریان دایان نیز متراض اند و
عمل بطریق چون کنند و ریاضت کنند و چار باکیان که هر جا این فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان
بیان نموده است در احوال هندوان دیگر حسیان و بیریان و نامت پنهانند که عقاید ایشان هم باز
نموده شد دیگر از فقرای هندو و زانجیانند و ایشان منسوب بکوسائین هریداس اند و هریداس از قوم
جاتاسب از دهه کایرامن لخال سواکت علامی داس سائگی بود و سائگی فرقه انداز از جیوتان هریداس
درست کار را بهیوی تیرزدان آهومار دارد و از دست کم آن آهویچه برآمد که بر و نیز تیری رسیده بود هریداس از
مشاهده این حالت تیردگان را شکست و جامه را چاک زد و در بیان دنا لال از مردم جدا شد و دوازده سال
با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار دینچه و پنج جبری از تن برست و
این طایفه بت دینخانه و مسجد و کعبه نرسیدند و هیچ حقی را عظیم نشمارند و هیچ شی از اشیا را وسیله شکر
و تقرب حق نمانند و پرستیدن زانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند و اجرم این طایفه را زانجنی گویند
و بکاری از کارهای دنیوی دست میارند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
آشامیدن یا خود دارند جمعی از انهم اعراض کنند از آزار جان داری نکنند و گنایه بنیر نیز بنیر و چیزی را نشورند
و طعام نیزند چون گرسنه شوند بجای هندوان رووند قدری غذا که حیوانی جلالی درو نباشند
بمانند چون کسی این هنگام گذشتن از تن بود از او پرسند که جسد ترا بسوزنیم یا در آب اندازیم یا بچاک سپاریم
هر کدام را بگزینید بدان عمل نمایند فرقه دیگر داد و پنهانند و آدمی بود از انداختن ده ترانه یا م که از اعمال
ماردار است در عهد شورش آستینانی اگر پادشاه روی بد روی می آورد جمعی بد کردیدند و مطیعان
را از بت پرستی منع کردند و ترک حیوانی جلالی فرمودند از آزار جاندار دوری کردند اما از زن و جفت
در گذشتن و کنار از کار دنیوی کردن نفروند و بکرم مردم را مختار ساخت در ترک و تعلقی و از اهل
ترک و تعلق مرید دارد چون کسی را ایشان میرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرای کزارند و گویند
اکنون بهتر است که در دایم از دسیر خورند دیگر پیارا پنهانند منسوب بیابا سپارند و ایشان
هنگام در یوزه پیش کان دخانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطقند اگر کسی چیزی

بپذیرند و اگر نپذیرند موبد بگوید چیت سوال بپزبان باشد بپذیرد شنیده کی بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احراز کنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بشنوی اند این طایفه تابع کوسائین جانها اند
و از جو کنند بر دس شنیده شد که پیرایشان از جهان تمام گفتند و مریدان او از هند و مسلمان طریقه بشنوی پیش
گرفتند و آن طریقی است که ایشان از ارجا دارند و باید که کیش خود از هند و مسلمان همکار نشوند و
پنج وقت و بمشرق نماز گذارند نام خدا و اساسی فرشتگان و انبیا برند بدین طریق اند می گائیل غزرائیل
جبرائیل محمد انیل و غیره چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان
ایشان خود را رنجور و نا نمایند و کدائی کنند بر یوزه آنچه کردند شود همه را برده بکورش و شل و امثال آن رسانند
فرقه دیگر سورج مکیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدما می آید که هند اند و منقسم میشوند بدو
قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب مکی است از ملائکه بر رک آقا و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور گویا
وضیاء عالم از حضرت اوست است بهوم لوک یعنی مکنون موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سرور پررب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارگان است و هما
جوت یعنی نیز اعظم است و مستحق دندوت و تمسکار یعنی تعظیم و سجد و است و بهوم یعنی دعا و تبحیر
و چون آفتاب بر آید بآبدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن اینست
هما جوت اوتم اودی نرسواد لوین مار سودرشن درشت میهن هما اوتار اوتم پرکاس
پریتی سمن هما داتا مکت سنک آتمادات سریر جوت سواتما بده مات سرب جوت اتپ
پرکاس پریم جوت ادپاسک سرک داتا دیوسها چه نور بهامند و اشراق بلند داری ایضا
از فرط اندام مشاهدۀ تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالا تر نیست
تر است مجد و تسبیح که خلیفۀ الهی از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات می کنیم تا بر ایداع کریم تو
اگاه گردیم چون پیکر ترا این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نور
که بالای ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را منرد و ما ترک لذت
دنیا و دوری ده در نور اینست مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن بود که
از هیچ لذات دوری گزیند با همایی بیایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی گردیم و در ضیاء

مانند تو شویم و به تو برسیم و با تو باشیم کردی دیگر آناسد که ایشان گوید هر چه در سوره لوك و مملوك یعنی عالم علوی
 و سفلی است تگوس آن از وجود حضرت بر اعظم است و در امی سیم و لوبن یعنی بهر بر دیت حضرتش پر کاشونت یعنی
 نور آمودی سازیم دسن نگر می یعنی مجردات را می شنویم هر آینه بده و آن یعنی غافل از دیده که مستبوده دل
 نه بد و لاجرم آفتاب را ذات است یعنی خدای هستی دانند و او با سنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از
 از ارجیوانی باز دارند و آنرا حیثیت و یا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پس و دان خوانند و از
 دروغ و فسق و دوری بگریزند آنرا دهرم مارک گویند و گریست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یکت استری
 یعنی زن بخوابند و صورت آفتاب را بر چهره قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی
 هستند که از میدان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره و تاره بیل یعنی بفلک و نجوم و
 احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیگو دانند و تعظیم بده و آبرنا یعنی فکر کنند و
 گویند فکر سیاحی است مبادی سن کیان یعنی معقول و سا و دمان یعنی محسوس چه صور محسوسات است
 و حقایق معقولات بر سری بده و آبرنا یعنی حضرت فکر دارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس
 و معقول است و جادوی جنبایلوک و یلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه در دیشاں با ستند که پیشانی یعنی
 جد و جد تمام کنند و ریاضات بلیعه و اجتهادات ستاده بهرم یعنی و هم را از خود دور کنند تا هر کرد
 نوم تحمل شوند و گویند احکام در خواب بتصرف و هم است چشم رخم که هم از تصرف و هم است در ایشان
 اثر کنند بر سردیاری و جائی که محل کام زدن نبات آسوده روند و گویند از غلبه و هم است که بر سردیاری
 که محل بر ابر کام زدن بود و روده می افتد و برورش یعنی بار آمدن بارانها قادر باشند و میکند و غند
 پس یعنی حبس امطار کنند و پس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند و را بخود رام گردانند و از آنکام یعنی
 منقیبات خبر دهند و آنرا جامی اند یعنی بر کنومات خاتم مطلع باشند و از خیر و شر مستور و خواهر اقران
 و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری
 اند و هتاک حادث کرد و جمعی از مرناضان گردانند و پیش تر برن یعنی قاهر العنسی نشینند و در دفع آن
 اتفاق کنند آن بلیه دفع کرد و محل ظهور اچرچ یعنی آثار غریب و عجیب بوند و رور و شب چشم فرد
 بنده و فکر کنند و آنرا دپیان گویند و محسوسات مشغول نشوند و آنرا تیاک نامند و جمعی با ستند که از

استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند باین ترک با اهل تعلق در نیامیزند و
از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را بایرگی و اداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر
برند و بمیوه و ماخر سبب باشند و خوش ایشان را اسبب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانه اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی ده مردم به تنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ غریزی در
عکین نشوند و ماتم بگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانند
و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از او دوری گیرند و این فرقه را کر هست خوانند آنچه ازین طایفه
اوت جوت که کاهیت ازین فرقه ذکر می کرد اگر بنکار و بچندین طوایر اتمام نپذیرد در نواحی کلکات
در کوستان جماعتی اند که ایشان را سورا و ارگویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوندار باج بکشی نمی دهند
و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی و برنج را بخت بوی بد بر طائر چرخ میدهند و بعد از مرده ایشان
بیکانه را گرفته می کشند و رئیس کوند کویند بر خاک نشیند و فرو تر آن بر چار پاها و کوند رئیس مالک زمین
است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین نیستم فرقه دیگر چند بهکتمانند یعنی آه پرست که ایشان را
ملک خوانند و فرشته مقرب و الله مستحق شیو العینی تعظیم و عبادت شمارند کوند بدبیر عالم سفلی بحضرت
او منفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره صورت یعنی ساعات شب و روز توان شناختن
بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیز اعظم استفاده نور کند بحضرت آفتاب نیز متوسط او
توان رسید و صورت فرسازند و پرستند و قبله شمارند و بجوانی دست نیالانند و آزار جاندارند پسند
و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بهکتمانند یعنی آتش پرستان کوند برترین آتش
ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پریم اکن گویند و کوند کواکب دیگر هم از فرود خا و
بهر رسیدند آتش فرودین نیز پر تو اوست هر آینه آتش پرستند کوند بحضرت آفتاب نیز متوسط او
توان رسید فرقه دیگر پون بهکتمانند یعنی هوا پرستان و ایشان کوند موجود حقیقی هواست
نفس با طقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکتمانند یعنی آب پرستان ایشان کوند موجود حقیقی عبارت
از آب است لاجرم رودخانه و جوهارا تعظیم کنند فرقه دیگر پرتوی بهکتمانند یعنی خاک پرستان
ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و عمر را سازند و بران سجده کنند و نماز بربند





فرقه دیگر هستند که ایشان موالیده را می پرستند و آنرا ترپو چا خوانند و جماعتی هستند که هر جادو هر چه از موالیده
 میگوید بجز ایشان در آید پرستش کند فرقه دیگر منوس بهکسانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق
 دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدی باشد دیگر طایفه که در کاتبان
 که از نواحی کوستان کشمیر است می باشند ایشان ست می پرستند و پسرانند و خسته پدر خورد و انداخته
 خویش را بر پسر گذارد تا بجدی که بپزند و خسته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان میرد جماعتی بدرون خانه
 بیست مرده رود و جبر آورد و میگوید فلان چسبر بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چهره در چهره
 پادشاه پس مرده را بسوزاند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او در
 زمین دیگر زمانه باشد و اگر فرزندی از و ماند زرش را بستون خانه غنچه کند و هر کس که بغیر پرستی آید
 باری او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میرات را بدو دهند و این طایفه جاهه از آزار باستانند
 و کمره بی دیگر در کوستان کشمیر هستند که ایشان را در و گویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک
 زن خواهند و گاه باشند که خانه و زمین با زن و بچه بفرود شدند انگس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد
 و زن را گرد کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریقی را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور
 آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان خرافات آدمی
 آنچه بایند بخورند و سجد و آفتاب کنند و وری نامه بخار یکی از ایشان را که در سیاه کمال که از قرای ملک کلان
 است و قریب باوریه واقع شده ما گانام داشت پرسید که بهترین مردم کدام کرده اند جواب داد
 دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذاردند بخدایه میوندند و اگر بر همین میرد کا و شود و اگر مسلمان باشد
 به نباتات تعلق پذیرد نامه بخار با او گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می
 یابند می خورند از گوشت گا و اسب و مویش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را
 دوست میدارد امر کرده که هر چه می خواهید بخورید و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهر گویند
 اکنون در هند مشهور بجلال خور و خاک ر و ب شده اند بدین ایشان رفتن صحیح حاشا و پاک کردن
 مزابل است گویند میرا شاه جهور نام دارد بدست او جادو و بیست از طلا و سبزی با نقره و برافراز
 عرش بیت الخدای حق تعالی را پاک می کنند و صحن خانه خدا را میروند و اینها نیز چون سیدان هم چیزها

می خوردند نانکته پشیا که معروف بکرو سکه مانند ببت و بتخانه اعتقادند از نانکته از بیدیان است و بنیدی
 طایفه اند از کنهریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظمیر الدین بابر پادشاه انا را نقد بر مانه اشتها ریافت
 و پیش از تسلط فردوس مکانی بر فاغنه سودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم
 خان فرمان فرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد در ویشی بد و رسید دل
 او را تصرف کرد لاجرم نانکته بدکان آورفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
 همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند و دولتخان از استماع این مخبر گشت چون
 در نانکته اثری از درویشی یافت دست از از ردن او باز داشت فی الجمله نانکته ریاضات شایسته
 کشیده سخت تعقل غذا کرد بعد از مدتی مدار بر آتش میدان قدری از شیر کا و مناد از ان پس بر
 برد و پس آب و نگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی چون ناری گویند و تنی چند میداو شد و نانکته
 قابل بتوحید باری بود و با موری که منطوق شرح محمد لیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
 خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و با جناب از از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
 در میدان شش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل
 حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانکته نیست آخر هر گوشتی ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
 از میدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانکته چنانچه ستایش مسلمانان کردی و تاران و دیوتای و
 دیوهای هندی و اینرستودی ما همه را مخلوق دالستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
 مسلمانان در دست و زناز در گردن داشتی از کرامات او میدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر
 یکی آنکه نانکته از افغانان رنجور شده مغول را برایشان گاشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت
 فردوس مکانی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه برابر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند که در سفری
 از اسفار بابا نانکته بشی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هر چند
 بر تن او رسانیدند حرکتی از وظایر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بد و ختنند و دستش را
 محکم بستند چون نانکته از انجال باز آمد خود را بآید انگونه دید بسوی خانه از خانه روان شد و چون بدر
 سر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا با دستها کشاید زنی جمیده او را بدرون

خانه برده دستبازی او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسای از چترهای باباناکت از دیدن کینخت
 لاجرم رنگ فشنه زن بر پیشانی ناکت رسید ملک او یعنی فشنه زن بر هم خورد ناکت از خانه او را بدید
 آن حال را دیدند کمان بردند که او با زن امیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید دشوهر را از تنفری باز
 دید آمد زن روزی به نزد ناکت شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا منم میدارند
 ناکت گفت فردا در حمام رفته شود تا دست تو رسد کشوده نکرد در روز دیگر هر چند خواستند در باره کینخت
 باز نکشت خلایق کمال خود در مانند چه منتری رفیع و از آب و در چارپایان بهم ننواستند بیرون میشد
 و ساکنان قلعه نزد جمعی که کمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم بخشود تا آنکه گذار
 فرقه بر ناکت افتاد با او گفتندی در ویش چاره ایگار چیست پاسخ داد که این در وانشود مگر بدست
 زنی که با بیگانه آنچه نارواست نکرده باشد مردم قلعه زانی را که کمان صلاح و تقوی داشتند بدست
 بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بردر سود سود منند نیامد لاجرم با یوس
 بستند در هنگام نماز عصر مخلصه باباناکت بپاد خلایق از دیدن او بچندیدند و دشوهر و اقربای او منصل
 شده او را سرزنش کردند زن بکفته قوم کوشش نکرد دست بکفته در زده کشید در بسته باز شد
 مردم بشکفتی فرو رفته بیای زن افتادند و بانی ناکت یعنی اشعار او سر اسر مناجات و اندرز و
 موعظه است و بیشتر سختش در بزرگی باری و تقدس دوست و آن همه زبان جتبان پنجاب است
 و جت بلغت پنجاب و بهستانی و روستائی باشد میدان او را بزبان سکریت سری نباشد و قاف
 و قانونی که ناکت بمیان آورده بعد ازین گذارده شود ناکت در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین با
 بسیار است و انبیا و اولیا و داناران و سدان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
 کوشد به راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیاز ردن جانور است بلیت
 راستی آور که شوی رستگار راستی از تو خضر از کردگار و فرزندان ناکت در پنجاب هستند
 ایشان را کرتاری خوانند اما برعم بعضی خلافت بفرزندان ناکت نرسیده گویند بعد از ناکت کرد
 اندک از قوم سرین کتری بیکم او بجای ناکت بنشست پس از دکر و امر اس از طایفه بهلائی کتری
 جانشین او شده سپس آن کرد و امر اس که از کتیران سودهی است بنشست که او را سری کور و نیز



گویند بعد از فوت رامد اس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سگمان ایمنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد
غلو کردند و گفتند بابا ناکت خداست و کیتی آفریده اوست اما در اشعار بابا ناکت خود را بنده شمرده و این را
نرا بجن دپار برهم و بر میسر گفته که جسم و جسمانی نیست و بن پیوند نه پذیرد سگمان گویند بابا ناکت چنین بوده
و جسم نداشت ولی بقدرت خود جامی نمود و بران رفتند که چون ناکت تن بهشت در کور و انکه که خادم تمیز
او بود حلول کرد و کرد و انکه عبارت از ناکت است پس از آن کرد و انکه هنگام فوت در تن امر داس بطریق
مذکور فرود آمد و او بر نیکنه در بدن رامد اس جا گرفت در امس بد انسان در کرد و ارجن مل پیوست و هر کدام
محلی نام نهادند محل اول ناکت و محل ثانی انکه بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که کرد و ارجن مل
عین بابا ناکت نداند مرنگ باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا ناکت در قدیم البد هر راجه جنگست بود
چون سکندریو پسر بیاسر که پیشتر نزد او شده تا از راه حق پر و هر راجه ریافت که یکتا در آتش انداخته بود و در
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزیر امصالح ملک می پرداختند اخیال و افراس از نظر میگذشتند و
سکندریو که گشت که چنین کالی را چندین گرفتاری دشواری است راجه که عالم بر ضایر بود در ریافت و به نیروی
او حالی شعبده الیخت که آتش در خانه افکند تا آخر سپان و سمرانی میگو بسوخت راجه آن می شنید و می دید
اصلا متوجه بدان نمی شد تا محلی که راجه و سکندریو بودند آتش بر رسید راجه بدان نگاه میکرد و سکندریو ظرفی
چوبین برای آب که آنرا کر مندل گویند با خود داشت آتش در وفا و سکندریو بی تابانه از جاجسته کر مندل
بگرفت راجه بجنزید با سکندریو گفت که این همه متعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملائی فرزند نیامد تو برای کر مندل بی تابانه از جاجستی ظاهرا هست
که کدام کی را دلبستگی با موال جهان نیست سکندریو از حال تبا و خویش تائب گشت و این حکایت از سگمان
کرد و ناکت شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکندریو در جوت با شست که از کتاب معتبره هندو است
بدین گونه رقم پذیرفته که بسوا متر در حضور راجه کیشران راجه را مخاطب ساخته گفت که ای راجه رحمت بران
پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طبیعت
اینکه دل خود را بنوعی زده و در روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طایفه
را بعد از مشقت و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین راجه کیشران در مدتهای مدید میسر می کرد در این

هم بسیده و تودانستی را دانسته و آموخته چون گشت سده در رنگ سکه بود پس بیاس که از کمال صفائی حلی و
سرسشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال
را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هر چند از تحقیقت واقف شده بود در راه سلوک ججایی در پرتو مانده
سپید بود و آن نسبت را در کیشوران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن را کیشوران یعنی پرستشگران
او را ارشاد و تمقین کرده اند پس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما را ارشاد خواهم کرد و او پس کیان
منور را بجهت بسو متر بر سپید سکه بود که نسبت کیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و وفطرت با آن
کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمایند و بیان کنند که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج
پس باین آیه در کیشوران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و او پس کیان گردید بسو امر گفت ای را بچه
بناگاه حال فرزند مال تو بعینه چون حال سکه بود است و سکه بود را در زبر کی و کمال بالفعل این حال است
که بشنیدن حکایت او و کوشش کردن سر گذشتش مردم آزاد کردند و بدینا نیایند و زانیدی رام چند او را نیز
این آیه پیشه پدید آمدن فکر رویه او که در هیچ حال این علم ندارد نیساید و هر چه دیده می شود هزاران تغییری
پنیرد و از حال کجائی می رود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری می میرد و ازین جهان می رود یکی در هیچ مانده و دیگری
در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که بچست در دنیا حالات او مختلف است اصحابی از بقا و ثبات
ندارد و قابل و سبکی نیست و آنچه باقی و پاینده باست می رسد که کسی دل با و دهد و مدار بر و نه و دایم
دبیان یعنی تصور او کند همیشه در مراقبه باد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی
مطلق و وجود بخت ایزد و بعد از آنکه کسی بهمت خود را صرف دبیان ذات برهم نمود او را شناخت و
از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید زرقیست و جاندار که خوار آن میگرد و دیگر باره بگذشت و آن
پرتو میبایم که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بار دبیج آب بر فضل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود
و حالب همان قطره آب بر نیسان بود و مستغرق جو یائی او باشد سکه بود از جمیع مراد او آرزو و ما خود را
فاریغ و آزاد گردانیده همیشه در دبیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده
با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگران که
کامل مراد دل خود رسید با درویش و دشمن تر از نور راه چهارده اوقات میگذرانید و بگم



بالاخر و اح عرشیت و فی الاکبدان فرشتیون درین دنیای بود روزی در انشای سیر و گشت گذار او
 بسیر برت که گویی است یعنی البرز که به تازی قاف باشد افنا چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس
 را دید که در دره آن کوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده
 چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس
 نمود که ای پدر بزرگوار ذی کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم
 بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید وافرینش جهان بچه رنگ صورت می بندد و
 تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیز می شود و مدت بقای آن چندگاه باشد تا من بجال این دنیا
 و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار کردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال
 آفرینش نمود و از پیدائی آنرا بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغول دهیان بود
 داشت آفرینش عالم و پیدائی آنرا بطریق اجمال با سکه دیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکه دیو
 از آن بیان سلی خاطر روی نهاد و خوش نیامد بیاس دانست که مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل
 مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت
 من تقاضای آن نمی کنند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بچایکی که ترا از انجاست سلی خاطر خواهد شد
 و پیش کسی که مدعی دل نواز و حصول خواهر پیوست می فرستم بشود که در لایت تربت شهر است
 سیه لاکری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود
 است بر و پیش او مدعی خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان
 خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد گردانید سکه دیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از
 پیش والد بیرون آمده متوجه تربت شد و بشهر سیه لاکری رسید دید که شهری آبادان و معمور است
 و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت
 نداشت چون بیکاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
 برده داران دیدند که سکه دیو پیشانی عابد مراض سپر بیاس که پیشی و مراض است آمده بر در ایستاده
 است و بار میخواهد راجه جنک از در و نه صاف و ضمیر و سخن خود پیش از آنکه خبر رسانند بی کمال او برده



به حامی خاطر او را دریافته بود لیکن بحسب امتحان حالت او برای آزمائش حقیقت اینکار یعنی خودی و انانیت
این و آن شنیده را بخاطر نیاموده و هیچ متوجه نشد و آنروز دکان شب سکید بود که بر بنجا آمده ایستاده بود
بر پا ماند و چون صبح شد بار راجه جنک مار عام داد و خاص دعوا حاضر شدند آن روز هم گذشت و هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکید پرسش نکرد و او در یک جا ایستاده ماند با هیچ کس خبری نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که تقد سکید بود از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییری در پیدانند فرمود
که سکید بود را به ردون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان و اهل محل
مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشید مرغوب و مطبوع و بومای خوش و چیزهای دلکش پیش او
سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکید بود بفرموده راجه جنک بحرم سر در آمده نازنبدان
از اطراف رو بسکید آوردند و خوردن نهاد و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او
نمودند و بجا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان
و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اخلاط کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود
به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمائش نمودند آن
چار ابیاس اول جلوه نایبان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم بود چادر پرتش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعی ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس
از ظاهر خواسته سکید بود مانند کوهی که از هیچ باد نجنبه بر جا بود و هیچ کس نتوانست نشد و از هیچ نوع تقاضا
نمود و بروی هیچ نازنینی فرسنگ نگاهی بینم کرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نماند
و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرد نکند استه و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از
بنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکید بود رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای راکب
یعنی برهنه کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نماند
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدینا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من
چه داشتی سکید بود بار راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم

آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکاکی او پیدا شده این دومی و کثرت در میان آمده پیش من
 شرح دهم و مفصل خاطر نشان من سازی من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان دارم و از
 روشنی باطن و صفائی دل که از تنبیهی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است
 با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه حجت حقیقت پیدائی عالم را با سکندری
 در میان آورد و خاطر نشان کرد زان پس سکه دیو بار راجه حجت گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد
 محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده ام
 و از زبان حقایق بیان او ذکر گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در
 میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواہش و اندیشه ذات برہم مقتضای
 ارادہ هستی مطلق است که چون خواہش برہم در میان می آید عالم پیدای کرد و چون هستی مطلق دانست
 و دریافت خود را از عالم موجودات بازی گیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس بر دہ نیستی و عدم پوشیده
 می شوند و بجز از ذات حق هیچیکس وجود نمی ماند و همچنان وجود تن برکس و بسته بخواہش نفسانی اوست
 تا آنکه تعلق خواہش که از روی سرشت او باشد در میان است هر بار بدنیامی آید و میرود و می زاید و می میرد
 و چون خواہش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود و دیگر باین عالم نیاید و زود و از زادن و مردن این دنیا
 در هیچ تعلق نماند که رسیان خواہش بریده شد سکندریو گفت ای راجه پنجه فرمودی خاطر نشان من شد
 اما باین بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه حجت گفت که حقیقت عالم
 همین است که تو میدانستی حال شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبر از آرزو
 خواہش و اندیشه خود این عالم را پیدای آورد و یک ذات کامل چندین ذات مانده ظهور نماید و چون نسبت
 خواہش و اندیشه او ازین عالم بر طرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکندریو
 تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده بخواہش و بی حرا کرد دیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر درمی
 آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستی بود دانسته و یقین خود نموده
 و بدانکه ترا غریبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آمارین
 یعنی غذای بدل با پختل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجت های جسمانی خلاص شده و از خوا

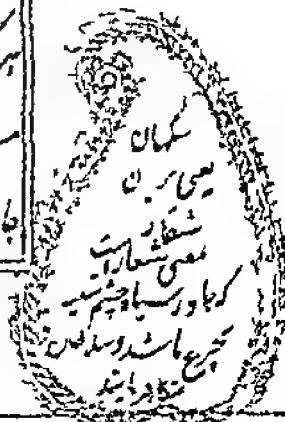
و از ادب بازمانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بیاری تن آزاد و آزادی کویند خوش باز زندگی تو و آفرین
بر اوقات عمر تو ای سگید و تیرانی را چنجد بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سگید و از جمیع
خواهشها که نشسته و از آرزوهای نفسانی بازمانده و خواست محض خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بذل خود راه ندی و نفس خود را از خطبای نفسانی و مهرای جسمانی
باز رانی و تعلق و آرزوی نفس بجز برای دنیوی نیست که ریسان کردن جان را است و بواسطه قید و بندان
ریسان هر بار این جهان می آیند و میرودند و میزنند و میمیرند و چون ریسان خواهش جسمانی را کسی از جان خود
دور کند دیگر بر گزاین جهان نیاید و مضمون مکتب جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچ گونه
خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و دغای خود بازمانی مقصود تو حاصل
گردد و بداد خود رسی و چون مکتب هم او را توان گفت که از خطبای جسمانی و آرزوهای نفسانی بازماند
بعد از آن بسو امر که ایشان و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکشان و ای طالبان علم
حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود عالی که را چنجد را و پداده همین حال جمیع سعادت
مندان را که مکتب نصیب ایشان میگردد و روی میدهند و در شوق وصول مبداء و در باب یافتن شاکست
پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می شود و این یقین و این عقیده که را چنجد
دارد که این طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات برهم
آرام و تسکین حاصل میگردد و از این عقیده و این یقین فرا می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فایده آخر کار را بار چنجد بگفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت ششست است و او این نوع
رکشیری کامل است که بر روی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد
تا اینجا سخن جوک باشد است فی الجمله زخم ناکت کرد و ناکت در نشاء از نشاءات سابق را بچنگ
بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بچو میخواند نامه کار از سکمان معتبر
شنیده که چون بابا ناکت درست جک جلوه فرمود و انبوهی از سکمان گرد آمدند و در رسوای سخن
سطیح کا و از فرستاد چون بخت سبکست یعنی مجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیدند کرد و عاف فرمود
تا کا و برخاست و جمعی که رمیده بودند از نگرستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بخور



کرد یعنی نانک گفت حال نمی شود وعده ما و شما در نریا جاک است پس در دوره تربیتا کرد و ظهور فرمود و بعد
جمع شدند اسبی را کشته چنانکه کفتم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گریه تنفر کردند پس دعا کرد تا اسب زنده
گشت و میدان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دوا پر جاک است و در دوا
دوا پر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه کفتم واقع شد قرار بجاکت یافت و گویند در کلجاک
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکه یک نانک را بنده متفرق
حق می خواند شنیده شد که نانک چون درست جاک قطع علایق بدنی کرد روح او بدور راه رسید که
سوی بهشت می رفت و دیگری بدو رخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدو رخ رسانیده دوزخ را
را از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید پس ترا
باید بدینا رفت و این گروه را را نمایند نانک لاجرم بدینا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
اویند و کرو بدین عالم می آید و می رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردی از سکمان کسی دیده
نشده که با نانک را خدا بشرد فی الجمله مریدان نانک بت را نگویند و ایشان را عقیده آنست که
گروه های همه نانک اند چنانکه گفته شد و منبرهای هند در آنجا اند و بت خانهای ایشان را تعظیم نکنند و او
ما را آن المقداری نه تنند و ایشان را بزبان سکر که بقول هندو زبان فرشتگانست سری بناسد فی الجمله
در هر محلی سکمان افزون می شدند تا در عهد کرجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم ماند که چندی از سکمان
در آنجا بناسند و در ایشان قیدی نیست که بر همین سکه کثری نشود چه نانک کثری بود هیچ گروهی در ایشان
از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کثری را تابع جت که فرودین فرقه مس اند ساخته اند چنانکه همین
مسندان کرد و کثری جت اند بر همین و کثری میلی و شهیدانک یعنی شاگرد و مرید کرد و بتوسط مسند و منظور
شاگرد می و مریدی کرد و است باید دانست در عهد سلاطین افغان امارا مسند عالمی مینوشتند آخر از اکثر
استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکمان چون کرد و مارا سجا پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند چنانکه
ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از پنجمین محل بهیت یعنی باج از سکمان بنیکرفتند
و بنا بر آن خود را میگردانیدند بسند بود و ارجن مل در عهد خود بر سکمان هر شهری شخصی را بجاکت تا از ایشان
باج و ساد بست و مردم بتوسط آن مسند سکه کردند و شدن گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان



سکه کرد و در جانب خود مایان تعیین نمودند تا در تیرهای و محلی متوسط بکاسته نمیشد آن مسند شده سکه کرد و کرد
و چنان فرموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا ستوده کیش نبود بنا برین سکمان کرد و بعضی نداعت کنند و برخی
سوداگری و کردی نوگری و هر کدامی سالی بقدر وسعند فراهم آورده خود بر آئین نذر بستاند رسانند و سنان
انرا دست نهند دیگر آنچه در سال برای مسند کرده به بیت رسانیدن بسره کار کرد و آن را خود منصرف شود و اگر
مسند را در چه محیط خزان نبود و الا اگر خود بهم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذر نیالاید و بر
فرز از آورده بگردانند و در راه جیسا که نیر اعظم در نور باشد مسندان بر درگاه کرد و آیند و از میدان ایشان
هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نزد کرد و شود و در سنگام رخصت هر کدامی از مسندان اگر دست
عنایت کند چون نذر از خطایه سکمان رقم زده خانه تحقیق کشت چندی از سرکار این طایفه که دیده شده باشد
می آید محل ششم سری کرد و هر کوبندین کرد و ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جاکیر او
ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در باره شاه زاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خود فرمود
بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو و مواته و مصادره فرمود و برخی سترک از وی خواستند کرد و از او
ماخر کرده و در آب در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه
از هزار دانه صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام نهانیسری را برای آئینش و دعای خیر بر خسرو از هند
احراج فرمودند فی الحال بعد از ارجن مل برادرش بر تما که او را میزدنش کرد و مهربان گویند بخلاف نشست و ایستادن
که هزار و پنجاه و پنج بجهت کرد و بر جی جانشین است و ایشان خود را بکشت یعنی پرستار خدا گیرند و عریض
کرد و هر کوبندین ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نگوییده است و بعد از ارجن مل هر کوبند
نیر دعوی خلافت کرده کهای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر انساب جهانگیر می جانی بود و او را در شجره
بنس بر یکی از آن است که وضع سیاه بیان پیش گرفت و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و
شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آئین جرید بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هر کوبند را بگو یار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذارستند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام
مسندان و سکمان میرفتند و دیوار قدر اسجد میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت که از او داد پس از
جامر که استس و شفقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الفخر شهاب الدین محمد



قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بولطش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش بادرخان خواججه میرزا که
در نواحی پنجاب و جدار بود خدمات شایسته کرد و دیوارها را بنام و برام داس پوره که در آن مکان کرورام و کما
بدرجن مل غارات فرسیع و مالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با فوج کاشکان حضرت شاهنشاهی
سندکان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سرور فتنه محاربه واقع شد اسباب و اموال کروتمار
رفت و از آن مکان بکرنار پور شافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میرید بهره و پاینده خان
که بر سر فوج خان کشیده بود قبیل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا شکریان سنکت بر سرور فتنه باز روی
آید سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از ساد و نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ
برگردانداخت کرد و در کرده شمشیر زد و گفت چنین نیز نزن زدن نیست بدان ضربت کار غنیمت ساخت
از مقربان کرواز نامه بخار رسید که حکمت چیست که کرد در آشنای ضرب زدن گفت به بین زخم چنین میسر
گفته بخاطر میرسد که تیغ انداختن کردیم از راه آموزش این بود چه کرد آموزش کار را گویند چشم چنان نگویند
است فی الجمله پس از جنگ کرنار پور به بکواره رفت و از آنجا چون بولطش در جالای نزد دیکت لاهور
و شوار بود بکویت پور که داخل کوستان پنجاب است شافت و آن سرزمین تعلق بر اجداد راجه که راه اطاعت و
بنده کی شاه جهان پادشاه غنی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت می پرستند و بر بالایی قلعه کوه بکیر دیوی
که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجکان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته هر سبب زیارت
بجای می آورند چون کرد و براجا شاد بهیر و نامی از سکمان ایشان به بت خانه رفته بینی دیوی را شکست
راجا بهیر یافته نزد کرد و شکوه کردند و نام او بردند کرد و بهیر و راجه اند بهیر دست کشد خادمان راجه
گفتند این راجه شناسیم جو ابداد که اسی راجکان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید
راجا گفت ای احمدی دیوی چگونه سخن گوید بهیر و خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمدی کیست چون
منع سر شکستن خود نمکند و از آنکه خود در انتمو اندنود از دشمنان بکی توقع دارید و معبودی او را می پرستید
راجا ساکت فردماندند الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین حریدان گردانند و در آن کوستان تا
سرحد قره بخت و خنام مسلمانان نیست نامه بخار از زبان کرد و هر کوبند شنیده که در کوستان شمال راجه
عظیم انسان نوبتی الهی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دلی نام شهر است راجه آن چه نام دارد

دیسر کدام راجه است من شکفتی مانده ام که او نام امیرالمومنین صاحب قرآن ثانی زانی داند و کروم هفتصد و سی
در طول بد داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در مندی او بودند در آن جمع رسو و اکری و خدمات و کار
که اری بسیر می کردند هر کس که از حاشی رو گردان سدی پناه باو بردی کرد مردی بود موحود و یگانه بین
تختی از حقیقت هستی عالم کیفیت بود و وجود از دستفراوانی و فرمود جهان بنود نیست بی
بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرستگان محض خیال و ادوات
از ماستان بر تو خوانیم پادشاهی بود بشکارت به جزری که از اترکی نمرغ و پیارسی بره شکار کویند فرست
و آهویی در حلقه لشکر درآمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهوی بیرون رود تا او را بچنگت نبارد
باز نگر در قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدو رافقا و بچائی رسید که
از ترکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهوی باز کرد و اما چون نزدیک بدان رسید رو کرد
به خود را آهوی بران زده بگذشت پادشاه نیز اسپ را چنان فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در
دشانه بند شد و دست و پایی نوجی فرو بسته گشت که کوئی عدا گرفته اند و روز در مقام بود تا
دو تن از زن و مرد که خاشاک کرد میگردند نزدیک بدان رسیدند زن ماشوهر گشتی بینی پادشاه
دزدی با بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشاختند
و با هم دیگر گفتند اگر اینجاست بر اینیم کار را اید زن گفت این پادشاه است چون از ماجد شود ما را باو
که رساند اگر ما وصلت کند دختر را برنی پذیرد او را را اینیم با پادشاه گفت پذیرفت پس او را از انجا بر
گرفتند و بجان برده و دختر بدو دادند و بی در انجا ماند پس او را بشکر رسانیدند چون خواست بیرون
جاء رود در بان حرم بر دزد پادشاه بر زید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بند
ایستاده بدین خواب از خواب غفلت بکنجته شد دانست که ظاهر جهان بنود نیست بی بود آنچه در بیداری
کمال می نبرد نیز خواست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی بیکر حیات است و در حقیقت موجود ذاتی
است واحد منصف صفات بسیار دیوانه ام مردیست از بر همان خود را گیانی میگیرد پیش کرد رفت
در روزی بر بلنک یعنی چارپایه گردنا که مشهور به ما احو بسیر کرد و بدو نشست مردم گفتند منشی و چه آن سپید
جواب دادند که اینجای کرد است دیر گفت مگر بیکر کرد از غما فرست یا من نفس نا طعنه میزدند مردم یا آنچه او

می نوشتند مایای خور دن آن نیست این سخن بگوهر کو بند رسید او را خواند گفت ای دیو عالم همه یکت وجود
 است جواب داد آری کرد اشارت بخبری کرد این کیفیت می شناسی دیو گفت تو حق مطلق این هم تویی کرد
 خندید و اصلا نرنجید دیو او را بر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
 در موضع زنی او فروزفتی چه خدا نخواست تا بهو ابر آیم نیردی پریدن ندا و سکمان کرد و هر کو بند را باکو
 می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دورشش بار آشکار شده پره کیوان بزدانی
 او صاف کرد شنوده بدین کرد و آمد کرد او را بشناخته کاین غنی بعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان بردن رفت
 هنوز از رفتن پره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
 کرد سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد راجه رام
 نام راجه پونی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بسپای کرد و رسانید
 روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و سپر جتی که خدمت داد و کرد و میکرد در
 آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگت جستن کردند و هر رایی مانع شد و ولتخان قاقسال کویدر مانع
 از صد سخن پریم کجرف مرایا دست عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد و تادل که تواند برد جان دادن
 دل بردن این هر دو خدا و دوست کرد و هر کو بند در کاتب نامه کار را بختاب ناکت که مرشد این فرقه است یا میفرمود
 در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید کرد و هر رایی نیرده کردی مذکور است پدرش کرد و نامشور به باباجیو کرد و هر کو بند
 مبادی حال نام خلافت خواست بقبط اختیار او گذازد که کرد و ناکه کوراک از سکمان است دختر خود را برای باباجیو
 بابا خواست او را بمشکومی خاص فرستد که مادر هر رایی از بی التفاتی که باباجیو با و میکرد با آن زن دیگر
 مرد میخواست رفته نزد هر کو بند که کرد و هر کو بند شنیده باباجیو گفت ناکه کوراک پسرخوانده من است دخت
 او به پس من نرسد ناکه کوراک بر دن دختر باز کرد ایندن مهندین ندا باباجیو بنا بر عجز ملتس خواهش آورد و نکرد
 کرد و هر کو بند گفت این عقد زنا شوهری دگامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روز باباجیو با جانهایی را
 از هیکل تجرد نموده دخت کرد و ناکه کوراک دوشیزه بجانه بازگشت پس نیامی بزرگوار کرد و هر رایی را که از هر
 فرزندان باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به باباجیو ساخت و در هنگام پر دختن بن و انداختن
 کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل

خانه را با طاعت او از نو و دهر برای در کبرت پور یکسال بسیر چون بسال هزار دینچه و پنج بجایت خان من
 سیر و پادشاه جهان پادشاه لشکر کشیده مالک تاراجند را سبخر ساخت و از اجزای جنگ کور و کرد و دهر برای
 که از مالک را آنچه کرم پر کاس است نزدیک بسوزند شد سکمان هر برای را محل ختم نامند با نام کار بسیار
 آشناست و از سندان نامدار را دایمان خجسته کرد از این و الا سلسله جمعی را از قم نامند در باقی می کار و دوی
 از خصایل آنفرقه میکند و او ایشان با نشیان خود را را میس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه
 جهان پادشاه کرد و بار را را میس میگویند یعنی خدای بت پرست را میس چنده یکی از دایمان کرد دست پرست
 مسمول در سخن با کس میگوئی شود و بدینک و بد کس کاری ندارد و دوی پای او خراجی داشت هر کس که
 تو با افزای پیشویش میگردشیدن این سخن با افزای بر آنچه تا سه ماه پاره نه کرد دید چون کرد و واقف شد گفت
 پیشویش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پادار نوبتی کرد و گفت سکمان را بگویند تا بهر
 برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چنده روز دوم تا پدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار
 از خواب بر نمی خاست و مردم کان خط دماغ با و داشتند پنداشتند که برون رفته است کرد و مردم روز
 پر و پیش آوردند و بهر پنداشتند و بهر بردوش می آید کرد و گفت من ترا نفرمودم جواب داد سکمان گفتی که سکمان
 و با آنرا ازین پایه نمیدانم نوبتی کرد و برون باغی رفت چنده را گفت بدر بایست قضا را کرد و از دیگر مردم
 رفته بخانه شد چنده سه روز آنجا پادشاه بود تا هر کوبند شنیده او را خواند کرد و هر کوبند بهر نام مردمی دارد
 او شخصی را با آوردن عذرات که جای گشته بود فرستاد آنرا دهر را صرف کرد و باید بها گفت تو صرف ارباب
 و حبس میگردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجوره نقل نمودن آن باز رستی و بدبشا در اول در دزد
 و الحال نیز میدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمانبری کرد و بنایت می گوشت و عقیده اش آن است
 که هر چه برای کرد و دزدند ستوده است و در آن ثواب سکمان کوبند هر کوبند گفته روز جزا میدان
 از اعمال نپرسند ساده یکی از مردان کرد دست بفرموده کرد و با آوردن اسپها از بیخ متوجه عراق شد
 پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بخن و دیگر تل از خانه دور پس را به بین جواب داد
 که اگر خواهی مردم بهر در خانه بسیار است او را بسوزانند بکار کرد و روی آوردم بر کزدم انجام بکند
 و او بر گشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد و خلیل یک ستمگری آنها را نگاه داشت بر و آن مبارک بر نیامد

در همان سال پیش که باعث آن بود مرد و خود سبک دلی عت کردید ساده مردیت بشادی از شادی
خوش دایم مغوم نمی شود نوبتی نامه کار از کابل پاینجاب با و رفیق بود بند پوسین من گسست ساده در زمان
زنا بر آورده بجای بند پیوندداد کفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنا رستن عقد خدمت است هرگاه
در پرتواری احباب کوتاهی کنم زنا رستند باشم بدیت این رشته پی پیوندد هر چند که یکنا است در صوب
تشیع است در تنگده زنا رست از کرد و گویند سکی پرسید که دردوری کردی چون کردی در ایام پاسخ داد
که هر سکی نام گرفته بخانه شما آید اورا کرو شارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در
انجمنی که سکهان گردانند آنچه تواند پیش من یا سکی گذارند و در خواهند تایشان دست بر بندند بسوی
کرد دعا کنند تا کام او رواشی پذیرد و کرد و هم بدین گونه از سکت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این
طریق سپاسیان یعنی بزانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کام
تو بکنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی میزند و آن
هیچ نیست در کل و شرب قیدی ندارند چنانکه بر تاب بل کیانی میزند و سپر بر آید که آنست که مسلمان شدن
داشت گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل به چیز خوردن داری سکه کرد و باش و هر چه خوابی بخور و عقیده
سکهان است که میدان کرد و همه بهشت روند و هر کس نام کرد و گیرد و در خانه سکی در آید او را مانع نشود
گویند دزدی بخانه سکی نام کرد و گرفته در آمد سکه به هم خدمت سپرداخت باند و سکه بدون شد تا برای
او میگویند چیزی نزد دزدان سکه را بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیور را بر گرفته کام برون
گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکه او را بزور کرد و اینچون بخانه آمدند زن را کشته یافت دزد
چنان پنداشت که سکه یافته است حقیقت را بگفت سکه پاسخ داد خوب کردی در حجره را بست و ما
همایکان گفت زخم بپار است طعام بخت و بخورد دزد داد و گفت بدر آرزو را از و گرفت بدو بخشید
وزن را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه کرد مرا
بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه دیگر نیاید سکه پرسید
در دیش چون بدرون نمی آید زن سوال در آید باز منو سکه گفت چرا سوال او کردی زن بدرون رفت
قلندر را آلتا سر آورده با او در آمیخت چون باده بیاید که نزد کرد و رفتند و آن کرد و بیشتر از هر کوبند بوده کرد

بنحتم در قند زکریاست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و بچشم گویند گروئی از کرد تا طوطی سخن را دیده تحسین کرد و یکی
 از آشنایان نزد صاحب طوطی آمد و می بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهبی طوطی را بتو دهم
 سکه بپذیرفت باز از خندان گفت اگر زن با من دهبی طوطی از تو باشد سکه قبول کرد سپاهی را بجان زنده زن دختر
 بدو در سپرد چون سپاهی بجا آمد و باز از خود این راز بگفت زن او را بگویش کرد تا طوطی را بدو داده زن در
 دخترش بدو سپرد سکه ستادان بزرگ در رفت غایتش انتحیر تا پیش از کرد و بر گویند واقع شده و از مشاهیر سکن
 این کرده بودند که بر نموده آمدند تعلیم بیوم از کتاب دبستان در عقیده قرائت
 مثل بر یک نظر ایشان حدیث را گویند و محمد و اوس و ابی و انا شاستند و ظلم و او در سیر قرار دهد چنانچه سده
 گویند اگر کسی حق را بداند و بی کلام زبان با او حرف زند این پایه نبوت است و گویند روح قدیم است و ارواح را در
 فرستاده اند روح اگر خود را در خدا را شحات بعالم علوی در آید و در عالم خاک در ماند و از یکی از کلام
 ایشان نامرنگار شنید که چون نفس نامتق از بدن مغارت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در آید
 و در آن بحر کوی حق تعالی بر آن نشسته است اگر آن روح بیکو گاه است از تعالی خود را بصورتی بیکو بر و ظاهر گشت
 چنانچه از مشاهد آن لذتی شگرف یابد که بزبان بر و ن نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهد و مخطوطه بهره مند باشد
 و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و دهر اسنده که از آن زشت و قبیح بر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از
 بیت آن خود را از فکرها بزراند از دو کفر خاک کرد و در میان ایشان هر دیت چون پسته نام نبات حریف
 از خوارق عادات او گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ است مانند و اکنون بخارا زیارت می کنند گویند
 آن کمال چون بمرطبی رسد مردم را کرد آرد یکی را بر گویند و بحضور ایشان کتابها و اشپای خود را بدو سپارد
 و گویند من بجا تو خواهم آمد پس از بدن کسد و جسد او را باین خویش بدن رسانند پس از زن دومی پسری زاید
 بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاید از اطلب فرماید و بحضور ایشان اشپای خود را از دشمن ده کیرد و باز بدو سپارد
 و یک حرف نزد تابست نام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کمال برای تکمیل ناقصان
 می آید و بت خانها دارند که آتش را چهرین گویند و آنجا را تعظیم کنند و آیین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد
 در ویش کند چنانکه پادشاه کرد و پسر دارد یکی را در ویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت و دماست آخرت و دنیا پسر
 عمارت آخرت کند پسر را را اهل حق است روزی دینوی هم رسانند چون جسد بدو را در بون شود از پیری از درد و ناله پسر



دارد و گشت کند و بسنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر در پیش یاوری بریند چون ازین نوجوانان در پیش
بسیار کرد آید پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این کرد و بار میانک که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون
از زیارت برگردند لایم شوند یعنی حاجی و لامه ترک حیوانی وزن گیرند و بجاری از کارهای دنیوی پردازند و ژولید
موباشند و در کار سرآمدی خیری خورند و بندهای دست آدمی را از ریشمانی گذرانیده بجای سجده دارند و بجای سکه
نقره استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به سبب زندگان کاری نباشد بلیت خود
رفته ایم و کج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنگات
و طب و جراحی بی نظیرند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاهزاده نباشد آنرا از خون گویند و سزاوار پادشاه
نداند و اهل تعلق انقوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترماند و در خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه کار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بد قایق مطلب میرسید ترجمان
ترجمه فردی مانند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است تعلیم چهارم از کتاب دبستان
درختی از عقاید یهودی و منکر بود و نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد
شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که صحیفه تورات است نظر اول نامه کار را با یهودان
دانشمندان و اخبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان منفعتی گشت
زیرا که خصم کاست و نارا است بر دشمن بنده اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون مجید آباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از طلاق
بر عقاید ربانیون و قرأت تورات مسلمان شد و حکایات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالفتح
قندری و جمعی دیگر خواند انجام بر این تجارت از راه دریای عازم سفر بندش چون بشهرت رسید عاشق ابی چند بند
پسری شد و دست از همه چیز باز داشت چون سناسیان برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مظلوم
بعد از اطلاع با کی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز با او تعلق بهم رسانید که اصلا از وی نمیشواند
جدا شد و تورات و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از ان هندی و پسر است بلیت
هم مطیع فرقام هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافر مسلامم ربی دانارا گویند ربانیون جمیع آنست در بنی
اسرائیل پوشانیدن خورین فردی بنوده و از سرمد شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و سرمد

اند و اشعاع نیکوست این جدیدیت از دست رباعی سرده که ز جام عشق مستش کردند خوانند سرافرازش و پیش
 کردند می خواست خدا پرستی و بسیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی ۲ رباعی
 ای از رخ تو شکسته خاطر کل سرخ باطن هر خون دل و ظاهر کل سرخ زان دیر برآمدی زیوسف که باغ اول کل
 زرد آمد و آخر کل سرخ رباعی آن ذات برودن ز کسبند ازرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست
 حق بالملک نیز هست باطل حق نیست ادات بخرم صدر هر متق نیست رباعی این زده بر ازادی قدر باخویشید
 چون جس کوئی دخت می سجید این بسکه گران بود بختبید رجا و ان بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد
 سرده که عدلیب است پروای زرن دارد بارش کل است و کل یکمشت ز رضر و راست فرد در کعبه و بجا
 سکت او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجا بت هند و شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار
 سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که در عرش را دایره عطیه کرده بخدمت تو صد بچو سپهر نوکری
 نصف نثار دار کن شام من عریب را که بچباب قطب چون نصف نثار رجوی شیخ بصفت سر درخت بنمود و در
 نامه کارزار خسار بود ماجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت حقیر ب شیخ ایچو اندوخته باشند متوجه سفر آخرت
 خواهند شد و میر محمد معبد میر علم مرتبه والا ترفی خواهند نمود در همین سال شیخ لغزم چ از جبر آباد و انشد در هزار
 و پنجاه و نه در بندر محار و انش از سفینه تن بحیطه اطلاق پیوست حافظ کو به رباعی روضه خلد برین خلوت
 در ویشانت کعبه کون و مکان حضرت در ویشانت ابدل اینجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی
 حضرت در ویشانت از سر به شنیده شد که این در معال نزدی بود جسم است و جسمانی بر سیکر انسان و جسد
 مثالی دارد دگاه بر آکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریث و زیورند کوراست که روح جسم لطیفی
 است بر سیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلاً هر صد
 و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او بیک روز است چون بپیرد شب شود و جسد او پاره بصورت ^{پیر} حیات
 و پاره حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب با انجام آید صبح بدید اگر ذره از خاک عمر
 بمشرق باشد ذره در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتم شب شود
 و ثواب و عقاب درین دار است گویند هر چه هست در باطن بیکر انسان دارد حتی آب و خاک بیود قائل
 نبوت عیسی نیستند گویند کاذب بود و آنچه عیسویان از توریث دلیل آرد بر نبوت عیسی قبول ندارند

بر آنکه اشعیان چیزها در باره خود گفته کونید بر اسم پیغمبر نبود اما ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند کونید
در تورات دعوی خدای فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود بنی اسرائیل را می آرزو دنیا برین موسی مسحوت
و او را از ستم مانع آمد چون پذیرفت هلاک گشت و نیز در تورات نیامده که مارون در رسالت با موسی عاشر گیت
بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود او را یار انگشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را
بگرفت و از وسیلایان عازاد کونید عیسی بنی نبود آنچه نصارا کونید داود گفته کافتند دستهای مرا و پایهای
مرا و استخوانهای مرا شمرند و این همه در ستم گام گشته شدن بر سر عیسی آمد کونید این سخن داود در حق خود گفته و
همچنین
همچیز که نصارا در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صریح کونید و در تورات آمده که چون بنی اسرائیل کار
بد کنند لاجرم محمد آید و سر مدعی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام
پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مرید و در میایند و درین مبالغه از حد برده و حق
بدین یهود غیر ایشان نتواند درآمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان برایشانست و دیگران و کونید همیشه پیغمبر
حاضر و زنده می باید که باشد در روح شریعتی که در تورات است ای چند پاره از تورات بفارسی ترجمه کرده اند
نکار آنرا با سیر متعادل کرده سراسر آیتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست **نظر دوم**
در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا را آسمانها و زمین را و زمین
بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب و گفت خدا بشو و روشنائی شد
و روشنائی و دید خدا را روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا را روشنائی را
روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح بگوید فرمود خدا باشد را فیض میان آب باشد فرق گشته میان
آب و کرد خدا را آن را فیض با فرق نهاد میان آن آب که زیر را فیض و میان آن آب که بالای را فیض بود و شد
چنین و نام نهاد خدا را فیض را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آنها از زیر آسمان یکجا نمود
نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبز
لیا نه تخم آید نه تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخم در و باشد بران زمین و شد چنین و بر آورد زمین بسبزی گیاه تخم
آورده تخم را بنوع خود و درخت گشته میوه که تخم در را بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم
گفت خدا که باشند روشنائیها را فیض آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها

و برای روز نهم سالها داشتند برای روشنائی برافیه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا
 و در روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای تسلط شدن
 شب و در ستاره را داد ایشان را خدا برافیه آسمان برای روشنائی زمین و برای تسلط بودن بر روز
 و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا بر زمین
 کند آنها را زیتس کردن جان زنده را و مرغ پر بر زمین بر روی برافیه آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را
 و مرغهای ریزه و حنجره که زانست کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
 و دعا کرد ایشان را خدا که بار در ستون و بسیار شوند و پر کنند آبرو را بریان و مرغان بسیار شوند در زمین
 و تمام بود و صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دایره الارض و حیوانات
 زمین بنوع خود و دست چنین و کرد خدا مرغهای زمین بنوع خود و مرغهای بنوع خود و تمام دایره الارض
 بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا اکنون آدم بصورت خود و بلند خود و مسلط و غالب شود با همی
 و مرغان آسمان به بهایم و تمام زمین و هر جانور جنبه بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود بصورت
 خدا آفرید او را زاده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بار آور شوند و بسیار
 شوند و پر کنند مرغهای را و به تسخیرش در آید غالب شوند با همیهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران
 جنبه بر زمین و گفت خدا انیک دادم بسا تمام گیاه تخم آورنده تخم که بر روی تمام زمین است و تمام
 درخت که در میوه درخت تخم آورنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
 درای حنجره بر زمین که در دست جان زنده تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا بر زمین
 که کرد و انیک خوب است بغایت بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
 که در ایشان است و تمام کرد خدا بر زمین هفتی کارش که کرد و آرام گرفت بر زمین هفتی از همه کارش که کرد و
 عری کرد این خدا و زمین هفتی را و مقدس کرد او را که در آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن است
 و دلت آسمان و زمین و بر آفرید شدن شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزه صحرا و بعد از آن
 خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که بسیار آید بود خدا بر زمین و آدم نبود بر زمین
 خدمت زمین و بر برمی آمد از زمین و می پوشانید مروری زمین را و آفرید خدا آدم را خاک از زمین و آدم

پیش از این حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قیم و نهاد انجام آدم را که افرید و شکوفایند خدا از زمین
همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر
برمی آید از عدن برای نوشتن آن باغ را و از آنجا جدا می شود و می باشد بچاره سر نام آن یکی می شوند و کرد دیگر
مرگام زمین چو مارا که آنجا است بلور و سنگت لیشب و نام آن نبرد و می چون آن نهر سیومی حید یقل و دست رفته
پیش طایفه آشور و نهر چارمی و دست فرات گرفت خدا را آدم را و گذاشتش به باغ عدن برای خدمت کردنش و
برای نگاهبانش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخورد و از درخت دانستن نیک و بد بخورد و از
بروز خوردن تو از مردن می میری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مدد کار در برابر او
و افرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواهند با و هر چه می خوا
با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بیایم و برای مرغان آسمان برای همه حیوان زمین و
آدم نیافت مدد کار در برابر خود و انداخت خدا نیکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او بست گوشت
بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم برین و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره
استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده
است از انس برای همین میکند آدم در پدرش و مر مادرش و میخیزد برنش و می باشد بکنم بودن پدر و نشان
برهنه آدم و زنش شرمند نمیشدند و مار بود عیار تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا بخورد
از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ می خوریم و از میوه درخت که میان باغ است
گفته است خدا بخورد و دست مرسانید با و مباد ابرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرد که میداند خدا
که بر روز خوردن شما از و کشاده می شود چشمهای شما و می باشد بچه خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوب است
آن درخت برای خوردن و خوش آئیده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آئیده است
و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خورد
و خورد و کشاده شدند چشم هر دو نشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند بر کهای نخیر و کردند برای خود
لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ دریا و آرزو و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا با آدم و گفت با و که گنجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام

و همان شدم و گفتم که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بخوردن از آن خوردی گفت آدم این را
 که داده ام من او داد مرا از این درخت و خوردم و گفتم بانی زن چیست اینکه کردی و گفتم زن آن مار فریب داد مرا و
 خوردم و گفتم خدا بآن را چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بیمه و از همه حیوانات صحرابینه راه روی خاک
 بخوری تمام ایام حیات خود و دشتی نیم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو میان نسل آن زن و بگوید ترا سر
 بگریز او را پاشند و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در ترا و در د آبستی ترا بد زائی پس آن دیشو
 خود مشتاقی باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن من خود و خوردی از آن درخت که فرموده
 بودم ترا بخور از و لعنت است زمین بسبب تو باز بخوری تمام عمر حیات خود و خا و خاکشاک بشکند در راه
 تو و بخوری هر گیاه صحرای برق پیشانی بخوری آن تابگرستن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بخاک
 برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست
 و پوشانید ایشان را و گفتم خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا گشتن
 را و بستن بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته
 شده است از اینجا و راند آدم را و منترلی دادش پیشی باغ عدن با که و بیان و با برقی شمشیر که دگر دنده
 برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد در حوای نش را و آتشن شد و زانید مر قایل گفت
 حاصل کردم در از خدا و فرزند برانیدن بر برادرش را و جیل بود و جیل شبان کو سپند و قایل بود خدمت کا ازین
 و بعد از ایامی آورد قایل از میوه زمین پیشکشی برای خدا و جیل آورد و برادر اول را د کو سپند نش و از قریه کشی
 توجه کرد خدا به جیل و پیشکش او و قایل و بستگن او توجه کرد به آدم قایل بغایب افتاد رنگ روی او گفت
 خدا بقایل که چرا دگر سندی چرا افتاد رنگ روی تو بآن اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر خوب کنی بد و از ده
 گاه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قایل بجیل برادرش بنیکامیکه بودند در
 صحرای بر خاست قایل بجیل برادرش گشت او را و گفت خدا بقایل کجاست جیل برادر تو گفت ندانم مگر گویا
 برادر من و گفت چه کردی او از خون برادر تو من حتی ناله از زمین و اکنون یعنی تو از آن زمین که گشاد مردنش
 برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نریزاید دادن مر قوتش را بتو آورده و
 سرگردان باشی در زمین و گفتم قایل بخدا از رک است گناه من از بر و آتشن اینک راندی مرا امر و از ارباب

زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را
 بهشت پشت عقوبت کرده شود خدا برای قابیل نشانه مانده زند او را هر که بیایدش بر آید قابیل از پیش خدا و
 نشست در زمین آوار کی پیش عدن دخول کرد قابیل مرزش را و آبستن شد زانید مرغ جوح را و بود آباد آن
 شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود جوح زانیده برای جوح غیر او را و زانید مرغ جوح بانیل و جوح بانیل زانید مرغ
 را گرفت برای خود دلاخ و دوزن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زانید عاذا آبادال را و بود پدر خیمه نشینان
 صاحبان کله و نام برادرش بودال پدر هر گیرنده چنگ و چانه سیلا و زانید مرغ نودل قاین را استاد مسکران
 و آبسگران و خواهر نودل قاین نغان گفت لاج بزنان خود عاذا و سیلا بشنود سخن بن لاج گوش کشید گفتار من
 که مردیر اکشم بزخم خود و طفل را ببحر احت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لاج هفتاد و هفت پشت
 دخول کرد آدم باز مرزن خود را و زانید پسر خواند مرنامش را شیت که نهاد مرغ خاکی دیگر عرض جمیل که گشت
 او را قابیل و برای شیت تیز زانیده شد پیری خواند مرنامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است
 صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را و زاده آفرید ایشان را و خواند
 نام شان را آدم در روز آفریده شدن شان و زیت آدم صد و بی سال و زانید بشکل خود و مانند خود
 و خواند مرنامش را شیت و بود آدم بعد از زانیدنش شیت را هشتصد سال و زانید پسران و دختران
 و بود همایام عمر آدم که زیت نهصد و بی سال و مرد و شد شیت صد و پنج ساله و زانید مرغ انوش را و زیت
 شیت بعد از زانیدن او مرغ انوش را هشتصد سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر شیت نهصد و دو
 زده سال و مرد و شد انوش بود ساله و زانید قنبان را و زیت انوش بعد از زانیدن او مرغ قنبان را هشتصد
 و پانزده سال زانید پسران و دختران و بود همایام عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قنبان هفتاد و ساله و زانید
 مرغ بانیل را و زیت قنبان بعد از زانیدنش مرغ بانیل را هشتصد و چهل سال زانید پسران و دختران بود
 همایام عمر قنبان نهصد و ده سال و مرد و شد بانیل شصت و پنج ساله و زانید مرغ بار را و زیت
 بانیل بعد از زانیدنش مرغ بار را هشتصد و بی سال زانید پسران و دختران بود همایام عمر بانیل شصت
 و نود و پنج سال و مرد و شد بار دصد و شصت و دو ساله و زانید مرغ جوح را و زیت بار د بعد از زانیدنش
 مرغ جوح را هشتصد سال و زانید پسران و دختران بود همایام عمر بار د نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد

پنجم شصت و پنج ساله و زائیده موش سال را آمد و شد کرد جنوح مرد ایراند از زائیدن و موش سال را سه صد سال
 و زائیده پسران و دختران و بود نام عمر جنوح سه صد و شصت و پنج سال و جنوح مجد او نبود که گرفت او را خدا
 شد موش سال هشتاد و هفت ساله زائیده موش را در زیست موش سال بعد از زائیدن او موش را هفت صد و
 پنجاه و دو سال زائیده پسران و دختران و بود نام ایام موش سال هشت صد و پنجاه و دو سال و مرد و زیست
 موش سه صد و هشتاد و دو سال زائیده پسران و دختران و بود نام ایام موش سال هشت صد و پنجاه و دو سال و مرد و زیست
 ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست موش بعد از زائیدن موش را پانصد سال و مرد و بود و عمر موش
 سه صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود و جنوح پسر پانصد ساله و زائیده سام و یافث شروع کرد بسیار شدن آدم
 سر روی زمین و دختران زائیده شده نذاریشان و دیدند پسران خدا مرد دختران آدم را که خوابانند ایشان که قسم
 برای خود زمان از هر که پسندیدند و گفت خدا که فرار که در دوح من بادم همیشه برای آنکه گوشت است و با
 عمر تر صد و هشت سال بعد از آن بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیايند پسران خدا بعد دختران آدم
 و بر این برای خود ایشان سه پسر و آنان که در عالم اند مردم نامدار و دیدند که آدم را بر زمین و تکلیف شد گفت
 خدا که بگویم مرا آدمی را که آید مرا را با لایق ترین از آدم تا بهیچ تا جنبه تا مرغ آسمان که پسران شدم که کردم
 ایشان از دوح آید و یافت بنظر خدا اینست نامی صحیفه آدم که در تورات است و بیش ازین فریفت بدست
 او در تورات نشده تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسان مشتمل بر سه نظر
 نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید انصارا نظر سوم در اعمال ترسان از ترسانتی چند
 فاضل دیده شده اند با درسی فرسائی است که مردم بر نکال و کوده که در هند و بهر سورت این را اگر می
 میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در هند سورت نامه نگار او را دریافت نظر اول در
 احوال حضرت عیسی که بنده ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
 سالم و در هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و در هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم
 و هزار و پانصد و ده و از برآمدن موسی و بنی اسرائیل در شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از
 سالیست هجری و در صد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد
 نزد کبابان گفت ترا سوگو کند میهم بجدای زنده بگو نویی پسر خدا می تبارک مبارک حضرت ایشوع با و

و او گفت منم چنانچه تو گفتی بر آئینه بشما میگویم که خوابیدید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در برابر آسمان فرو
 می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا را برابر های آسمان فرو دینی آید از تولد عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده
 بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از پنج ایشانی سر برزند و از آن شاخ کلی پیداشود که در آن روح خدا قرار گیرد و در آن
 دوشیزه بار گیرد و زاید سپرد ایشانی نام پدر داود است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب زدند
 انداختند و زدن اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بر نندگان و خسار بکنندگان نکرد اندیم روی خود
 از آنکه فحش می گفتند و آب دهان می انداختند چون افلاکس حاکم برای یهودان حضرت عیسی را از دجانه که سر با چنانچه
 او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای باخته است و بواسطه کرده خود او را زدم چون فیلاتس
 دید که یهودان در کشتن و صلیب عیسی صلب اند گفت مراد خون این شکر است نیست و من دست شستم از خون این
 یهودان جواب دادند که خوش بیا و بر فرزندان ما این است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از
 پاداش گناه خود چون صلیب بردوش عیسی بار کرده کشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد
 بر آئینه آن سه صورت درست یافت و بجای بردی ازین صورت مادر سپانیه در شهر شامین که داخل حکمت پادشاه
 پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال دوبار او را می بینند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در
 شهر روم نظرد و هم در عتقاد عیسویه با اسم ابوالابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
 فیلس یعنی ابن اندر اردل داشته نبیان تیر اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگر چه پدر در سر آن رود فیلس کبیرا و کون
 یاسی تخمائی معروف و مضموم بسین مهر زده عیسی گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزائی عتقاد
 ایمان چهارده است هفت مخصوص الویت دیوس یعنی خدا تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت
 نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که
 پدر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که هست
 بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس کبیر دال مهر و سکون یاسی تخمائی مجهول
 و او مضموم بسین مهر زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردی عیسی است اول ایمان آوردن که
 همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که برادر مریم دوشیزه و بکارت او
 زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و دفن گشت چهارم ایمان آوردن که فرو داید

بجای هست و بر آوردن لباسی پیش را که آنجا مستقر آمدن مبارک او بودند هیچ ایوان آوردن که روز سیوم روزه شد
بر عادت شد ششم ایوان آوردن که بر آسمان رفت دشت است دست راست پدرش خدا که قادر بر خلق است
بنفتم ایوان آوردن که در آخر و یا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و قیامت و بهر که در این جهان
پدر از آن میگویند که هر بانی است بر بده چنانکه پدر به پسر و گوید با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک
ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه او وحدت ذات مبارک بر آید و این
خاص خداست در مخلوق این محبت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی همه پسران مجاری و عیسی از پیش
ایک خداست در آسمان از پدر پدید آمده نه از مادر بلکه در زمین از جنیت اینکه آدم است او دارد و نه پدر عیسی
مرد اما چون مانی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز آیند و گوید بر زمین چنان
مکان است فرد تر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شباهین دعا صیای است و مگر جای بلند تر از آن که آنرا
بر کتور بومی گویند یعنی حامی پاک شدن مردم نیک که بعضی از عصیانها که از ایشان سر زده در آنجا پاک شده است
خرامه دیگر جانیست افزون تر از آن از اینها میخوانند که در آنجا اطعالتا مالع میباشد درین مقام جز از عروجی
دیدار خداوند تعالی هیچ عذابانی نیست چهارم جانیست رفیع تر از آن که آنرا کوسن بر بهیم گویند یعنی مقام بر بهیم
که آن مقام روح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کارگاه بخش عیسی میکشیدند چون عیسی را
که داشت و مدفون شد فرد آمد مقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح مقام
را حامی خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش تن پوست و چهل روز را شاگردان بر سر برد
بجسور ایشان و دیگران بر آسمان بر آمد و به بلند ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه می گویم عیسی بر دست
راست پدر خود خداوند نشسته است آنست که می گویم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از راست و چپ نترس
است این سخن برای فهمیدن است که عیسی از جیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا
راست و از جنیت این که آدمیت در عزیز ترین و بهترین مکان که بر آسمان است ممکن است و گویند اینکه می
گویم در باز پسین روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را بجزا دهد آنروز مردم همه زنده نباشند جز
از زنده ن مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوامی عیسویان هیچ کس یافت نمی شود که پاک و
دلی باشد و در قیامت همه مردم زنده شوند و روح بچند پیوند دیگر هر که نخواهد نظر سیوم

در اعمال عیسویه دو حکمت که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تلقی دارد بغزت خدا و بهفت دیگر بندگان
 خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم بخور بنام خدای حقیقی یعنی عادت کن برستی چون این
 صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بلیت جز راست گوی گاه و
 بیگاه ترا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک را عید مایعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن که
 در انبیر و مادر را پنجم کشش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در حکمت
 بود آنرا نکشند چه در وسوسه است و خلق را فواید در حیات و موات پس این کشش اشارت بدانست که برادر خود را
 که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نیز خانییم دیگر دار و کفار ششم زنا نکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که تخت باشد
 خواه بی شوهر هفتم دردی نکن هشتم تحت دروغ مگو درین حکم آنست اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدانیم پنهان داریم و شکا
 نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بد کمائی نیست پادشاه باشد نه از وی زن بیگانه مکن دهم از وی مال بیگانه مکن
 دیگری نیز چیزی است که ناگزیر است یکی استماع مسالی روز یکشنبه و ایجاد دیگر و آن نماز نیست که پادری میسکند ارد در
 خلوت مگره بیا در پنج عیسی باید هر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کنفصاء کردن اقلایکرتبه در سال باید بجای آورد
 و کنفصاء را سه شرط است اول رستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی کنایان خود را عاجز و ابروی کم
 و زیاد بر شمار دو بگویم و مرزش طلبید سیوم کناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شود و واقف گردید از
 حقیقت سکر منیت مقدس که عبادت نیست بر و لازم است که هر سال در عید پاسکو کناء بکند چهارم زوره
 کلان بدارد و زوره های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشره دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین روید و از چا
 بهر سبب بخداید داد باید خدا را بستانم دعا گویند بر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد مادر دوست
 میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از محاصی چمتب شویم که قابلیت فرزندی او داشته
 باشیم و اینکه میگویم خدایا در آسمان هستی برای آنکه آسمان را بر گزیده است و ازین جهت دل از زمین برکنیم و زمین
 خدا ممکن ند آرد تا در بهشت خدایا به بنیند و از خدا در دعائان بطلبند زیرا که حق راضی نیست که از او مرد و یا
 سعیشت زمان آئینده خواهیم بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که اعفو کنیم بدیهائی که از مردم ما
 رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت حرم خوانند گویند در جائی که صورت
 مای بی بی مریم باشد در آن مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت

صیبه مقدس سکریت بهفت است و آن استمد است و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول سیمین است
و آن شست و شویست ظاهری بنام غذا و پیرش در روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است
درین عمل پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری ادلی است اگر باشد اگر نباشد هر فردی از کسان
یعنی عیسویان دوم کون فرم شایو یعنی بکت الش بر دغن مقدس بنام خدا داده می شود و این دهنده یعنی پادری
بفضلیت مشهور باید هر کس تا آن را که به بلوغ رسیدند و سپوم سینو کریسا و این را برتر از همه سکریت
پاک میکنند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا فوت روح با باشد چه چیز درین عمل باید اول عقیده
درست دوم توبه از گناه سیوم نامار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان
است چهارم بنی تشیاء دو چیز است که حضرت عیسی داخل پی تشیاء نموده اول کفبیا یعنی اقرار نمودن غای
بر عصبان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عصبانی
که جبرایم صهی و علائیه خود یکایک بد عرض کند و باید که در چیز غنی آن باشد که آن کون سرو سانون پیتانو کوسری
سانون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بهیروانی حق گردد و دوم نیت درست که هرگز مرتکب انفعال
نمیدهند پس پادری سیاسی که بازاری هر کسای عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغائر و کسائر که از عاصی
کوش ز پادری شود اگر سرش بر د آنگار و فاش نکند وقت این عمل اقسالی یکبار در وقت روزه کلان است
پنجم سکریت استرید و نشایو و آن الشی است که می باشد عیسوی را بر دغن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرمود
این سکریت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکریت لازم است ششم آوردن ناشو و این سکریت یکبار
و آنکه خود را با اختیار خود بعبادت خدا برای آمد و عیسویان تقویض نمایند هفتم متر موبه و آن شروط است
که مرد درن هنگام عقد زنا شوئی با هم کنند که نامت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان اگر اوقات درد دازده سالگی و مردان از چهارده سالگی در کار است و مرد جز یک زن ندارد
خواست و زن را هم جز یک شوهر ندارد و این سکریت که میدهند پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کتختائی
نباشد و بحضور کوان عقد کرده از شرایط کتختائی یکیت هر دو را آگاه میسازد و کونیدایان چیز نیست که
بان عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و بدون از
عادات و روش طبیعی چه خدا دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بوجوب استهاد جانشین حضرت عیسی که

اورا پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را بخلط نماند از دوزیر که حضرت عیسی در انجیل مقدس اورا چنین قول داده است
 و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش در یافتن مقصود شایسته است
 در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها بترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش استا و حیر
 همچونک در طعامهاست و چشم در جسم چون آفتاب در آسمان عدالت آوردن است در انواع کار مردم
 و نیکداشتن مردم را بصلح و خوشنودی بیکدیگر زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتى نکردی جنگ
 و ستیز نبودی شجاعت چیز نیست که بدان چیره می شود بر دشواریها که بالغ زیست آدمیان است و شیوه شجاعت
 غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کرد نیست عفت قدرتی است که اندازه
 و ترتیب می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی بدوده خوشیهای کثیف نگردد باید در دنیا ریاضت
 کشیم سعادت مند آنکه کرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ماننا باشد
 برین سعادت مند پاک دلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند
 دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنکه چشم پاک دارند باید که با همکنان بصلح بسر بریم و مسامح جمیل بجا آوریم
 آنکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محنت گیرند بنا برین سعادت مند آشتی دهندگان که خوانده می شوند
 فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از انجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی
 اول سیر کردن کرسنگان را دوم سیر آب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن مسافران
 را پنجم پرسیدن بیمار از تسلی دادن بنیانرا ششم رسانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را
 اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصیحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوه
 گینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهایی خلق
 هفتم دعا می نیت کردن درباره زندگان و مردگان گویند مسخ خیر است هر فردیک محتاج باشد در هر مذنب
 و گنیشی که بود رواست اما رعایت بهرین و خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خطا
 رضای نیردست و ترک کاری بنمایم که ما موریم بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کنی چون
 خون ناخوار بختن و زنا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون در دیدن چیزی سهل بی آنکه در آن اختیار
 کامل باشد سر و دگر گناه آنست بکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و بکبر خود را



بزرگ گرفتن است و دیگران داین تری که سرزد لاف و حقیر داشتن دیگران باشد در نواح و نادرمان برداری و علاج
 آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سر او آنت تا کرده طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است
 بحکام دینوی و دیگران از دسری زند سر قد و دغلبازی در برنج دشتری است در دروغ و خاد قسم بدروغ علاج آن حسن
 و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است نخوشیهایی نفس اماره و سر او الودگی زنان و انفعال
 علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب آرزوی بی اندازه است با انتقام کسی شر او کینه بای
 حد و سخنان امانت آمیز مردم دستیزاد نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شد
 و مکروهات که پس می رسد هشتم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار
 و انداز ساینده اند رحمت و مهربانی بجای آورده اند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن
 و آشامیدن نتیجه این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض و مملکت بدنی
 علاج آن پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن ناشایسته پرستش آبردی گردد و استقامت در انجام
 و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که در و
 فتور و قصور راه می باید بر سر این ثبات بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بهیاده و
 علاج آن حب خلاقیت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده و بغایت ترک
 او بعلوم بودن از مخلوق از علی که از خالق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش آید و نیکو کاری شر او تقصیر نمودن
 اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او حسی
 و چالاکي در رخ جانیت که بدتر از انجا نباشد و ابد آلا باد در مقام بقوتی که بدتر از ان نباشد که قضا
 باید بود بحکمت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبها و شایسته آن مکان ابد آلا باد
 در آنجا بستم و عیش و سرور و عیسی با مردم گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند
 شما پایدار و استوار باشید بر این من تا من بایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری
 دوم یونانی سیوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگ است چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند
 تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل
 بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در

عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب
ایشان دیده و در ظل و نخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حیایات رسول علیه السلام و در پذیرفت
که است من بنفاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمیت و با
پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت
که ام اند فرمود آنانی که بسکلی روند که امر و زمرن بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران پونید و بهر بران نامه است
در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و
سمع و بصرو ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات ذات
و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان کیست و اثبات میکند بعضی صفات
را که خبر بثبوت آن در و دیافته و آن صفات خبریه میگویند مثل بدو وجه و آنرا تاویل نمیکند الا آنست که گویند این
صفات در شرع در و دیافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکند و سلف اثبات آن
میکند سلف را صفاتی میگوئیم و معتزله را محطله و لیکن در اثبات صفات مبالغه نمیکند بر تبه که بسبب تشبیه
رسانند و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتی که افعال دلالت بران کند و آنچه خبریان در و پذیرفته درین نیز بدو فرقه
شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ تحمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند
مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی هیچ چیز نتواند بود بهر آنکه چیزی از مخلوقات مشابه با او نبود
برین و اثن و متیقن گشته اند که موهم تشبیه است مثل **اَلْكَرَّشِ اسْمُ نَوَى** و مثل
خَلَقْتُ بَدَنِي وَ جَارِ بَلَدٍ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل
آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبرای الهی و جماعتی از
متأخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بصر و رت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و به تفسیر
آن قایل شد بر منوالی که در و پذیرفته بی آنکه متعرف تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آنکه در تشبیه
افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه بود است آن نیز نه در همه طوائف بود
بلکه فرایان زیرا که در تورات لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت تشبیه بعضی در طرف افراط
افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما

طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند حضرت کبریا علی چون مغرور و متکبران پیدا شد معنی
 ردافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موافق بود
 و دئموند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را به فاسد ملامت تشبیه نداشتند
 امام قدوة المجتهدین ائمه الاسلام ابن مالک رضی الله عنه بوده که گفت **الْحَمْدُ عَلَى الْعَرْشِ الْمُنَوَّى**
 معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان آن واجب و سوال از آن دعوت و برین طریق رفقه امام احمد حنبل و داود صنف
 رحمهما الله و طاعنی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا از آن عباده بکلامی و ابی العباس قدسی و حارس ابن اسد
 محاسبی که اگر چه از سلف بودند الا آنست که بمبشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که بر
 طبق بر این اصول کلام روشن دارند و ضعف و اشتغال تضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن اشعری
 و استادش در سلسله صلاح و اصلاح خلاف پیدا آمد و مناظره واقع شد و صوت ظاهر گشت و اشعری بجانب
 ایشان میل کرد و بمنابع اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب مذهب اهل سنت
 و جماعت گشت و صفاتی که گفتندی آن لقب بمبتدل گشت و ایشانرا اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مشایخ
 صفات اند ایشانرا دو فرقه دانستند از جمله صفاتی که من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد
 صحیح باشد که مرئی شود و صحیح رویت وجود است و باری تعالی موجود است هر آنکه رویت حضرت حق صحیح باشد
 و ترجیح بآن ورود یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى جَوْزُ دَهْمِشَلٍ**
نَاطِرُهُ إِلَى رَجَعَهَا و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد باید و زنج گذارد و جزو نباشد چه ظلم تصرف است در
 غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می شود بانفاق و خست بار و نه بضر و تعین زیرا که اگر رضی بود تسه
 مخفی نمادی و داعیهها بمنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعین
 ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیه و بعد از آن
 امامت ترتیب ایشان بترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبه سلف از اصحاب حدیث امام
 احمد حنبل و داود بن علی صنفی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منج سلف متقدم رفت بمثل
 مالک ابن انس و معاقل بن سلیمان و منج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
 و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه بیان دارند بکتاب الله دست گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشایخ جری نیست از خلق

و هیچ مخلوق مشایخ حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که تحریک دست کند در مقام خواندن
 خَلَقْتُ بَدَنِي یا با صبح اشارت کند گاه روایت حدیث قُلْ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَصْحَابِ
 الْكَرْخَمِ واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقف نباشد و امر اول آنکه در منزل آسمانی وارد شد
 فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ
 وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالْكَرْخَمُ فِي الْحِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا
 و اما از زنج یعنی شک محرزیم و تا دلیل امر مضمون است و با تفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز نیست گاه باشد
 این را بر غیر مراد باری تعالی تا دلیل کنیم بر اینکه در زنج و انحراف افقیم بلکه ما کویم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت
 کبریا می سجانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و باطن آن تصدیق می کنیم و علم از آنحضرت کبریا می سجانی حواله کنیم
 بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاط بر تبه کرده اند که بدو وجه است
 را بنا بر سی تفسیر کنند اما مشبه حیوانی است از تنزیل وارد شده است از استواء و بدین دو وجه و حج و اتیان و وفایت
 و در حدیث خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَةٍ وَ دیکر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق
 این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از مل و نخل است از ملا عادل کاشغری نام نگار در هزار و چهل و هشت در
 دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش می خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادیه منظومه
 خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و
 ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اول وجود او دشته کائنات در سر او عدم بود این
 سپس بر منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نیاید واحد است امانه بعد و صفات و اسماء بی شمار دارد اگر چه در خیر از
 و یکست اما در آن هم محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاست امانه بروج
 و نفس و تن بلکه او زنده بخوشی است و دیگر عالم است بعلمیکه جمل بر وسعت ندانست و بکلیات و جزویات
 مکین و مکان شهود وجودش محیط است تا آنکه هیچ دانه یکی از علم او بدون نیست و مرید است و افعال همه را
 خواه ارادی چون فعل بشیر یا طبیعی چون میل جبر بر سر منبت از مشیت اوست بطریق نخلدلی را از
 خارجی نمکسله بی مشیتش تباری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کار ساز است و از عدم
 هستی آور میخ است نه بگوشتش بصیر است نه بچشم بطریق بشنو و خواه دور یا نزدیک بنیاد روشن است

در تارک منجم است کلامش بحق و زبان و کام است دل و عمارت و سکوت بر کلام او پستی ندارد و خاموشی کرد آن
 نکرد در نظم حق تعالی چنانی عبادت و حرف با عدم گفت نکته ای شگرف عدم آمد ز ذوق آن نخلان بفضای چو
 رقص کنان احوالات عالم از خیر و شر بر تقدیر اوست و افعال تنگ و زنت سر اسر آفریده او نظم نیک و
 کره مقتضای قضا است این خلاف رضاء آن برضا است هر خواه کند منع و عطا نیست کس با جمال چون
 و چرا بدل و فضل است سوی او منسوب نظم باشد تعقل و مسدوب ملائکه آمده اند و نه نزد از کفر و عصیان
 مطهر از صف اول اجنبی از ایشان سترق شود و دنیا آنچه آگاه نیستند که این در تعالی عالمی و آدمی آفریده است
 قسم دوم به بر سباج و بهاکل اند و کرد نس سوات از ایشان است و با هر قطره باران مکی فرود آید و هیچ برکی اند که
 فرستگان در در و دخل نبود اما از ملائکه چهار مشهور است جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل و وحی کار
 جبرئیل است و لوح خود مخصوص است به اسرافیل و کافل از رزاق میکائیل و قابض از روح عزرائیل و چهار فرشته مولا
 به سزند که خیر و شر را مینویسند و بر در مشغول این کار اند و در شب بارش است این کردار تو لیسند خیر سوی را
 و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت تو اند خود را در چشم بشر جلوه داد بلیت خالصه در چشم او دیان
 سبل از الواعزم انبیا و رسل انبیا بر گزیده حق اند از همین آدم و ملائکه اشرف و نفیس شیطان زمین ایشان است
 بود اگر سبزه از ایشان زلفتی سرزند مثل بر مصطفی است نظم آدم اندم که خورد کدیم را تریم میکشت نسل مردم را
 دانه را که خورد از آن شجره شد وجود من و توانش نمره اگر چه انبیا را بر یکدیگر در سرف فردنی و کمیت اما محمد عربی
 حلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل ریاست بلیت نیست مبعوث پیش
 کار شناس جز محمد کسی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نباید و هیچ در آخر از ان نازل
 شده پر و شرع محمدی باشد حقایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله تسبیح است نظم گرفته حکم شرع آن
 سرور متفق با شریعت دیگر نیست اما متابعت آنرا جز از ان کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر درین
 محسد بود با سجد اقصی و از انجالیست مقر شست بران کست و از سموات بکست همه انبیا را دید و طبقات غل
 و جیم را نگریست و در سدره المنتهی جبرئیل از وی باز آمد پس بیاوری رفرف فرات رفت مصرع محمدی
 جز خدا نبود آنجا دیدن نهاد و شنیدنی باشند بلیت ردی از انجا بجای خویش آورد جایگاهش هنوز
 ناسته سرد خرق مادات اگر با دعوی نبوت آیت است معجزه بود و کرد که کرامات در ذات حضرت بود

معجزات سایر انبیاء کرد بود و بسا معجزه داشت که انبیاء دارای آن نبودند حتی تعالی را کتب بسیار است و از انجیل
در جز صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حتی انزال باشد
بآن علی الاجمال همچو تورات آن کتاب کرم بر کلیم و صحف بابر همیم دیگر انجیل که دست فرود بر مسیح و زبور
بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است بلیت فضیلتی عرب اگر
بتام سحر و رزق در ادای کلام عاجز آیند قاصد مضطر یکسر از مثل سوره اقصا چون کتاب خدای کلام الهیت
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بلیت دمیدم
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه ظل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت
عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیاء تخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیاء بهتر نیستند نظم در میان همین
حقیق بخداست کسی باز صدیق و زنی آن نبود از احرار کس چه فاروق لایق آن کار بعد فاروق خرد و النورین
کار ملت یافت زینت وزین بود بعد از همه تعلیم و وفا اسد الله خاتم الخلفاء نامشان جز با ترم مبر جز بعلیه
سویشان منکر هر که از اهل قبله در خطا و زلل یا بی تکفیر او کن و از اهل نار شمس و همچنین صالح نیکو از مناهج تنبیه
را از جنتیان مگیر بلیت آنکه او کافر است باز نار به یقینش بدان اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده
اما منحصر در ایشان هم مدار بلیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی
در قبر گذارند و فرشته هر اسنده پیکر از او پرسند که خدا و رسول و دین تو کدامست اگر پاسخ درست دهد گوارا
گشاده سازند و زنی از بهشت بران بکشایند تا مقام خود را در میوه می نگیرد و اگر جواب در خور دینار دیگر زیگرش
نرم کنند و گوارا و تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و زنی از دوزخ بران کشایند تا پای
و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بانیروی فرمان اسرافیل صورت
دمد و چراغ آسای همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبیده نباشد تا آنکه باز بامیزدی اسرافیل بصورت جانها
در ابدان پراکنده اجزا در مدتها همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را نامه اعمال برای شرف بدست راست
دهند و اشقیاء را بدست چپ نگاه طاعت و عصیان هر فردی میزان بخند هر کراپله حسانت فرو و بخت برند
و هر کراپله عصیان بیش گرفت بچشم چون از آن فراغ یا خند پی غریب بر جهنم نهند تیر از دم شیر و بار یکتر از موسی و
مومن دگرا بران رانند بلیت هر که کافر بود و نهند چون پایی فرد دوزخ شود و در جای مومنان

هم بر قدر علم و دل در زد و دیر که نشستن زبان بر زنیغ امان آسان بران بگذرد بلیت لیکت یا بخدا عسی آخر کار
 که به بیند منت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عصای بایسته پناه است در هر موقفی سوال دیگر
 کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند ثواب و در هر یکی ز سختی حال رخ بیند نرا
 دلال کفار را عذاب نازد مغلطه بود و مومن که کار بر اندازد جرم درو باشد نظم یا خود او را شفاعت شفا بر آید
 ازان جزا و نرا حور دری از شفیع بکساید ارحم الراحمین بختاید چون از دوزخ بگذرد خود را از دوزخ و در کوشش
 در درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و ما و دان بر احوال بگذرد و بر توفیق
 دیدار حق تعالی است چون در شب چاره اش نیکان بگردند تا اینجا از اعتقاد حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است
 در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در و هم مردم باندازه گناه جای گیرند در دوزخ سختی از سختی
 محو اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که افزیده شده روح محمدی بود که آوکل ما خلق الله
 روحی استارت بد است پس عمار روح انسان بدید آورد و آنها پیش از اجساد جهان را سال در جوار طهفت
 این در متعال بودند آن الله خلق الارواح قبل الاجساد و اربع الف سنه و سموات عبارت از اجرام
 سهری است که بر تارک است و آن هفت شبیه است و زمین حرم کتیفاست که زیر پای است و زمین
 هفت است الذي خلق سبع سموات و من الارض مثلون در هر زمین خلق اند از خلق پدید
 آورده جهان و سطیری بر زمین پانصد سال راه است و آشیانه های آسمانها در است المانیم دایره است و
 اساد در هر سهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
 در رکوع انبوی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی طالعان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است
 که از ان بایه تواند که نشسته و اما مقام معلو و از سهری تا سهری پانصد سال راه است و در
 آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ساراگان همه در آسمان اول اند که بجان عنصری نزدیک است
 که انا زینا السماء الدنيا زینة الكواكب و حفظا من كل شیطان ما دید
 و کرانه های آسمان بکوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سهر است که هو الذي خلق السموات
 و الارض عرشا و از کرسی است هو الذي خلق السموات و الارض فی ستة ايام ثم استوی
 علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت شبیه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا می جنبند

در مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده و نیز توانا بر این بردی رسا و قدرت کامل خود بیاد و پیوسته
آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نور دهند و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر زمین را بر
برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبدالله مسعود گوید
هو تبدل الارض بغیر الارض ای تبدل یارض کالفضة بیضاء لیسفک فیها دماء و
لیرجل فیها خطیة و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای هر یک که تن را پدید آورند
و بر هم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را به دوزخ بر ندانند کسی که از انسان آفریده
شد آدم صغی است و کالبه و از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم باین
الکاء و الطین و همه هستی پیروی و تبعیت وجود رسول خود مجید پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است
در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است اینست پیشتر
اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از ره سپهران کیش حنفی و همچنین رفیق داشت که او را
مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و تفسیر
مکرده و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روز دوشنبه شعر بخواندی و افسانه نشنیدی و اگر
کسی سخن اهل دنیا با او گفتی برنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود ننگ داشتی و در راه روزگار
نگار از ایشان پرسیدی که این همه تنفر که از شیعه دارید و جهان چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه
در آن مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
این پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه بهر بهر که رد افض دشمنان ما اند و بعد اوت ناسرا بشیخین
و ذوالنورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
در سنت نه حکم حدیث نبی سب الشیخین که هر کس از شیعه همها و از ملا یعقوب تر فانی شنوده کشت که این قول بر
بستن زبان اعداست و بمالعه در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و باز کشت پذیرفته است و
سلب کافر نیست و الله اعلم در بعضی از عقاید سنی که شیخ منصور را تریدی که ره سپهر کیش حضرت امام ابوحنیفه

گرفت و محبت الاسلام امام محمد غزالی که ساکت مسلک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده
اند و از نامهای ایشان برخوانده شد که هیچ وجه تضاد و دو شاخ مذہب شش مذہب است تشبیه و تعطیل
و جبر و قدر و رقص و نصب در عمده المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله
بن الامام السعيد المحرم المفقور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسن بن یوسف الثوری آمده که تشبیهیان نیز در برابر
بعضیها نامشان را در خور لایق متصف داشته اند با آنچه آورده اوست از جواهر و لواحق نسبت کرده اند
تعطیلیان خدای را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمده المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند
که عالم را ماضی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از
شیخ حسن بن سید شده که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفته اند که خدا ایتعالی علت چیزی است و داده عالم همیشه با وی بود
و عزیزی شنیده شد که معتقد بنود گویند که چون حق تعالی عالم را بیا فرید هر چه بوقوع می آید از آن تقدیر نمود و اکنون بی
آنکه فعل حق را در آن مدخل باشد میشود و فانی میگردد و جبر یا اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا انکار کرده
افعال خود را نموده و بستند قدیه خدائی خدا را بخود نیست کردند و خود را خالق افعال خویش شمرند و در نفس
در محبت علی رضی الله عنه فرو بردند و دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما را
نامشان گذاشته و ستر زلفش کردند و بران نوشتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد
و او را پیشوا و چنانچه پیغمبر نیست از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو بردند و در آن غلبه کرده
علی کرم الله وجهه را نکویش کردند و بران ستند که هر کدام پس از پیغمبر علی بن ابی طالب و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را
حلیه رسول و امام شمرند و از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند
و مضاد و دو فرقه بدید آمدند همه در آنستند بفرمان حدیث نبوی **سَتَفَرُّوا إِلَيَّ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَسَعِجِينَ فَرَقَةً**
كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدًا و جز این مضاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب مستقیم و راه راست اند
و مذہب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذہب در
هنگام پیغمبر و بعد از پیغمبر از وحدت شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام
کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و با اتفاق اهل اسلام راه راست و مذہب مستقیم آنست که محمد
علیه السلام و بعد از او صحابه کرام داشتند و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ

و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی گیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و باور ملا عادل
 بود شنیده که گیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمد است حنفیه و مالکیه
 و شافعیه و حنبلیه و سالکین چار مذہب رستگار است در میان امویہ و یزیدیه مختارن علی
 الاربعمیان کوهستان شرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود
 از نژاد خال المومنین معاویه بن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزگار اند
 و تفاسیر و کتب دینی بسیار دارند و قایلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
 و خال المومنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی ایت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را بخند می
 می پرسند چه ایشان را بدین دعوت میگرد چنانچه خود در خطبه البیان که منسوب است به گفته آنا الله و آنا الرحمن
 و آنا الرحیم و آنا العلی و آنا الخالق و آنا الرزاق و آنا الحنان و آنا المتان و آنا مصور
 الکلفه و الانحام و امثال آن و این قول فرعون و مرد است و امثال این در اقوال او بسیار است
 و با این خون ریز و بیرحم بود و نهال گویند بار رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوتی با هم خرمای خورند
 و انمای خرمای رسول بسوی او فکند گفت تو یا علی خرمای بسیار خور دی زیرا که دانه هم پیش تست علی جواب داد
 که تو بادانه خوردی و گویند این آیت در حق اوست و من الناس من یحب قولہ فی الجودۃ الدنیا و
 یشہد الله علی ما فی قلبہ و هو الذی خصام و این محرم را سخنان کنند و گویند در شان
 ابن محرم است من الناس من یبزی نفسه ابتغاء مرضاة الله گویند حسین از نژاد رسول است
 بدین آیه ما کان محمداً اباً احدهم من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 گویند حسین ابن علی را نیز در خانه خود بکشت و از گوشه آنرا و بر نیاد و او با بنکت سحر ملک براق آمده بود و لاجرم
 مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدان پس که برون شهر دارند و در آن صورتی مردم
 و کشته از خاک ساخته باشند بران اسپ تازند و این را بمرثله آن دانند که گویا بر اجساد شهید می که بلامر کب میرند
 و گویند امر و زوز فیروز است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی
 چیره شد و در روز جمعه و عیداد بر منابر حضرت علی و اولادش را بدید کنند و در ایشان گرویی اند که بچی گند
 و شمشیر بکشیده حضرت علی و فرزندان را نفرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آرند و ایشان را بسپارند

گویند و گویند انبیاء اولیا تخصیص پیغمبران را در بر احیاء امامت و ایجاد و اعدام است یا بود هر چه می خواستند می کردند
 اگر چه آن امر بر پیروان ایشان سبب نبوده مثل آنکه پیغمبر حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان
 و ما را نرسد که باندازی همچنان کرد این چه قدرت بزرگه کرد انبیا آن ندارند و هم برای ماضی نشده و پیغمبر
 جفت هر که می خواست می گرفت زیرا که جهان هر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با
 مخالفان دین و غر با دشمنان آئین برای پاس کشن پیش سازیم و در شکوته باندازند که خود ایشان را
 حیوانی جلالت که چون غسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز بخورند حتی فیون و خور و ام
 مقصود چه که دامان ترین قوم است نام نگار در خانه او می بود بسیار رفیق کارنده اما از او پرسید که اگر مسکرات
 ستایه خورد چه را انبیای سابق و بعضی از خلفای نبی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشیده
 از انچنین نیست و همچنین شیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا افضیان را نکشت
 و لال نمی سازد جواب داد که ملک شیشه زهر هلاک نرزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را
 دادن شمر و خلیفه فرمود که مراد منم نری از نفس خود نیست و شیشه را بگریه و آسبی بر تن مقدس نرسید
 پس حسی که زهر تو اندک نیست طعن ذلیلان چون نیار دستند و احباب دیگر را برین قیاس کن چه طائفه اند از مردم
 شکوه نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه مازنکار
 از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قائل استند
 که بنص جلی یا خلی یا وصایا ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرت متجاوز نیست و اگر تجاوز
 نموده از اولاد بستی تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه را از حضرت و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که با اختیار
 عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت
 رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که آن تعاضل فرموده باشد با اهل بنوده و تعویض بجای فرموده
 باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغیر و کبیر واجب است
 که معصوم باشند و همچنین قائل اند بجهاد و لا قولا و فعلا و عملا الا در حال نفع و بعضی زیدیه در بنقول مخالفست
 ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد
 و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذہب اشاعہ شریعہ از امام محمد معصوم و محمد موسی و طایب ابرہیم کہ در ہزار و پنجاہ و سہ در لاہور
 بودہ اند و از جمعی دیگر انچہ نام نگارشیندہ می آرد و طایب ابرہیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اہل سنت و عت
 بغایت تنفر داشت بخور دنی و آشامیدن فی این گروہ نزدیک نشدنی ششماہ در لاہور و رخن نخورد چہ یا فروشنند
 آن ہند و بودیاسنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیدہ بودم در واقعہ دیدم فوجی سترک نورانیہ را کہ بان
 گفتند مسلمان شو کہم آنست آن دارم پس گفتند ز نارسنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان
 برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم کہ اینہا کہ بودند گفتند حضرات ائمہ اند چون بیدار شدم از ان باز با سنیان
 نیامیختم و نزد ایشان لا کالاشیاء ^{خداوند} و واحدی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قاف
 بر مکنات و اندوہ بر محالات تو انما شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بندہ را فاعل مختار دانند
 و کلام الہی نزد ایشان قدیم نیست بلکہ حادث است چہ انبیا رت از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی
 رحمہ اللہ میگوید کہ اصل این ہفتاد و سہ گروہ و مذہب است نواصب و روافض زیرا کہ محمد علیہ السلام آنروز کہ
 جامہ گذاشت صحابہ چہل ہزار کس حاضر بودند سراسر با بی کبریت کردند و بخواست و راضی و خوشنود شدند الا
 ہیزہ تن کہ علی علیہ السلام بودہ با ہفتہ دیگر کہ با و نکر ویدہ بیعت نکردند و بخواست و راضی نشدند صحابہ این
 ہفتہ کس را گفتند فضو نا یعنی ترک ما کردند و از ماجرا شدند و برینو جہ لقب ایشان روافض گشت و
 این ہیزہ کس صحابہ را گفتند فضبتکم با جب کربلا فض یعنی نصب کردید بخواست ابو بکر را بی
 شمار ارض باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و ہر یکی را ازین دو مذہب دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند
 راضی و دشمن بر ایشان گذاشت ہر صحابہ خود را اہل ایمان و اہل سنت و جماعت نام کردند و این ہفتہ تن ایشان را نواصب خوانند
 و خود را مومن و شیعیان نام کردند و سراسر صحابہ ایشان را روافض خوانند بعد از ان مذہب نواصب منسوب بپنجاد و پنج فرقہ
 و مذہب روافض ہیزہ فرقہ گفتو کہ کلمہ فی النار الا واحد و این یکت فرقہ از اہل نجات اند زیرا
 کہ بر مذہب مستقیم اند و مذہب مستقیم آنست کہ بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و ہر پنج
 را تصدیق کنند بدانکہ خداوند تعالی را واجب است کہ یکی از بندگان خود را برگزیند و پیغمبری و رسالت فرستد
 تا بندگان وافریدگان او را از راہ راست خبر کند و این آگاہ کنندہ می باید کہ معصوم باشد از صفات و کبار تر تا اول
 او حجت بود و بر پیغمبر کہ فرستادہ خداست ہم واجب است کہ یکی را از امثال خود بخواست برگزیند تا بعد از او

بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صفای و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا
 بعد از وی او باشد و همچنین تا مرگ زوی زمین از امام خالی نباشد و قیاس براسی و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا
 و اجماع حجت مذکور معصومی در میان باشد محمد علی را بر برگزید و دومی خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر
 و اما ترجمه انبیاء و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین دل ایشان همچون آخر و بخت
 باشد آغازین و صد ائمه بنابر اخبار نبی دوازده است یازده تن کد شدند و دوازدهم ایشان باید اروفاست
 انجام او ظهور کند و جهان را بر گرداند از داو چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه
 عباسیه با او در آن خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان از انقرین گشتند و بعضی از ایشان گویند که عثمان ^{حق}
 را سوخته بعضی از سورا که در شان علی و فضل اش بود بر انداخت و یکی از آن سورا نیست ^{حق} یسبح الله
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِالْتَّوْرِينَ إِنَّا نُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ يَا أَيُّهَا
 مُحَمَّدُ وَإِنَّكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ نُوْرَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَأَنَا التَّوْحِيدُ الْعَلِيمُ إِنَّ الَّذِينَ
 يُؤْفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَسُوءُ لَهُ فِي آيَاتِهِمْ خَتَاتٌ عَظِيمٌ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا
 يَنْقُضُ عَهْدَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُولُ عَلَيْهِ يَفْقَهُونَ فِي الْحَجِيمِ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَعَصَوْا
 أَوْحَى الرَّسُولُ وَلَئِكَ يَسْقُونَ مِنْ حَيْمٍ إِنَّ اللَّهَ الَّذِي تَوَسَّوْا بِهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ عِشَاءً
 اصْطَفَى مِنَ الْمَلَكُوتِ وَالرُّسُلَ جَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلَئِكَ خَلَقَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَلَمَّا كَرِهَ الَّذِينَ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ مَا جَاءَهُمْ بِمَكْرِهِمْ إِنْ أَهْلَكُوا
 سَيِّدِي أَلَيْمٌ إِنَّ اللَّهَ فَذَلِكَ عَادًا وَنُورًا كَسَبُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمُذَكَّرٌ فَلَا تَقْنُونَ
 وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَعَى عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ غَرْقَهُ وَمَنْ تَبِعَهُ أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةٌ
 وَإِنْ أَكْثَرَكُمْ مَا يَسْقُونَ إِنَّ اللَّهَ مُجْتَمِعُهُمْ فِي يَوْمٍ كَثِيرٍ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ الْوَابِعِينَ يُسْأَلُونَ
 إِنَّ الْحَجِيمَ مَا وَهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ أَمْرِي مَنْ لَوْ تَعْلَمُونَ فَلَا خَيْرَ
 الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحِكْمِي مُعْرِضُونَ مَثَلُ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ لِيُجْزِيَهُمْ جَزَاءُ
 الْعَذَابِ إِنَّ اللَّهَ لَذُوْ عَفْوَ عَظِيمٍ وَإِنْ عَلَيَّا مِنَ الْمُتَمِّينَ وَأَنَا لَنُوفِيَهُمْ حَقَّهُ يَوْمَ
 الَّذِينَ مَا تَحْنُ عَنْ ظُلْمِهِ يُعَافِلِينَ وَكَرَّمْنَا عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ فَإِنَّهُ وَذَرِيَّتَهُ كَمَا

وَأَن عَدُوَّهُمْ إِمَامُ الْخُرَمِيِّينَ قُلُوبُ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ مَا آمَنُوا طَلَبْتُمْ زَيْنَةَ لَكِبُوا الدُّنْيَا
وَأَسْتَجَلْتُمْ بِهَا وَنَسِيتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَنَقَضْتُمُ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيدِهَا
وَقَدْ ضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَدَأْنَا إِيَّاكَ
إِيَّائِكَ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ بَيِّنَاتِهِ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهُ مِنْ بَعْدِكَ يُطْهَرُونَ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ
أَنَّهُمْ مُعْرِضُونَ إِنَّا نَحْنُ مُخَضَّرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُخَفِّعُهُمْ شَيْءٌ وَلَا هُمْ يُجَوِّتُونَ
إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنْهُ لَا يُجَدُّونَ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ
وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخْلَفَ بَنُو إِسْرَءِيلَ فَصَبَّرْهُمْ لِحُجَّتِنَا مِنْهُمْ
الْفِرْدَوْسَ وَالْخَزَائِرَ وَلَقْنَاهُمْ إِلَى بَوَائِبِ الْجَنَّةِ فَاصْبِرْ صَوْفَ يُجْرُونَ وَلَقَدْ أَلَيْنَا
بِكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الرُّسُلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ رَحِيمًا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ
وَمَنْ يَتَوَلَّ عَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَرْحُهُ فَلْيَتَمَتَّعُوا بِكُفْرِهِمْ فَلْيَلَا فَلْيَسْأَلْ عَنِ الْتَاكِثِينَ يَا أَيُّهَا
الرَّسُولُ فَدَعَلْنَا لَكَ فِي عَنَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا فَتَذَكَّرْ مِنْ الشَّاكِرِينَ إِنَّ عَلَيَّ
فَائِزًا بِاللَّيْلِ سَابِدًا جَدًّا لِأَخْرَجَ وَبَرَّ جُؤَابَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأُولَئِكَ الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَعْمَالِهِمْ يَنْدِمُونَ إِنَّا هَبْنَاهُ
بِذُرِّيَّةٍ الصَّالِحِينَ وَإِنَّمَا لَكُمْ فِي الْأُمْرِ نَا يُخْلِفُونَ فَعَلَيْهِمْ مَتَاعٌ صَلَواتُ وَصَحَّةُ أَحِبَّاءِ
وَأَمْوَانَا يَوْمَ يُجْعَلُونَ عَلَى الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ عَضْبِي لَأَنَّهُمْ قَوْمٌ سَوَاءٌ
خَاسِرِينَ وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلكَهُمْ مَتَاعٌ وَخِصْمَةٌ وَهُمْ فِي الْخُرُفَاتِ
آمِنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

طریق اخبارین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بکمال
که رسید بعد از مقابلہ حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد و در دانش نامه قطب شاهی کبری
دارای سکن در دستگاه محمد علی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبارک
و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ شده و حدیث شریف امیر المؤمنین
و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهیرین رحم الله امره اعرف من ابن و بنی ابن و الحائزین

این معنی بود و در این مختصر این معنی مذکور شد و اما یک فرق در تقصیر این مقام نیز وجود دارد که این
 نیز فرق نیز این است که در کتاب صاحب دینی گویند و ایشانرا مستحقین میگویند برین جهت که این مقام را تقصیر
 کرده و دینی را عقیده و در حق خود در مسئله عدم رب العزت تعلیل کرده اند و لذا بقدر دیگر التزام کرده اند و ایشان
 را حکما مستحقین میگویند برین جهت که اوایل ایشان در کتاب از سطوح میرفتند و وقتیکه از سطوح زیر رسیده بودند
 و نزد دولت فانی میسرند و بگردان آنها اند علوم از سطوح میگردند و یک فرق دیگر در تحصیل این مقام بر اینست
 کرده اند پس باید این برقی التزام کرده اند که مخالف صاحب دینی گویند و ایشانرا اصولیه منشورین میگویند و لذا بقدر
 التزام این نگرفته اند و ایشانرا حکما اشرافین میگویند و خداطلون که استاد از سطوح است تعلیم و تعلیم طریق بر اینست
 کرده است و فرد دیگر تحصیل این مقام از روی بکدام صاحب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که
 باشد ما و اگر مثل درین مسکنه متمسک امامت اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخبارین میگویند و اصحاب امام
 علیه السلام و اصولیه و السلام یکی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نمی کرده بودند ازین مقام و ازین اصول
 اند که از روی این عقیده و این شده و همچنین ازین شده که از روی استنباط ثلثیه تدوین شده اند برین جهت که امام
 از خطا منحصر است و متمسک بکدام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه احداثات و مناقضات بسیار واقع شده
 چنانچه شاهد و معلوم است که تقصیرین حق نیستند البتة یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیمین کلام و فن اصول فقه
 و فن فقه اصحاب خود کرده اند و آن سخن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و
 امام البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه را آنچه حق است از باب ایشان رسیده و آنچه باطل است از
 اذان ایشان صادر شده و طریق اخبارین در کفر زمان حیات مغری که بعضی از روایات بنفاد و بعضی
 از روایات بنفاد و جاز است متابع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه فنون ثلثه از امام البیت علیهم
 السلام گرفته اند تدوین آن در کتب نموده اند اما ایشان تا در زمان غیبت شیعه امام بیت در عقاید و مسائل آن
 که در آن کتب بطریق تواتر منتفی نمیآید خبرین شده و کتاب کافی که ثلثه الاسلام محمد بن یعقوب الکلیبی تدوین کرده
 تألیف آن کرده اند متمبر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الحنفیه اعظم البقیاس حسن بن حسین بن علی بن
 عقیل المعالی الکلبی ظهور رسیدند و فقیه شدند بدو در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدارس تعلیم و تعلیم
 مرسوم بود مثلاً کتب کلام و کتب اصول فقه که در آن زمان همان تمام در فنون اصول فقه و کلام که از این منقول است

نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیاریه را طریقه مرکب از طریقه اخبارین و طریقه
 عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمت الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت چون
 ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکب از طریقه عامه و اخبارین و اصولین کرد
 و از بخت علمای امامیه منقسم شدند باخبارین و اصولین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مظهر در بحث خبر و اصل
 از نمایه ذکر کرده است و در آخر شرح موافق و ادایل کتاب طلل و کل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد
 علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشاف
 و المنار علامه حلی شد چون تجربه علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکب را
 در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکب نهادند چون احادیث عامه
 از باب خبر و اصل داخل از قراین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله
 از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محققه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقه الاسلام
 و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محققه بر صحت آن شده و بعد از علامه
 حلی شیخ شهید دل یعنی شیخ محمد بن رعیات طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان
 سلطان المدققین شیخ علی رحمت الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین
 جبل العالی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت با علم علماء المتأخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و او هم
 استاد الكل فی الكل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقدہ الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را
 بفقیه تعلیم کردند و بفقیه اشاره فرمودند که احیای طریقه اخبارین بکن و شبهائی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن
 سببات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب الغزت نقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس
 فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سرگردان فکر
 فر و فکر دم و تصریح بدرگاه رب الغزت میکردم و توسل بار و اح مقدس اصحاب عصمت می جست و مجدداً رجوع بآجا
 و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و مامل تا آنکه بتوفیق رب الغزت و برکات
 سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتأ
 فواید مدینه توفیق شدم و بطلان شریف ایشان مشرف شدم پس نحسین آن تالیف کردند و ثناء مؤلفش گفتند

نزد امامیه معتبر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن را تبیین غیب و غیب کبری
 سمری که مدت آن بمقدار دوسال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و دمانین بود غیب کبری در عهد
 راضی این معتقد عباسی بود و فرقی در میان و غیب آنست که در عصری سفری و در کلام میان حلاجی است و امام
 واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کیل اول عثمان ابن سعید العمري الاسدي در ناحیه مقدسه بود و بعد از او
 بحکم امام زمان با پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به چجاه سال کرد بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی
 بکر نوحی و او بعد از خود با ابو الحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر و کلاست چون بمار شد شیعه سؤال
 کردند که بعد از او کیل ناحیه مقدسه خواهد بود و او قریب شعری منع وصیت بردن آورد و آن اینست **بسم الله**
الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ تَجَحَّى قَدِّ الشَّعْبِيِّ اعْلَمْ أَنَّ أَحْمَدَ إِخْوَانِكَ فَيْكَ فَإِنَّكَ مَيْتٌ مَا
بَيْنَكَ وَبَيْنَ سَنَةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَعْرِضْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ وَ
تَعُدُّ فَإِنَّكَ فَتَدْرُغُ عِلِّيَّةَ السَّامَةِ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بَعْدَ ذِ اللَّهِ نَعْلًا
ذِكْرُهُ وَدَلَّكَ يَحْدِطُ لَوْلَا أَمَدٌ وَتَسْوَةُ الْقُلُوبِ وَأَمْلَاءُ الْأَرْضِ جَوَادٌ وَ
سَيَانِي مِنْ شَيْعِي مَزِيدِي الْمَشَاهِدِ إِلَّا مَنْ يَدْعِي الشَّاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ
الشَّيْبَانِي وَالصَّحَّةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتِرٌ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
 و در منصف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثمانه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه
 منقسم بچهار قسم می شود صحیح حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بجموع معتقل امامیه
 امامی که از باب حدیث در وصف عدل گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و منصف
 صحیح همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بجموع برسد معتقل امامی صحیح
 باین روش که از اهل حایت اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل و او در کتب باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشد و حدیث
 موثق آنست که از باب حدیث ثقه عدل در تعریف روایت آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روایات یا مجموع
 امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط طایفه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح
 بنحوین دو لفظ و صف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست
 که جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمجموع برسد چنانچه کثرت هر طاعت از ایشان در آن عصر مجیدی رسیده

بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر است که عدد را دیان آن در جمیع مراتب یا شخصی مرتب
 بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب و تقسیم درست
 نیست و الحکم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
 می نویسد و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نیست و اجتهاد نکند ملاحظه این اخبار تحصیل علوم عقلی و
 نقلی و شرعی بکلی معطی و افکار اگر در اجتهاد و تفرقه قدیمی شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار و نام نگار
 شنیده می نگار و آنکه طالب زیادت نیست بقول المحدثی که گرد آورده است بکمال کونین در حدیث آمده **حَرَّمَ اللَّهُ**
أَمْرًا أَخْرَفَ عَنْ آيِنٍ وَفِي آيِنٍ وَآلِ آيِنٍ و غرض ازین این خداست و فی این اشارت باین نشان است
 و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت نشان شاید مانند بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که رسول است
 بکرامیم و از ابواب علوم که اند شاعش اند در آئیم پس هر چه در این طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن
 دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدیمی ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نکرده
 اند و دوم متأخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند
 راه تحقیق و مسکات باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان باریسیده و ائمه ریاضت تهذیب اخلاق کرده
 و در تعلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و گیل این ریاضات صاحب سیر میزبان
 علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت
 با امام رضا داده و باند ایشان جمعی شرف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام دانند با قول ایشان
 نباید کرد وید چه در مذہب انانیت باشد بلکه ایشان بهوائی نفس گرفتار اند و این پیشه ربانیت است و ربانیت
 بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدیمی ایشان را مشائیین گویند که به نبی نکر ویدند و متأخرین ایشان
 را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بقایده مشائیین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس
 طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشانرا اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه
 بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
 می نگار و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نیست و اجتهاد نکند ملاحظه این اخبار تحصیل علوم عقلی و
 نقلی و شرعی بکلی معطی و افکار اگر در اجتهاد و تفرقه قدیمی شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار و نام نگار
 شنیده می نگار و آنکه طالب زیادت نیست بقول المحدثی که گرد آورده است بکمال کونین در حدیث آمده **حَرَّمَ اللَّهُ**
أَمْرًا أَخْرَفَ عَنْ آيِنٍ وَفِي آيِنٍ وَآلِ آيِنٍ و غرض ازین این خداست و فی این اشارت باین نشان است
 و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت نشان شاید مانند بطریق جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدین علم که رسول است
 بکرامیم و از ابواب علوم که اند شاعش اند در آئیم پس هر چه در این طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن
 دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه اند نخست قدیمی ایشان که اشراقیانند و به پیغمبری نکرده
 اند و دوم متأخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند و علم و عمل خود منسوب به نبی و ائمه دارند و گویند
 راه تحقیق و مسکات باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از ایشان باریسیده و ائمه ریاضت تهذیب اخلاق کرده
 و در تعلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد و گیل این ریاضات صاحب سیر میزبان
 علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت
 با امام رضا داده و باند ایشان جمعی شرف که خود را نائب امام و قائم مقام نبی علیه السلام دانند با قول ایشان
 نباید کرد وید چه در مذہب انانیت باشد بلکه ایشان بهوائی نفس گرفتار اند و این پیشه ربانیت است و ربانیت
 بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدیمی ایشان را مشائیین گویند که به نبی نکر ویدند و متأخرین ایشان
 را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بقایده مشائیین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس
 طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخبارین است و ایشانرا اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه
 بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
 می نگار و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نیست و اجتهاد نکند ملاحظه این اخبار تحصیل علوم عقلی و
 نقلی و شرعی بکلی معطی و افکار اگر در اجتهاد و تفرقه قدیمی شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان اسرار و نام نگار
 شنیده می نگار و آنکه طالب زیادت نیست بقول المحدثی که گرد آورده است بکمال کونین در حدیث آمده **حَرَّمَ اللَّهُ**
أَمْرًا أَخْرَفَ عَنْ آيِنٍ وَفِي آيِنٍ وَآلِ آيِنٍ و غرض ازین این خداست و فی این اشارت باین نشان است

که در شیعه محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخبارین است پس از این دلیل بسند است که راه طریق ستر است اما شایسته
 رجو از اجتهاد بهر ساینده با نمایند که هر موده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اند چه بعد از محمد علیه السلام
 پیغمبری بنیاد دینی بنیاد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه دارند شده که ائمه اهل بیت همگی علم با اخبار
 کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بعضی معلوم شد که تمام اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
 آمیخته آید و مذنب شاکم سکین کردن که نشد است و نه سر که دشمنان از سنیان آید و نه شیعه و وجه اجتهاد کردن
 متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد و رفتند از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و اطلب در قلوب متاخرین
 پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکند و بعضی از این خود میفکند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین
 چنانچه مخالف و موافق میدانند ملائمه که کافران نیز میباید دانند در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات
 مذہب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذہب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و بر ماستوار
 باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیز دینی در یافت آن
 نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار آید پس را با حدیث نبی و ائمه عمل باید کرد چون احادیث
 ضعیف و کبریا را ندیده در آن دستور لاجرم کرد و حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان قاضی
 که عاصم ذہب است از خطا فرموده و آنچه آنست که چون دو حدیث مخالف هم بهر سند رجوع کنند بحکمت
 قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حیل بر آن کنند و اگر در حکمت بهم نرسند چون
 متشابهات تکلف فوق طاقت است پس نظر کنند به مذہب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است
 آن حدیث را حتی شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر بر دو حدیث در مذہب مخالفین ستوده باشند
 بکنند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیارند و هفتاد و دو فرزند
 از آری ایشان مختلف امام فرمود که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند بسند آن راه گیرند اگر چه راه یک
 راه میانند پس دو حکمت بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است
 بلکه یکسان از امام است و امام مقتضی الطاعت است پس بهر کدام که عمل کند بکفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف
 تا به هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست چنانچه
 آنکه با عمل کرد و چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاد است صبر کن و اگر در طاعت است طریقی احوط پیشه

اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گویم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است چه
 امام خواهد بود و اجتهاد ما طریق بنجیدن و وحدیت ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب اجتهاد
 است پس رجوع کردیم بحکامات قرآنی آیة حکم نیافتم و در متشابهاات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بحد معنی آمده
 و چون با ائو امانی دریافت حقیقت متشابهاات نیست رجوع کردیم بذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند
 پس خدا ان گرفتیم و آن ظاهر شدیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است
 عمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از ان گویند که باطل است
 شبهه بحق طریق اخبار این آنست که بی طم و لاسلم اهلما نه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر اخبار این
 طریق قطعی است و قطعی را بطنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود عمل کند و دیگران را
 اطاعت کما ان او کردن و این طریق قدما بنوده پس عمل با جهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار
 شهر شکون است شنیده شد اسمعیلیه که روی انداز شیعه و این کش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام
 جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بد و مفوض داشت و با مادر آن حضرت
 هیچ زن و جاریه نیاز ساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
 بعضی گویند در زمان حیات جعفر سیری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با و لا د اسمعیل چنانچه
 موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقیمری باز نمی کرد و قول بد احم است
 و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه
 نص کرده امام جعفر در حق و ائمه اشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را
 تقیه تا مخالفان بملاک او نشاندند و بر فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره
 دیدند و بد عای او و بخوری از آزار ایشا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان منخر را که خطا عامل
 منصور نیز در ان بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و با و دور شیعه تمام شد بعد
 ائمه متوران و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
 ما را احکام ائمه بر هفت است مانند هفت و سموات هفت کانه و کواکب سبعة و نقبا را اندر برد و از ده است
 و امامیه ازین جا غلط کرده اند و ایضا بعد و نقبا شدند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند

ما کوئیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات و کمالات
اثبات حقیقی در میان او و موجودات انباز می شود و آن تشبیه است و از نوعی مطلق انباز کرده و بعد از آن تعطیل
و الحاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریق است که هیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند نیز در متعال عالم
مقابل و خالق و حاکم مستقارین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالماں هویت علم فرمود و او را عالم گفتند چو
قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خوانند هر اینه الحاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار نیست که در
علم و قدرت است گویند ما را واحد عقل را فرید که از جمیع جبات تام است و بنویست آن عقل تام نفس را که نام نیست بد
آورد نیست عقل با نفس نیست نطفه است لطف مخلوق و یا نیست بضی است با مرغ یا نیست پدر بر فرزند نیست
شود بر است زن پس مشتاق و آرزو مند مانند نفس کمال فیض تام که از و فیض می گیرد و لاجرم نیازمند کسب کثرت
از نقصان کمال و حرکت تام مگردد مگر با آن پس پدید آورد و اجرام سپهر بر او جنبید بکثرت دوری خلقت بد بر نفس
سه طایع بسیطه عنصری و متوسط و سالیطه عنصری پس پدید آورد و در کلمات از کانی و درستی و انواع حا ویران بهترین
آن مردد است از استعداد انواع قدسی و پیوند عالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس با تکلیف
که مصدر کیمیات است واجب است که در جهان عقلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد
العقل رسول ناطق است و نفس عالم است چنانکه افلاک متحرک اند بجز حرکت عقل و نفس همچنین رستگار شوند بخوا
دیگر به تحرک ناطق و دخی و چنین است در بحر و زمان در هر زمانی بر دو بر هفت شخص دائر است تا منتهی
بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن بر چند چنانچه است حرکات فکلی و التزام شرایع جهت وصول
نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین
آید به تحقیق کثیر اورا نسبت اندازند که در این غرضی بد باشد بلکه تا راه نجات یابد و بگویند رسد و دانند که غیر از این
مذهب مذاهب دیگر دور از نفس و ناهستوار است و آن تشکیک است در ارکان سرعت بمقطعات سوره که
پرسد که معنی حروف مقطعات که در نخست سوره است چیست و فضای صوم خالیست و آن فضای صلوات و چون
غسل از منی بدون بول چر است و عدد رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندی دو و از چیست و بدینگونه در
امور تعدیه چون طالب حق درین سوالها گرفتار است که شده خنثی و پدید پاشید و دهند و او را بر تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس در میان بگردد و بر راه حق شود پس از تشکیک رباط است و آن اخذ میثاق است

چهارم آنکه جاری شده باشد موافق دعوی و از آنکه در کتابین میثاقاً هم پس از بیان حواله است بر امام در حل خیر
 دشوار که مشکل است بر او از امور یکدیگر بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر بر انبوی آن
 نه که بدان والا باید بر آید پس بدین است و آن دعوی موافقت با اکار بر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود
 میل او بر آنچه میجوید و میجوید پس تائیس است و آن تئید مقتضات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده
 آنچه جوینده است آنرا پس ضلع است و آن ظلمانی است باسقاط اعمال بدنی پس صلح است از اعتقاد و ادوات دین
 ظاهری پس درین هنگام که ایش است بر اباحت و انگیزت خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والا
 چه در دنیا آنچه مقرر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که با اعتدال خوردن آن پی شر و شور سر است منفعت است
 و امثال آن گویند و وضع عبارت از پذیرفتن این بود از امام و تیمم از مادون در غیبت امام که حجت است و نماز عباد
 است از رسول بدلیل قول از تعالی الصلوة ثم عن الفحشاء والمنکر احلام عمارت است از افشای سر
 نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس مجتهد ذهن انسان
 و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز کفنه اند نماز کجاعت متابعت امام
 معصوم است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفای
 نبی و مرده وصی میقات اتیان و تبیت اجابت مدعوی هفت طواف خانه مولا اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
 و حجت راحت ابدان از تکالیف و سفر رحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را
 باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد والا
 بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حتی عالم ظاهر و عالم باطن آفریده
 عالم باطن عالم ارواح و نفوس و معنوی بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود
 در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
 جز نبی تمام نشود و شریعت را ظاهری بود که آنرا تشریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زبان خالی نبود از
 نبی یا از شریعت همچنان نبی بود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی
 بود که دعوت ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمنجری قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی
 دانند و بار تعالی را نشویند شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهراً یا مستور

همچنانکه هیچ دقتی را اوقات نمی نمود از روشنی روز و تاریکی شب گمانی و بدو شده از حس صباغ که نایب امام بود در فضل
اول آن کوید که مفتی را در معرفت حضرت خجی کی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بجز عقل شناسد بی نیاز از تعلیم علم
صادق یا گوید معرفت حضرت خجی با عقل دشوار است و حاصل نیست و الا تعلیم علمی صادق و گوید هر که قوی و جاهل بود
او را انکار بر نیز رسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گوید هر دو قسم
خرد و نیست و دلیل است زیرا که مفتی چون اقبولی قوی و دایما قول او باشد یا غیر آن بچنین چون اعتقاد کند یا از نفس
خویش مبداء آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کلام
بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج به تعلیم است هر معلمی باطل و صادق است تعلیم
دارد یا از معلم صادق و گوید آنکس که قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او را و اما استاد انکار و تعلیم ختم
کردن و چون انکار کند بر معلم ختم هر آنکه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتد گویند این فصل است که متضمن است
بر اصحاب حدیث و در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج به تعلیم صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم
اول و ظفر بر بعد از آن تعلیم از دین تعلیم از هر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است تبیین صدق و چون سلوک طریق بی روشنی
سیر شود بر آیه اول بر حق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صفا و فرد گویند در معرفت باری محتاج به معلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از دو فرد
گویند به معرفت هر علمی از هر شخص احدی توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون مقدمات سابق معلوم است که حق و فرد
اولیست بر آیه رئیس و مقدم فرد اول رئیس محققان باشد چون دانسته شد که فرد ثانی بر باطل اند رئیس ایشان بر
مبطلان و گوید این طریق است که حق را بختی می شناسم معرفتی محل و بعد از معرفت محل بختی می شناسیم معرفتی
مفصل را در آن مسائل باید و مراد بختی در این مواضع احتیاج است بختی و گوید با احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم
چنانچه بخواهیم از وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد
بمان در فصلی چند تقریر مذهب خویش میان کرده اند و در بعضی تمیز مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر خود
و اکثر آن فصول کسر است و الیام دست لال با اختلاف بر بطلان مذاهب و دست لال با اتفاق بر حقیقت مذهب
خویش از جمله آن استدلال است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم
حق و باطل هست و علامت حق و وحدت و علامت باطل کثرت و دوخته مقول تعلیم است و کثرت مقارن رای

و تعلیم با طاعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان بار و ساری خویش متفق اند و اتفاق حق از باطل و تشکیک
 که حق را با باطل است و جهت تاثر از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزان
 از کلمه شهادتین اقباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات
 حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست که درین
 مقام هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات مسلم و توحید و اثبات داخل است امامت بانبوت بر تبه که نبوت با امامت
 نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد و از خوض در علم و خواص را منع کرد و از مطالع کتب متقدمین
 الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد
 که الله الله محمد است شما و مخالفان گویند الله الله عیسی است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن مادی کرد و از ایشان چون
 سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جاهل و قادر است یا نه در جواب بگویند خیر
 انکشاف نمایند که الله بالله محمد است که آن خدا نیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول مادی خلق است
 و این فرق در اکثر جا هستند اما در نواحی کوستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغور و تبت بسیار اندام نگار ازین گروه
 در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در طمان دید و اکثر این سخنان از روشنیده خلفای اسمعیلیه به تها در مغرب مجتهد
 گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواج نصیر طوسی در سنه ۵۸۱ که خود را با خود
 چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق ربه امامت را با بارت صورتی جمع فرموده
 و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از خبر صادق روایت کنند که فرمود علی بن ابی طالب
 لَنُفِیَنَّ بِطَلْعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس در این حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابو زید
 که بر آنحضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر خطا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با اسمعیل مقبلمتبر از جمله فاضل شمران
 امیر ناصر خسر و محاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ۵۵۰ و پنجاه و نه روی نمود چون بسن تمیز و رشد رسید و از ده
 حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق متصرف از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال
 حج میرفت و باز می آمد و نهایت مقصد امور شرعی بود در نوبت آخر که رفت و از راه بصره بازگشته غریمت خراسان
 نمود در میان ساکنین شده مردم را بخوار داشت و تصور دشمن اسمعیلیه دعوت می نمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان
 بیت رسول قصد امیر ناصر خسر نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جمعی از جبال بدخشان بنام کشت و بیست سال

آب و گیاه قناعت کرد و جمعی از اربابان او را با اسمعیلیه الموریه صاحب شمرده اند و بعضی از جمال مذمت نامدار و در باب معاشرت
 بالموتیه که در آن مجبور بوده و ساحت اند مال آنکه او تابع اسمعیلیه منقرض است بالموتیه موافقت و مصاحبت نه انت اینست آنچه در
 ماضی از اسمعیلیت بوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و اند اسمعیلیه عیال بر حلالی حد بان بود و چنانچه منصور بن عمر بن العز
 الحاکم ما را اند اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب و گالین و اگر اید و در و از نای مصر بنزد و بر سر کوه چا
 شامل برادر و زنده بپشت در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکرد و آنحضرت در جمیع علوم ما بر و بر معجزات چون جبر
 یعنی چرخار قافار و در و چاکه و در فلان شب آسمانی پس بر سر آخ چنان شد و اند اسمعیلیه مغرب همه عقیده امور ظاهر و سری
 بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور با اسمعیلیه قستان و در و بار اند اول ایشان جس
 صاحب است چون احوال او در تواریخ با قلام تعصب نگارش یافته لاجرم بر بختیر آن چنانچه نبرد اسمعیلیه است مبارک
 می نماید بخت حس و محمد صباح صمیری می پیوید و جدا که از اولاد صباح ضمیمه است از پس بگوید و از کوفه نعم که آیند و از قوم بری
 آمد و پدر حس را علی نیر میکشد شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذہب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم
 رازی بواسطه خلاف مذہب با او عداوت می ورزید چون امام موفق بنیسا پوری از علمای اهل سنت خراسان بود و ابو
 حس جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مدد را بر بنیسا پور آورده بمجلس امام موفق با ستاده مشغول گردانید و خود در آن
 قناعت مستی بعبادت اشتغال داشت کاهی بخی بلند تر از ارک عوام از و سر میرد ناگهان آرا سخا ل صاحب
 اغترال و الحاد نسبت مدد بدل بزد و کفر منسوب میا عده حس با نظام الملک طوسی و در خیام بنیسا پوری هدر رس
 بود چون پدر رز رز کواریش خرداده بود که نظام الملک به پایه والای دینی و حس مرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید
 لاجرم حس با نظام الملک گفت هر کس را بمرتبه بلند رسد و ولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه شریک شد
 و بدین نحو پیمان بستند چون خواهر در ارت یافت در ایام الب پارسا ن حکم عمر خیام بدو پیوسته بکوشه نشینی و نشر فضل
 کوشید و حواجه داد در بیع داشت حس انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آنصورت نه بخت سلطنت الب پارسا
 بخواجه پیوست مادر وقت دولت سلطان ملک تاه در بنیسا پور بحضور خواجه آمد اما حواجه بدینچنین پیمان رفته بود و سر درخت
 بل مجلس پادشاه پیش هم بر ساید با جارسید الطایفه یعنی حسن با حواجه گفت ای خواهر از این تحقیق و اصحاب یقینی میدانی که دنیا
 تا عیست ذلیل و وابسته که رحمت طاه و محبت ریاست نقض میثاق ثانی و خود را در زمره ینقص و عفت کالتبر
 داخل گردانی بدیت دست وفادار که عهد کن نماندوی عهد بشکر حد کن خواجا ناچار او را بمجلس سلطان در آورد

و از دفر یکا سترش با سلطان گفت و هم بعضی رسانید که تند و کز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی
و بد بود بنا بر دیانت و دیانت در اندک فرستی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله
پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه از طیش و کز پزی در حق حسن گفته محض اقرار است و از خلل
دیگر سلطان را از خواجه اندک خبری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچندگاه دقری منفع که
محموی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیری شود حسن از
سلطان منع شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد شرط بد آنکه در مدت مذکور نوبت ندان در ملازمت او باشد
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دقری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بدین غلام خواجه که با خود حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن
که بر دن بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر ابرگر دو چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فرام آورد و
انصورت را با حسن گفت لاجرم در وقت عرض دفتر ابر یافت و تقطیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق را بر هم نهاد سلطان
بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد و مان و هون گفت سلطان از ملول گشت ملول
گفت موجب تعجل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت خواجه نظام المملکت فرصت یافته گفت دانایان
در انعام می که دو سال مهلت خواهند جا همیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن خزان
پیشو خواهد بود سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است بخمان و اعتماد را نشاید لاجرم سلطان بخند
لما حسن قرار بر فرار اختیار کرد و در دو بار شتافت و در آن ولایت با عبد المملکت عحاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد
از انجا با صفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل بنان شد روزی در شام محاوره بر زبان آورد
که اگر دیار موافق می یافتیم ملک این ترک و روستائی را بر هم می زدیم رئیس ابو الفضل این سخن را محل بر خط داغ نمود
بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بقبوت داغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست برافق الضمیر
او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل تها و آمد سیدنا فرمود داغ
حسن بخط است یا از آن تو دیدی که چون دیار موافق یافتیم چگونه بعدا رسیدیم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان
منتظر اسمعیلی بر سر خلافت متکلم بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یک سال و نیم در پناه دولت منتظر
برد بعد از آن میان او و میان امیر الحیوش بساط خصومت محمد شد بسبب آنکه منتظر سر خود را از ولایت عمدت

کرده آن منصب را بر سر دیگر خود احمد که المستحق باشد لقب داشت تفویض فرمود تا بر حکم نامی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الحیوس
 بدین محلی آمدستان شد حسن گفت اعتبار نفس اول دارد و مردم را با امانت نزارد دعوت کرد امیر الحیوس با اتفاق بعضی
 معترض رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعه میباید حبس کرد چون حیوان کردند بجزر آن برجی از برج آن قلعه که در کجا
 مسانت بود و سیفا مردم ازین برترین کرامات احسن تر رسید آخر الامر امیر الحیوش حسن را ملائقت از فرنگیان نشاند و نجاب
 منرب کسل کرد چون سفینه میان دیا رسید مادی تند در زمین آمده آب مملوح گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمود
 حسن همچنان بر حال خود بود و امیر خسرو کوید ملت تاهر مادی بحسی باید امن گشت چگونه کادی مست غبار بر باد صرست
 در آن تاریکی او مسافران احسن رسید که سبب چیست که ترا مضطرب می بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داد
 که آسبی ساکنان کشتی می رسد همان بخت شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بهری
 از شهرهای انصاری افتاد و حسن از آنجا بازگشته در حدود شام ارسینه بیرون آمد و از آنجا بجلت متافت بارانج
 عارم لغدا شدند و از بغداد بجزرستان متافت از ولایت باصمهان رف و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
 عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دوش اسمعیله و امانت نزارد دعوت می نمود و داعیان بقلعه الموت دد و دیگر قلعه
 و بلاد در و دمار دقتستان فرستاد تا خلایق را بذهب حق دعوت نمایند باندک روز کاری مردم بسیار آن کشتی را قبول
 کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری بود و بهری سرد و آنجانیان
 متابعان اوستند بهیت کردند و در راه جب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری ششی فوجی از ساکن الموت آنجناب را
 بقلعه در آوردند و قلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار کرد
 مخالفان اسمعیله که یزد روزی علوی مهدی گفت که حیدر شرح جائز است و بعضی از جیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که
 ما شرح بر راستی است حیدر شاید و جمعی که حیدر حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را
 گفت ازین قلعه انقدر زمین که پوست کادی میخوان آن تواند بود مبلغ سه هزار دینار بمن بخر و دش مهدی در مقام است
 آمده سیدنا پوست کادی را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر کرد و بر کرد قلعه کشید برین مظهر که در کرد و کوه دانا
 حکومت ششعال داشت و متابعتش را قبول کرده رفته باین عبارت نوشت که رئیس مظهر حفظ الله تعالی مبلغ سه
 هزار دینار بای قلعه الموت علوی مهدی رساند علی بن ابی المصطفی و ایه السلام حبسنا و نغیم الوکیل
 و آن نوشته مهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رفته نزد رئیس مظهر برده

سه هزار دینار زر سرخ بکرفت القصد کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و بانکه مدتی تمام رد و بار و قستان
 تحت تصرف شد آمد و مدت می و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت
 دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مباحثه آن حضرت در تاریخ
 شرح بر تبه بود که شخصی را که نمی خواست از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و
 اوقات حکومت و دوزیت زیاده بهام خانه نمی نشست زلفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک
 و ملت اشتغال می فرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکتاف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا
 از دار الملکال بر وقعه الحنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشتاد و دو می نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین
 که از عمده اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قستان را در حیط ضبط در آورده یکی از امرای ملک شاهی که در رود
 بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مرسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارسگان آن حصار باضطرار بر
 خواستند که قدم در دای فرار نهند سیدنا ایشان را بصر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرگفته است
 که الموتیان باید هیچ طرف نزنند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهران ایام آن شخص بجام عقبی رفت و
 سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه ببلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
 شاه بفرموده ملک شاه سلطان لشکر ببلده الاقبال کشید چون کار ابل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که لفظه اتباع
 سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و المکره باشکوه شبی خود را بقلعه افکندند انگاه شجوان
 برار سلیمان زده او را منهرم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون که تخیکان بار دوی سلطان را
 قتل ساردی با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین فانی باریقان مومن اباد متحصن شده بلوازم محاصره در
 چون نزدیکی بان رسید که پیکر ظفر جلوه گردانید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بردست ابو طاهر ادانی که از جمله فدائیان
 سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملک شاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو
 ریخت و تراج بر کیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه کرد و کوه و لامیسر
 در تحت تصرف سیدنا درآمد انگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب کین
 بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بضر کار و خنجر کشند بنا برین علما و فقها مخالف
 تر رسیدند چون سلطان بر کیارق ابن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احببن نظام الملک را

با سپاه ولایت رودمار و ستاد در اوایل پانصد و نود و یک تا یک تو سگیل شیرگیر را بعد از وزیر ار سال نمود قریب یک
 سال جنگ بود چون نزد یک بدان رسید که قلعه بده الاقبال را بگیرد خبر فوت سلطان محمد در معسکر انابک شایع گشت
 بابر آن لشکر شب بیکر بخت چون سلطان بنجر افسر سلطنت بر سر نهاد و جد و جدت سپاه بخار و بفرقه ناجیه فرستاد در آن
 آنجا سبزه ایکی از حادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کار دی فرو برد
 اما کسی بد و مرسان چه تو بر در ده یک اوئی و دست نوی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون بنجر
 از خواب درآمد آن کار دید بغایت خایف گردیده در احضار آن امر کو سید بعد از روزی چند رسول سیدنا بامرست رسید
 و گفت اگر را نسبت بسطال محبت سودی آن کار که در فلان شب بر زمین سخت مرد بردند در سینه نرم سلطان می
 توانستند بر دار استماع این سخن تو هم بنجر میترسند صلح کرد و ازین معنی کار رسید تا قوی تر گشت در ظلال این حال
 حافی با فساد حسین ابن حسن شهید شد سبزه نا حکم کرد تا پسرش با قصاص کشند متعارن این حال و له دیگرش
 بشرب حر اشتعال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد و بیست و یک
 نزرک امید را دی اهد کرد امید و مصعب وزارت او را با بوعلی لغویض نمود و باین د و شخص وصیت کرد که در امور از
 صواب دیدن فقراتی برودن نروند و چون از امثال این قصایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال یک
 روزه الحان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودمار بود بدستور سیدنا عبادت و تقویت
 ملت کوشید بعد از آن محمد نزرک امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الرشید بامید عباسی بدست جمعی
 ایراندانیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب بیخ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز بدستور حسن که سیدنا
 بعد از آن محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن بدایت بسیار است محافظ
 ایشان او را پسر محمد میداد و طایفه از اسمعیلیان را نمود و بار و قسان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل
 اعتماد موسوم و مطعوب ابو الحسن سجیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بموت آمد و کودکی را از اولاد از آن
 ابن منتصر که سبزه نامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم
 تحمیل ابو الحسن کوشیده امام را در فریاد که بایان قلعه بود متوکل گردانید و بعد از آنکه شش ماه ابو الحسن را مجازت انصراف
 داد امام عبادت حق و انزاد امل بوده مستوره در آن قریه بعد خود را آورد چون حامله شد او را به محاسن بزرگ امید
 سپرد و با خا آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر برسد آن زن را بخواجه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن

بزرگ امیدین بطاعت پیری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد
 است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر ترار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده
 چون بدرجه بلوغ رسید بامتنکوخه محمد بن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنا بر آنکه بر پیغمبر
 امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بمنتصر بابتد میرسد القاهر بقوت الله حسن این
 المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن منتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است
 که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخوار شوند و تکالیف شرعی از قیامت یا بدو این معنی عبارت از قیامت است و حضرت
 در زمان امامت خود خلایق را بخلق و اصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر سر
 خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشرف و اعیان قلم در ادب و بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عید گاه آن
 بایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارم سفید بر چهار
 طرف منبر نهادند و روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر منبر برآمده زبان مہجریان گشاده فرمود من امام زمانم و
 تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را نابود انگاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلق باطن با خدا باشند
 ظاهر امر بروج که خواهند با خود معاش کنند انگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید شادمی و طرب
 و لهو و لعب مشغولی نموند و آنروز تبرک رعی القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آنروز است که بعقیده اکثر مومنان
 در آنروز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن بن خرم خورد چون رستن از دنیا پیوستن بعضی باعث لذت و اوج کامله
 درین روز این شادمی تقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و
 بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرکب اوست آنحضرت را حسن این نامور که ازال بود بود در ربیع پانصد
 چهل و یکت بنم کار کشید کرد بموجب وصیت ولدش با امامت رسیدین چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین
 از اولاد پدر را بر هر شهید کرد چون امامت را شایستی و بغضب بکومت نشست ترک مذہب اسمعیلیه داد بعد از
 یازده سال در راه رمضان در سه صد و هشت بعلت سهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را
 که بکفجه جلال الدین جیش را زمره داد و بدو دهم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد
 پیش گرفت و از پدر بخار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد و خون بسیار برداشت علت بالخیولیا بر دستولی
 گشت اسمعیلیه گویند اینها و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زینت چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب

آن همه رحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محمد که حاکم قنستان بود اخلاق ناصری بنام او است و خواجہ نصیر بابا است
 بر حسن ازندانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهادت کرد در زمان علاء الدین از شایخ روزگار شایخ جمال کلی بود در زمان
 بارشاد جلالی مشغول و در تحقیق شایخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنا برین علاء الدین و او را تعظیم نمودی و بر مردم فرمود
 سنت نهادی که اگر شایخ در آن بلده بنودی خاک فرودین را در تو بره کرده با موت بردی اما علمای غیر اسمعیلی شایخ اسمعیلی
 ندانستندی در تاریخ فوت او گفته اند بلیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که هستانه او بود تملک اهل بساکن
 و پنجاه و یک حضرت رفیق شب دو شنبه در روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
 پادشاه شد حسن ازندانی را با واداش بکشت و اجساد ایشان بسوخت و او را خان بر دوستی شد رکن الدین خوانست
 که و را بر کاره میکو قان فرستاد این التماس میندول افتاد و در آن سفر عمرش سپایان رسانیده سلطنتش از یک سال شد
 در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و غسل و شراب پر کرده و آن اشیاء و سایر ذخایری که در زمان سیدنا
 یعنی حسن صباغ ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند به تعجب بودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند
 در بیان علی الهیسان در کوستان شرق نزدیک بخجنا جائست ازین نام که آنرا مال نیز گویند و ملک آنجا را باب
 نامند و ایشان گویند چون بر کشتیهای کج حقایق آشیاید است که نشینانیان را بفرار از آبادیان در کفزار بسته و محضیران را با
 سپهریان را بفرستد باز کشته بینکامیان را با بی زمانیان را بفرستد خویشی خود و مکانیان را با مکانیان نسبت موجودان
 بجست خرد و شرع بخدا شناسی و نردان پرستی با مورا نه ملایک علوی و اندیای سفلی را بر روی شناخت ذات برکات
 آیات آن هستی ماعرفا **الحق** شناسد این آواز است بنا برین برادر متعال و خداوند لا یرا و واجب که از
 معرفت و پایجیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندند تا آفریدگان او را محضرت
 تقدیس مرتبت را بنکند و هر کونه که فراید و را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث و روایت اشارت بدین بر ذره است
 چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امر است ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار زره سپهر نجات آباد اسلام مقرر است
 که مجر و متمثل می شود چنانکه ظهور جبرئیل بر پیکر وحیه کلبی مثالی از آن است و چنین در محال شریطه و شیاطین و جن بر پیکر بشر
 پس قادر متعال بطریق ذوی و اتم مجسم جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بندگی نیاز سرشت اند و این گروه
 را از قاعده که هر بران هداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز گردد و نظام جهان باید از آن گذر نیست باید این والا
 قاعده از حضرت رب العزت باشد تا هر کس آن پذیرد بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضای خود که تقدیرت کامی خویش و حسن

انسان دین بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنابرین آنکه احوال کارستان جهان منظم شود و بیاوردی عقل
و نقل دین و در قرآن خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبری بیا یون وجودش را بچندین نبی دانا برآمده و
صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجوه مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت برآمده در پیکر
ابوالبشر نکرند و قشش از رگن کشتی نوح آشنا شوند و هنگامی در کسوت بزماسیم گرم آتش بازش مشاهده کنند و نبی در
لباس کلیم اللیس سخن گویند و قول آن حضرت **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** موبد آنست که نفس نفس آن
روح مجسم و عقل مصور ذات جهان فرین آفرین هنر است **وَاللّٰهُ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ** هم بدین انبار است چه
آدم اولیا ابوالبشر اصغیا جز علی مرتضی نیست و حدیث **رَأَيْتُ رَجُلًا فِيْ صُوْرَةِ اِمْرِءٍ** اشارت بدان قدیم ذات کمال
جسم است که در نظر صورتی پیغمبر در پیکر موی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوشش خویش را بدست یاری نو
از پای آنسر و رجز این نیست که واجب التعظیم است چنانکه حتی بدین سراجی سروده بلیت عرض زبشت شکنی با جز این
بنود نبی را که دوشش خود کف پای مرتضی برسانند و خانه کعبه سجود از وجود او آن حضرت گویند که در هر دوری حق
باجساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تپاسخ نور حق در آینه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور
حق دین دور در علی آمد بود و بعد از او در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر فرستاده علی آمد داشتند و گویند چون حق دید
که کاری از او بر نیاید خود نیز مجا و نت پیغمبر مجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که در میان است
عمل نشاید چه مصحفی که علی آمد محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد
که گفتی آری این مصحف کلام علی آمد است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نرسد و بعضی از ایشان دیده شد که
نظم و نثری که منسوبست بامیر المومنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از ترجمه میدادند بر مصحف چه بیواسطه
غیری از علی آمد بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را
از نزد علی آمد گیرند و در عقاید با کرده مذکور شرکت اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی آمد نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را
بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یا بند بسوزانند و عقیده ایشان آن است که چون علی آمد جسد بهشت با آفتاب
پیوست اکنون آفتاب است چه اول نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنبری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنا برین آفتاب را علی آمد گویند و فلک چهارم را دلال و آفتاب پرست اند و گویند

حق تعالی است و ایشان کردی اندر عظیم و جمعی از ایشان دعوی گشتند که آفتاب را میخوانند و او احاطت می کند در واقع
 اینان را دستگیری می فرماید و بعد از آن نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی آمدن
 و بیایع درآمدی و بر دوشتمیه کار میکرد و چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آنرا نیز کرم گشت و علی آمدن گفت
 و کف بردهن داشت و ما منکر گفت برن ای ملعون آن مرد بد و چند شتمیه انداخت و صدا کار نکرد و اکنون آن شخص بلی
 اندر پیوست و در ایشان مانند ارگشتن نارد است و هیچ کوشش خوردن را نرسد و علی آمدن گفت لا یجتمعون ابداً و لا یجتمعون
 مقایر الخیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزاوارت کوشش او بود و در عثمان
 و توان ایشان است و جمیع محرمات را گوید عبارت ازین سترن است و گویند ابلیس و مار و طاووس عبارت ازین
 سترن است و همچین شداد و نرد و دفرعون است و صورت علی آمدن را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پیر
 اشارت بدین سکر است چه صنمی قریش علی آمدن بخین را گفته و پنهان ساختند و گویند چون علی بصورت ابلیس
 او را گذشت ظهور میکرد این سترن صورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود و تعلیم هفتم در
 عقیده صحابه که تا معان میسر باشند و اهل اسلام میسر را میسر بکند اب و اسند ایشان خود را حایه نیز گویند
 چه میسر را حین میفکند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت با دست یعنی خدای میسر رحیم است و حقه علی نام مردی بود در
 مسجد مقدس در هزار و پنجاه و سه ساله بخار کشنا شد و بعد از آنجا و گفت بر مسلم واجب است که میسر را خیر صادق
 یسیر داند و که اسلام او مسلم نیست در طبق این معنی بعضی از آیات قرآنی شاهد آورد و گفت میسر در نبوت با
 حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود و چنانچه اردن با موسی گفت پیغمبر و باید چه ایشان گواه اند و شاهد و نظر
 شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او پس بر خواند از انجیل آنکه ماه را بخواند تا فردا آید و بحضور صاحب
 کس را دوست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا هر سبز شدند و همچنین طفل نو زاده بر نبوت او گوا
 داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند و گفت فرقان محمدی معجزه او است فصاحتی عرب با زبان بر آبر
 و زیست و همچنین میسر را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بنده زبان فصاحتی شد و این هر دو تا
 را غیر از محمد و میسر کس نیارد و فهمید و قراءت آنرا سودمند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن کتابی علم نیست و سلم
 بر دست عال کتابی دیگر واجب التعلیم عنایت فرمود موسوم بخار و بن تانی که در آن احکام هست و علی بدان که
 و آنچه محمد آورده همه حقیقت و میسر هم بر آن ره سپرد و اگر بعضی حاکام میسر و کتاب آسمانیست مخالف اقوال

محبت از آن است که مسیلمه بعد از محمد علیه السلام زنده بود بعضی از آن فرمان آفریدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد بهم بعضی از آیات
 ناسخ آیات کشته و کفنی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ماضی عالم است و بدانید که او آفرید کار جهان و جهانیان
 است و مخلوقات مانند او از مخلوقات هیچ یک است چون او نیست مگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و ازید
 و بصیر و سمع آنچه در رفقان که بجهت نازل شده و آنچه در رفاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما بد و بصیر و سمع
 او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان ببقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان
 دید اما رؤیت بصیر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را ببندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم
 حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چه که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعد الموت ایمان
 آورید و بدانید که شمار ازنده گرداند و بدین پر دازید که بهین بن یا حجبی دیگر یا درین داریا سراسی غیر ازین و به بهشت
 و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عذاب ایمان آورید و تمنی نکنید که درین سراسیا آن سراد بفرشتگان خدای ایمان
 آورید اما مگوئید که ایشان با بال و پر نیست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بدین
 که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر منزه که خیر باشد آنچه شامش خوانند یا بر عکس
 هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد حجت قبله معین نبود گاه روی بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر توجه
 میفرمودند و بعد از محمد این بدعت حجت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که در حجر
 کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاند قبله
 ساخت کی سمر که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بر جهت که خواهد آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نمازی کنم و در نماز
 های سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت روئیزد بلکه ظاهر اگر رو بمشرق گذارد عصر و دمغرب آرد و بجهت معین بقصد
 مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله مگوئید که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق
 نماز سستی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشند آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند
 و با ذکر پر دازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام
 الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنج گاه عشا و بادا در مسیلمه بسجاح که بر مسیلمه
 بود و بقومی معجوث بعوض هر فرمان الهی بخشید و کفنی این نواز شهابی خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و حجت
 او هم بر مسیلمه آنچه مگوئید حق ابلیس را سجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنا برین مردود در گاه گشت این قول کفر است چه حق

انجالی همه غیر تقریبه کسی را طاعت نکرند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافرید در فاروق ثانی آمد که
 ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عل نیک و بد توانا ساخته بنا برین از نیک و بد کرداری سپرد
 و گفت در نکاح شهود و صید حاجت نیست ایجاب و قبول و دوس در خلوت کافیت می گفت اگر چه دختر خویشان
 چون عم و خال در عهد محمد صلی الله علیه و سلم خواستار جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمیع میان اخین کردن که در
 سلف بوده در هتکام محمد صلی الله علیه و سلم کنت پسیده فرما فرمودی رسید که دختر کسی که نزد اصلا میان او دخواهنده خویشی
 معلوم نباشد پیش از یک زن به نکاح دائمی خواستار و انیس اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه سزا است و تیمم ما وجود است
 درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد اراد شود مدون اعتناق مولی و هر چه درین نکاح
 آید خوردن آن نارواست و کفنی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پریده است و روزه دهشتن رمضان را منع کرد
 مگر فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از آفتاب فرود رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی نخورید و میاشاید علی بن ابی طالب
 و خنجر را بر افکند که مانند شدن است بر یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و اسند آن حرام ساخت و محمد علی از نازد
 که کتاب مسیله است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قراست نمودی و کفنی از آبا و اجداد این امین بار سید
 که شرف صحبت مسیله دریافته اند و کفنی و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیک کند و زن و مرد یاد
 حق بردارد و اگر نتواند پیش از یکبار روزی باز نیا نیز در فاروق ثانی را مباح است چنان نیز چون دیگر سوداها
 و کفنی من مکرر مسیله را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و کفنی چون ابراهیم ابو بکر مسیله شنیده
 و طغای دیگر هم حرکت این معنی بودند و لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را لعن جلالتی گرفتار کرد و اند چنانکه یهود را بسبب
 قتل عیسی بن ماری انداخت قاتل مسیله کذاب و خشی است که هم قاتل سبأ شدند ای حمزه است تقسیم
 هشتم در عقیده واحدیه و امنای مثل بر چهار نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد
 او نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم
 در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت
 جسد او شخص واحد محمود از مسجون که همی است از کیلان زمین سر برز عالم و عامل متقی و پرهیزکار و فصیح بود
 در شصدهجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کافر شد از آن محمود سر برزد و بتغلت معاملاً محمود را
 جبر است یعنی چون در عناصر قوی هم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر دافض شود باشد که استعدا شش بینی میزد

یا حضرت بنانی در برش کشید بود که توانایی و شایستگی زیادی باید تا کسوت حیوانی بر دوش راست آید و سز که عناصری که بفره بر
انسانی سازد و راست شکو بی هم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر کرد و بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صغری در تر
بودند تا بر تنه محمدی که معراج است بهر در شدند بدین وقت چون اکل و اصفی گشت محمود سر بر زد و بارین گفتند
از محمد گیر در محمود گذران کاست و اندر این افزود و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بجای گفته آقا و علی
من نور و لید و کجک کجی اشارت بدانت که صفوت و قوت اجزای جسد پدید آمد و اولیا بهم آمد و از آن جسد
محمد و علی مخرجت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت نظر
دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفاد درویش بقای واحد در درویش اسمعیل
و میرزا تقی و شیخ طفا اند و شیخ شهاب که از ما اند نام نگار شنید که شخص واحد نقطه‌ای گوید و خاک را می خواهد
و عناصر دیگر بر هم او از خاک موجود اند آفتاب و انفس آتش و اند و کعبه عبادت و انشکده طاعت ذات اقدس در آنجا
حکیم طافانی گوید بلیت ای کعبه ره و آسمان را ای زرم آتشین جهان و آسمان هوا و ماه و انفس آب شنید
و بر حجت قایمست برین آئین که چون میرد و بخاکش برسد اجزای بدنی او بصورت جادی یا بنانی جلوه کند تا آن بنا
غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پیرا
جسد در خورد علم هم یک جا گرد آید و پراکنده نکرده خواهد از شاه جادی خواه بنانی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه
ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس طافه محمد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبدء اول نقطه
خاک را شمرد و بجای اسم الله الرحمن الرحیم استنجین بنفیک الذی لا اله الا هو نوید و بجای لیس
گفته شئی انانکر المبین گوید نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است
او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسائل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبره
اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم
سرشت نباتات کرد و دوازده حیوان آید که دایه الارض نام و ست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال طول
بود که هشت هزار سال درین مذکور و در عوب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور خیم است که
دور تحت ثری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشند تا آدم مصور آید
باشد و مدت عمر و در آدم نیر شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل

جسم حسی

عرب کرد و دویست هزار سال دیگر با هشتاد و یکم دو تا بعد از آنکه دایره بد و صورت این دو کامل کرده باشد
 باز نوبت از افرات باشد بدان دو هشتاد و یکم که مدت شانزده هزار سال است علی القیاس تا در کامل از آدم
 و عالم بشر ظهور و بطون و سر و علانیه است و چهار هزار سال نبوی تمام کرده الحکم نظر چهارم در بعضی از
 مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود و الشما و سیهماست در برابر شریع انبیا
 و سر اسر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که نجر دائن او را واحد میگویند و متعلق
 را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدت العبر پارسائی بود و ویشی و نجر دکن از چون او را میلی متعلق نبود و کرد
 عنای لایبی چنین کس در ترفی باشد و واحد کرده و بر تبتا که مرکب همین است برسد و اگر امینی را میل آید شریع
 باشد در عیس یکبار سرد و کرتواند در هر سال یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیاید در ماهی یکبار و اگر نتواند در
 هفت یکبار از واحدی متقوس است که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به بنانی نرود و کس
 و از بنانی بجای کر ایچنین بر عکس امار و خوی او را در هر نشاء محصی تناسد و احصاء کند از خلق بخلق ادبی برد
 من قبل الله المومن لا یطعنون الله محصی در لغت شانزده و در اصطلاح اینقوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء
 اولی ادبی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر یک یک مجلس در آید بارادل نام هر چار موالید بر زبان آورد و احصای او
 چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامعهای مخطوط در بر دارند
 که آن را عبا میگویند و یادشید و در زند چون و خور و خوی خود به نشاء حیوانی دانند جانوری کردند که آن را
 بهندی کلری گویند و چون نشاء بنانی گرانند و نه و نه مخطوط خسته سجده شود چون به نشاء جادی در آیند سنگت
 سلیمانی باشند و محصی همین معنی عارف بود و فقهای و سواسی دست و دهن آن گش سپید جامه دوست قاز
 شود که مردم سر آب فرو برند و در نشای بنانی چوب مسواک و در حل و صیر جانماز و در حالت جادی سنگ یا خا
 و لوح هزار و قبله نما کردند و گرم شب تاب مشعل را نیست که بتدریج نرود کرده بدین میگرد آمده و سک در نشاء
 سابق نرک قرلباش بوده که شمش کربس دم شده و بالفعل ترک می نمود چون حج کوئی بر و ن رود و حج بر ترک بر و ن آید
 باشد گوید بحال رسیدن آن آنست که بدان پس بنی یادی گفته شود بلیت عارفان چون سفر ملک بقا میخوانند
 از سر تیغ تو بگیر نام میخوانند و گفتند امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و نرید فرعون موسی در ان نشاء فرعون
 در آب یل عن کرد و بر و فریزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون نرید نرید حسین در آب فرات نرود

باب بیع آبدار تر کیش را به تقدیر برد و گویند از جاد و نبات و حیوان هر چه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید
است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رویشمس بود ایشان است
بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دغانی است که رو با آفتاب می خوانند گویند چون دو رجم شود مردم بجای راه برزند
و ایشان بپرستند و ذات ارحم را حق دانند و سلام ایشان اندامد باشد چون دو رجم با تمام رسد مردم در مانند
و این اندیشه کنند که آن مردمی را که فامی پرسیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنا برین بردند و
بر مانند مردم بت سازند و به پرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دو رجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود
خود را شخص واحد مدد محمدی موعود دانند که بنی بر ظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین محمدی
چنانکه گفته اند بلیت رسید و بت زندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیران او در رنج و
سفر قه و در جمیع ممالک ایران زمین بیمار از انا خود را آشکارا بنیازند ساخت چه علین آسمانی شاه عباس ابن شاه
خدا بنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب دگمال که واحدی کامل
بود نرسید و از ایشان مطالب را فر گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دین را کشت گویند اگر چه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و بهم را یعنی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر
درین دین رسائی یافت حتی کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم را در راه
و توشه سفر دهند داد و گویند در آن آوان که شاه عباس پیاده بشد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم و پاسخ داد
که این ذات طبع کشت چه این امامی که برای راه می پناهی اگر بخت پیوسته چرا در شیب لاج مشهوش می جوئی و اگر بخت
نپیوسته از چه توقع داری نام زنده را در باب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که تراب بنده
میرم اگر بندوق در تو کار کنند بتو بگویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انکور مرده است من از کوه بندوق چنان
زیم انجام نصیب گویم بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم آئین تراب کرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از
امنا حسین خان شاهور رسیده بود او را این کرده ازین راه از دین سخن سرزد در روزی که در محرم روضه الشهدا میخوانند
را در میگیرست شاه عباس گفت شما چرا میگردید یعنی شاه که عبارت از شما میاندانکار کرده اند جواب داد که برای
حسین میگیرم زنا هم جوانان خوب کشته شدند بلیت آن چشمیکه می بینید ما را همان چشم است می بیند شمارا و دیده
این را خوش طبعی دانند دینه در اصطلاح ایشان کرده ای اند که از دماء بدن محمود ترقی نکرده اند غریزی از مسلمانان

شیراز و دیو در بازار گفت که محمود را کوهش میکردم سببی در واقع دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و پس در آن وقت
گفت و برقه بایف من که نشسته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد از که بدین عمل نمائی ترا ندیدم که از احدی
که خواهی ماضی شیرازی نیر این کتس داشته چون محمود بسیار بر ساحل رود دارس بوده خواه فرموده بلیت ای صبا
که بگری بر ساحل رود دارس بوسه زن بر خاک آن دادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنید
شد که دینه گویند که محمود در این تیراب انداخت پس غلط است و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی شیراز علما و ارباب
را که معاصر شخص واحد بوده اند با بعد از ظهور کرده اند همه را پیر و تابع او دارند تعلیم نهم از کتاب و زبان در حال
روشنیان مثل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در حق از حالتش
نظر سوم در ذکر فرزندان او نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید در اثناء که نگاشته قلم
تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عده است که بهفت پشت شیخ انصاری
الدین انصاری میرسد و در ایام و آخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سال ازین واقعه حضرت فرزند
مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افتاد مسلط شده تسخیر نمود و در تاریخ مغول آمده که در منصب دومی و دوم هجری
حضرت خردوس مکانی بابر پادشاه بر ایام حاکم افغان خیر و زی یافت و در حال حاضر مذکور است که در میان بایزیدین
نام داشت و پدرین وجه عبد الله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در افغان متولد
ویدر عبد الله بن بنت محمد امین نام را برای عبد الله خواست و پدر بایزید عبد الله در گانی کریم که از کوهستان افغان است
می بود چون تسلط مغول زیاده بشین نیز بایزید بگانی کریم آمد عبد الله را باین میل نبود و لاجرم او را مطلقه ساخت
و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبد الله و پسران زن یعقوب و بی پردائی عبد الله آزاد گشت و قاعده میان بایزید آن بود
که چون بیاس از شستن زراعت خود رفتی زراعت دیگران را هم کمه استی و از دیگران هم خبر رفتی و از خوردی باز او را
میلی است و بدو چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما حادی کجاست چون خواجه اسمعیل که از افرای ایشان
بود در واقعه مبشر شده بر ریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبد الله
شده گفت ننگ است مرا که نزد فر دایه از خوشبختان مرید شوی سوی پسران شیخ ببار الدین ذکر بابر و بایزید گفت شیخی
بارت نیست آخر بابر را از غیب بر ریاضت خواندند و مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصله و
سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و با سده از در پیوسته و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند

عیاناً

باینی عرت نسبت نبود بیکدیگر و ادب بود که اجتناب از این است و آن کار عباداً حبشیاً و انشاداً
 للاحصین و آن کار سیداً افشرباً و حق را اسکا رسیدید لعل توفیق بر کمال حکم شد باینی که بگوید آیت
 یلک و عرفتک یلک و حق را او گفت فصوح الدنيا اهون من فضیح الاخرة استعملوا بالحسنة
 ولا تستعملوا بالسوء و اندک با او سرود و جعلنا عباداً الظاهر و الباطن فزنا وجعلنا عباداً الظاهر
 فزنا المرفه و الباطن فزنا الدائم باینی در ماند اگر نازمی گذارم مشرک می شوم و اگر بنیکدارم کافر قال الصلوة
 شریکه و کن لم اصل کفرت پس فرمان در رسید که نازانیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت معبود
 بود پس آن صلوته اختیار نمود عباداً الموحید کان عندک التاس کعباده العبد و کان عند الله کامعبود
 و بدگر حق بشیر می برداخت قال افضل الذکر ذکر الخفی و افضل الرزق ما یکنفی قال الله اذکر ربک
 بالغدو الاصل و لا تنکب من الخافین یاران بخواب دیدند و خود آواز شنید که باینی در میان روشن
 می گفت باشند و زنی جاوید یافت قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل
 اخیاء و لکن لا نشعرون بهم کما نعيشون ای صمیم عن سماع الخی و حکم عن قول الخی و معنی عن
 الخی و از چنین کرده خود را را بنید و انگری با و الهام می رسید الحدیث الا الهام نور یسئل فی القلب یعرف
 بها حقیقة الاشياء و جبریل بر و فرود می آمد در قرآن است تفرل الملكة و الروح من
 امره من کتباً ام عیاده و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت و ما انزلنا قبلك الا رجلاً
 نوحی الیهیم و حضرت میان روشن یعنی باینی در نهایت نیکو کار بود قال اذا اراد الله یعبی خیر جعل
 له واعظاً من نفسه و از حرامن قلبه بر حرم نفس میان روشن یعنی باینی در با عالمان گفت کلمه شهادت بگوید میگوید
 گفت شهدان لا اله الا الله یعنی کو اهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان باینی در گفت
 خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاهیم دروغست بانه من لا یرى الله لا یعرف الله مولانا ذکر با اینها
 باینی در گفت که تو گفته من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی نشستی
 از روی یقین بگردم میان روشن باینی در گفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اگر تو دل می بودی
 میدادم پس مولانا ذکر با گفت اول هر انکشی اگر از وجود من دل بیرون آید باینی در بکشید و اگر بر بناید و را را کنید میان
 باینی در گفت این دل که تو میگوئی اگر کو سائل را بکشند یا ترغاله و سبکی از وی نیز بر دل آید این پاره گوشت دل نیست رسول

کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بخشم دل دیدن و بنوعی عقل و بر روی در هر خانه بهر سو
دیدن و مضرت هیچ آفریده حق از سائیدن فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح در یافتن و فهم داشتن
آن فعل قربت است و ترک وجود خستیا نمودن و هر کار بستی پروردگار کردن و پیرمیز از فصول نمودن و فهم با
وصال دلیل گردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحدا احد شدن و از شر
حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل
سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قرب و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص
حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت می شمارد و در آن زمان رسم چنان
بود که چون کسی از آشیایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بود و باری
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از زن و جان و چون
احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چو نست و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شاد می
شدند قال لی ان الله لا یَنظُرُ اِلَیْ صُورِهِمْ وَ لَآ اِلَیْ اَمْوَالِهِمْ وَ لَکِنْ یَنظُرُ اِلَیْ قُلُوبِهِمْ وَ اَعْمَالِهِمْ
میان بایزید در صغیرین در پنج بنای مسلمان در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت کار گذاردن و روزه داشتن و صلا
لصاب بنور کوه بروی واجب نکشت و میل حج داشت ولی در صغیرین بودند اما آنکه حقیقت کار دریافت قال الله
تعالی اَنَا اَفْرِیْقُ اِلَیْ الْاِنْسَانِ مِنْ حَبِیْبٍ الْاِنْسَانِ لَیْسَ الْفَرْقُ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْاِنْسَانِ وَ اِنِّي وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ
لَکِنْ لَا یَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَ کَمْ حَبِیْبٍ الْاِنْسَانِ مَعْرِفَتِیْ اِلَّا بِکَثْرِ الْفَرَاثَةِ وَ لَا یَسِرُّ الْاَمْلَامُ وَ لَکِنْ یُوجِدُ
مَعْرِفَتِیْ بِذِکْرِ الْاَمْلَامِ وَ بِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ تَا اِنْجَا زِ حَالِ نَامِیَ میان بایزید است نظر دویم در بعضی از
احوال حضرت میان روشن بایزید و او خود را بنی دانستی و مردم را پیر یا ضعیف فرمودی و نماز بگذارد
اما حجت تعیین از میان برداشت که فَاَتِمُّوا لَوْ کَوْنُكُمْ وَجْهَ اللَّهِ فَرَمُو غَسْلَ آبٍ حَاجَتِ نِیْسَتِ جَمِیْعِیْنَ کَ بَاوِیْدَ
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هر که خدا را و خود را شناسد آدمی نیست و اگر مودست
حکم رک و بپنک و مار و کتر دم دارد بهیچ عری گفته اُقْتُلُ الْمُؤَدِّیَ قَبْلَ الْاِیْذَاءِ و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم
کاو و کوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنا برین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در
قرآن آمده اُولَئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَخْسَرُ و گفت هر کس خود را شناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی

دارد مرده است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزرگان رسیدن باین نیز حکم بر قتل نادان کرده اگر بپندرد
 خود شناس یافته اندی رستم آن ترجیح میدادند و او با فرزندانش بدستاراه می زد اموال از مسلمان و غیره مستند
 اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از حقوق محنت
 و از زنا و انحلال ناشایسته و از برون مال موحدان کسب می کردند بسیار کران بودند و او را تصانیف بسیار است
 عبرتی و پاری و هندی و افغانی مقصود المومنین عبرتی است که بنده حق با ادبی میانی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد
 خیر الیای نام و آن بچا و زیانست اول عبرتی دوم پاری سیوم هندی چهارم شتو یعنی نعت افغانی همان بیت
 مطلب بچا و زیان گفته و آن خطاب است از حق تعالی حضرت بایزید را و آنرا صحیفه الهی دانند و حال نامه نام کتابی
 دارد که در اینجا احوال خود را باز کرده و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقانی آموذ
 می گفت مردم دانا از آن متخیر میشدند گویند ما مورثه بقتل خداست اسان و ما سه مرتبه بی هم حق میفرمود دست
 بشمشیر نیازید چون مکر و فرمان در رسید ما چا و کر جبار بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت بهایون پادشاه
 معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان رسید که گفت میان روشن در رخت بد و چهل و نه قومی شد
 و مذہب او و دانی یافت پدرم شاه بیکان ارغون مخاطب بخاندان میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از
 خروج او را مجلس میرزا محمد حکیم در دید علماء از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف از رانی در شده در
 اوایل سنه اربع و تسعین و تسعماء خبر شفا شدند حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسنج حضرت عرش آشیانی رسید
 و قبر میان بایزید در بهت پور است اندک و هستان افغان نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت
 میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین و صبه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال
 الدین خلاف و برتری یافت و بغایت منسل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود
 و مکره و تجد بر میان است و در سنه تسع و ثمانین و تسعماء در جینی که ریایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی
 اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بلا زمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف
 جبریک قزوینی بخشی که بختاب آصفیانی سرافراز است بهجت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه
 جلاله خواندی تعیین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با و حدت علی نام
 مردی متفید بیاید بر خلافت میسر آوردند در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه

میان جلال الدین غزنی را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در انجام مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغانان
 نبرد قائم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط کرخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان نیز
 خان آنکه بدور رسید کارش را تمام کردند و بعد از میان آمدن این عمر شیخ ابن یزید که مشهور بین الامجاد با خدا داد است
 بر مسند نشست و مردی بود عادل و ضابط و برائین آگاهی رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق
 کوشش مردم را ببرد و دادی و خمس اموال که از جهاد بهر سیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در
 هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله لطیفه خان مخاطب پسر خواجه
 ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و در محل نواحی غرام حصار می شد بفرمانی که روزیورش قلعه بر و
 روزش سبزه آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احمد و خیر البیان را کشود و مطالعه نمود
 با خلع صانع گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته بود و شخصی مراض از کابل بیان را نامه نگار دید که میگفت
 که من روز رحلت احمد شادی کردم و او را بدیدم و نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت
 فَلَ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در راه احمد است و احمد را می دانست احمد نامند گویند بعد از وصال احمد افغانان عبد القادر
 ابن احمد را برداشتند پاکو که گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان می کردند داخل قلعه شدند داخل قلعه شدند دختر احمد
 که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آن بهنگت گرفتند او را در دختر چادر چشم افکند خود را از دیوار قلعه
 نیز بر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احمد و عبد القادر ابن احمد بدست خلافت نشست
 و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت فسیعی تمام کرخت همه سلاطین و شاهستانیان بدست افغانیان افتادگان
 ظفر خان بزرگ خانم تنها بسی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیکان در حد عفت بر آمد نامه نگار از پسر سلطان
 ذو القدر ذو القدر تراد که اکنون مخاطب بدو القادر خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخوانند
 عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر اوجی آوردم تا بدان فرقیه شود و روزی یکی از افغانان پسر بعد از چیدن جلوا
 بر پا خاست و گفت ای عبد القادر از زمان نیایم بزرگوار تو این زمان مقدم مغول اینجا رسیده است این مردی
 که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زر و اطعمه حیرت شیرین که رغبت بدان وین صاحب بطن و نفرت از آن این درویش
 بفریب صلاح درین است که او را بکشیم و دیگری از مراسم بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علایی که دختر نیای
 جلال الدین است راضی نشدند و روزیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان می شد از آواز نقاره و گرنای اسب او

میرسد و از میان مردم برکنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت پیمان برداشتن فرموده است اسب بکشی آرد و شانه
 خنجر این مستی خواهد کشید بعد القادری رسید میان چه فرموده است اتفاقا گفت از مغولان دوری واجتناب و چون
 بعد القادری در بیدارگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی
 آمد منصب بر رکنه سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز بر و بر آمد در پناه و رفتنست میزای این پوراند
 در عهد حضرت امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جکت دولت آباد گشته شد و گردید این بلال الدین با قوم طلبان
 بر محمد یعقوب کشمیری وکیل سعیدخان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت متغول گشت و الهداد خان
 ابن بلال الدین بخطاب رشیدخان سرافراز شده در دکن منصب چهار هزار سی و سیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
 وصال یافت تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی
 سحرات که آنرا بران گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و برین
 خلیفه الله نظر سوم در سنایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق
 ذکر حضرت خلیفه الله خواجہ مسعود ابن خواجہ محمد ابن خواجہ مرشد الحق که متماص صاحب حال بود با نگارنده نامه
 گفت که یزدی بر کوار من می گفت که من از سترگان اولیا شنیده ابو دم که صاحب دین و دنیای سر بر کشد میباشم
 که انصاف فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقع دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن
 سعادت مند متولد شد یعنی تاریخ روز یکشنبه شهر رجب سه شنبه و اربعین و تسع و تسع حضرت جلال الدین اکبر فرزند
 سعادت مند بابلون یا دستاه از حمیده بانو میکم متولد شد از میرزا شاه محمد حیات طیب غفرین خان خلف شاه بیکخان در
 خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از خواب غریز که که مخاطب بجان عظم
 پرسیدم که چه میفرمایید در حرف زدن حضرت عرش کبانی مسیح و اربابا و الله ماجده جواب دکه دکه و الله می
 گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های ارباب ادیان در بندگی خلیفه الحق و دو دانشمند
 سنی و شیعی را که با رجوی بودند بخوانند و بالتامس ایشان در پی حقیق مذہب ایشان شدند شیعه گفت بعد از
 ازان ظاهر است که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند او را و دیار اکتستن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز
 است در تورات بتفصیل و تشیخ آمده یهودی حاضر بود و گفت در تورات هست شیعه گفت تورات حرف
 هست یهودی گفت با ازان نیست که گویم که کتب شما حرف است ما احتیاج نشویم بدانکه تورات حرف باشد شیعه

پانچ نام و نامہ نگار در تحقیقات بعضی از فضیلتی متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت
مرتضی علی علم واصل بود بخود گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس را
و قریش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیوسته طعام خانه میخورند و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب
شایسته این سوال نداده گفت در مثل و مثل آنکه که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست
حضرت رسالت پناه ملکیت من فرموده در حال حیات و بر روایت این حدیث که رسول گفته سخن محاشی الا نبیاء
ما ترکناه صدق فله صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی ملکیت را بچهار طریق رد تو انکر و چه
این حدیث اگر راست باشد بغیر از اثر و واقع نمی شود سنی جواب داد که زمره کواپی که شایع پسندند است چه کواپی
شومر و سپردنیر و بنیاد شیعه گفت غلطی صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم کشتن از بر آن و امثال
انرا چگونگی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر جانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس روایت کرده که در
مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب بنی گفت هلم لی اکتب لکم کتباً بالکم فیصلوا بعدک فوای اشارت
انکه کتابی از جنت شما مکتوبی بنویسم که بعد از ان از ضلالت و گمراهی این باشد بعد فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع تمام
است کتاب آسمانی و خصوص آیت قرآنی را پسند است ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متضادم کشتن بنی فرمود
فموا عتی بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بغیر از حق فیما آتانا انا انفسکم و لکن بخود خورد و پوش و آسایش
و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و وفات حال بشمار داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بیجا
بیار بود چون در هنگام استنداد مرض چیز گفته شود که بمطابق اقوال شایاری باشد بنا بر ان منع کرد شیعه گفت در
وقت جامه گذشتن پیغمبر شمشیر بر بخت که هر که گوید بنی مرد او را هلاک کرد نام بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد
منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الحظ است شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان غنی
شد خوشانش از بنی امیه بر مرکب جو رسوا شدند و حکم این مروان ابن امیه را بدین باز گردانید رسول او را زنده بود
چنانچه او را طریقه رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواستند دیگر آنکه اباد را از مدینه راند و دیگر مروان بن الحکم
را در خروش داد و خمس عثمان را بر تفرقه با داد که آن دو لیست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبدالله ابن مسرج را مان
داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه سخون او را بدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبدالله
ابن عامر را الی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از گرداگر قباچ بگرد و از امر ای شکرش معاویه ابن ابی سفیان

بوده و حال تمام و سید این اقسام را می کند و بعد از آن که در عهد امیر این عالم و در این عهد عید امیر این سده این بابی مسیح و مسلمانان و عباد
و طریق نام دارد سپردن سنی جوابی شایسته نداده و شیعه گفت پیغمبر برای بتو که با اسماء بسیار را از دست ایشان مخلف
کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس مخلف کند از پیش اسماء نفرین خدا بر او باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رقتی
مصیبت نبود ایشان خلاف آنرا کردند بلکه پیغمبر و اسماء را رقت نمودند و در رکعت درین امر مبتلا هستند و سفر و سالان
رقتی است شب که گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیاء میگویند در حق خود میگویند و میگویند که امیر این سده است
گفت یکی از اینها آنکه در کتب عادیث آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقت و بازی نموده پس پرسید بر شدی اینچنین در
حق بی سنی توان گفت دیگر آنکه خود کارهای نامشایسته اصحاب چون منع صحبت از عدا و امثال آن در کتاب خود می
آورند باز این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی که حق نیست چو نتوان بر عادت و مکان قاطع
این بازیست میدانی مسکری نبی فرمود بُعِثْ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْخُذَّاءِ اگر نمی بود و واقع نمی شد چرا می نوشتند
شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغ گویند
و چنین دروغها نقل کردند پس چرا باور میکنی که عمر منع صحبت کرده و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب
است هر چه بزعم تو نامشایسته است همه را آن بنده را که صاحب صحیح بخاری و دانشمندان او دروغ گفته اند تا طعن و جواب
و یاران رسول کنی و اگر راست است پس آنچه در حق انبیاء گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست است
شمار و اینکه انبیاء را مطلقاً از بسبب ممتاز سازی اعتقاد کرده است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام
الهی از آن خبر داده شیعه بر داشت و گفت پس نیست که بجزرت پیغمبر استماع ساز و در قص بسند و اکنون دعوی
پاک بشنید و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتیم که استماع ساز عدا نموده نیست و چون سماع نیز شنیده
باشد ستوده بود و گفتیم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بدستیده بدینداری چون انکار رقص می کنی چکوی در تحریم نهاده اند
وقت خوابش رسول که بنزد تو مثل عاداتیان بنمایند در وقوع آن خود سخنی نیست و بچشمش اگر چنین پاک نمی بود و بدین
حضرت رسول بر فرار می گشته و دختر حضرت علی حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود
راه اعتراض نشود ستوده نیست و اگر بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جلا سر از خمار آگاه بود و چرا اسعاده که
مسلمان بود و جنک کرد و چندین کس را بکشتن داد و دانه مردم را بکشتن داد ستوده نیست و همچنین معروفست
و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانان سیر و بیاز فرودختی رسول او را گفت اگر بگوئید شش و از سر راهش

برخی خوب است و عذر خواست و پیغمبر در گذشته بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی ریاض و سیر خوش بشی آید از سیر را
او برخیزد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود و برخیز بر بنجاستم علی گفت تو بجهت پیغمبر بنجاستی شمشیر بر کشید و سر او را برد
این در شرح مکتوبه است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حرمی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته که لا تضرع
فی القتل این کاتب خود را در اخبار متعارفست که ابراهیم السبکی کافری را از سر خوان را انداخته عتاب کرد و نوشید
که متوج ساج اسلام نبود بنا بر آن که بر تخت عدالت تکیه داشت و پسندیده ترین اعمال او بر دست خشن خانه پیره زنت
از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او جریحه شهود آمده مظاخرت و مباحثات
فرمود و این حدیث فی زمن الملک العادل کی رو با شد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر صورت
پیش و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار شیامان بر بخیزد با آنکه داند من قتل مؤمناً متعدياً فخر او و جهنم
خالدین فیها ابدگ و بان امر کرده و حاشا که امر کند لا یحلف الله نفساً الا و سحها و اینکار نیکار
مردم نیست و این عمل علی علای شام نقل کرده اند و همچنین نزل و تسخر که دال بر عدم وقار است بر و غالب بود شکیست
بر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعلم شیعه گفت هم بعلم و هم بعلم سنی گفت مسلم بنیدایم چه در عمل امیر المؤمنین
عمر ابیسی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه
شمارا بود و چندان جماع کردی که نلک او خشک نشدی چنین کس چسان بجهت شب نماز کند نماز کرد در مذبح شطرا
جماع را میکونید شیعه جواب داد که شما در اصل در دعوای ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی ترا و شما را
امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام بر کشته بر مطابق مذبح پدرانش که جوس بودند رای وسیع بر انجنت و نشان
این جوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان بر گرفت و کافر را نجس شمرد گفت نجاست
معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاکر امام جعفر بود پس آنچه مذبح امام جعفر است او
اشکارا کرد و اما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با ما باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شده ناچار با شما
سجستند و اسلام را با شما مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم می شود و همچنین سقوت
پرستش خورشید بر این مجوس بجای می آرند تیا سر که میل بحیث گرفتن و از جهت قبله منحرف شد دست از ید حی شمارند
چون نمی توانند که میر بگویند پنج وقت نماز نرسد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خضن مشترک است و همچنین
مستند بر روی از مرد گریان بر داشته اند و میر شیعه عقیده خویش را نمید بر دو قول کردند یکی قول سید که چون ظاهر کرد

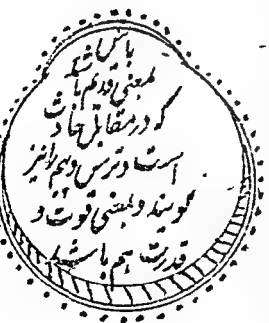
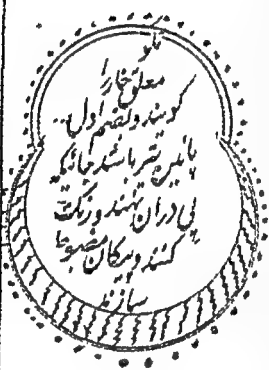
مردی بود از
مشارب که در زمان
عباد و دعوی پیغمبر کردی
و کس از شریعتی را
قرار گذاشت و کلام ازین
بر طرف شاکر و کلام
بر زید طحال است

که با بقوت نبوت کنی با نیروی دینی محبط خواهیم گشت و از آن بی انصیب می آئیم می گفتند حضرت کبرای الهی بدو فرمودند و
 نقیصه که هر چه هستهای طبع باشد آن را هب شوند و آن قایل گردند چون و چنان پرسند که نیکو نبوده نقیصه آن صورت ظاهر
 کردیم و بداء در علم الهی اگر برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء
 در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از آن و سابقا چیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض میکرد
 می کنند و می گویند کلام امر القیس را برداشته با مصحف در آنجمله و همچنین اکثر مضامین شعر در آنست و اگر رسوم جایست
 که خودش کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهاست تسبیح را
 چنانسان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اول بربان نیست این طایفه دوم را نیز چنان مسرود چون سخن بدینجا
 رسید خلیفه آنحضرت گفت بروید روزی نصرانی بخندست خلیفه آنحضرت آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث
 کند بعد از حضور نصرانی گفت شما عیسی ایان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا پیش میدانیم و پیغمبر از پیغمبری او خبر داده
 نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا با او نگیند
 بایشان نگرید که دروغ گو باشند و بدین من باید ابر و ثابت باشد بدین من بازایم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست
 مسلمان گفت در تورات و انجیل آمده است اما بزرگان شما این از میان بردارند نصرانی گفت آن انجیل که در دست
 است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد که درستی شما چه منکر انجیل آید و اگر نه میشنید
 چنانکه ما عیسایم تورات که کتاب موسی است داریم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بود
 بی گمان با کشف عیسی بدو میکردیم چه غرض از دینداری ما را بردن فرمان عیسی است و اکنون از کجا دانیم که پیغمبر شما
 راست گفته مسلمان گفت معجزه ای که از انشقاق قرآنست نصرانی گفت شق قرآن واقع شدی جهانیان دیدندی و
 بدائع نگاران بر اقصای مورخان هر قوم با ظلام صدق نبشندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد پس هندوی
 دانا بود از و پرسیدند که در کجاست که در چهارم است همچو ماه شکافه شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند
 همه گفتند با چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرمودند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه آنحضرت را
 را با او در و بر و ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود
 نیکوید که گفتند دستهای مراد پای مراد همه استخوانهای مرادند و این خبر بخوری و صلب عیسی است یهودی
 گفت چیزی که داود در باره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نکلست و خبر ظهور حضرت عیسی می شود نصرانی گفت

از آبتن شدن زن و دوشینه گهی دادند حرم چنین بود یهودی جواب داد که دوشین کی حرم نرد ما ثابت نشده
چه او بعقیده شما پیش از تو لد عیسی هم در عقیده یوسف بخار بود و عیسی را پسر یوسف بخاری گفتند نصرانی گفت که
است اما یوسف دست ما بریم نرسایند بود یهودی بر خروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت
بیهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرزند داندنشدی آمد و در خلوتی که هم میزدان بودند سه فاضل مسلمان و
نصرانی و یهودی را بخواند و با حکیم فاضل و بروی ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند
وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم معذب و کم آزار باشد و موسی بر عظم ایشان پرورده فرعون
بود چون در آب نیل حمله او را غرق کرد ثوبه او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و ثوبه قارون را
نه پسندیده بطبع زهر فرمود تا در زمین مناش کر دند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را
زد و خونباریخت و بدست خود جاندار کشت و افراط میل باز و ارج و گرفتن زن مردم که به نگاه زن بر شوهرش
حرام شده و امثال آن مشهور است با این حکایت ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند معجزه فرزند مرد گفت
معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شد می حکیم کند و حدت خود را بر سخت و
دمی در و مید و بهشت ماری شد سرک رو به یهودی آورد حکیم دست بپازید و آنرا بگرفت که گفت ایست
معجزه موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم نیارست زدن عیسی گفت مسیح بی پدر را حکیم چو پدر
که خود میگوید که حرم را یوسف بخاری زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرمود اند
محمدی گفت پیغمبر قرآن آورد و شوق فرمود و معراج برآمد فرزند گفت در مصحف شماست و قالوا ان یؤمن
لک حتی تفجر لنا من الارض ينبوعا او نکون لک جنة من تحل عنب فنجعلها نهار خلاطاً
فنجیراً او نسقط السماء کما نزل علینا کنا بانقره فل یسبحان یحیی لک ان لا نقره
من تحرف او نرفی فی السماء و لن یؤمن لوفیة حتی نزل علینا کنا بانقره فل یسبحان یحیی لک ان لا نقره
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر از زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه تر است ثانی باشد از تخل و عنب و در
میان آن نخستان جو بهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا بیعالی و ملائکه او را
بیادری یا آنکه خانه باشد تر از زمین یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم بیا لافتن تو ما فرد و نیاری از
بهر مانسته که بخوانیم بر بیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا

معصفت تواند دانست و هرگاه نتوانست جو بهای آب روان کس چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
 پاره سازد بکدام طریق حق تعالی فرمود چون نتوانست وای که را نمود چگونگی بر نیل را بچشم سر میدید و اموات او می شنید
 و اصحاب هم بصورت اعرابی مکرر استند چون نتوانست بحضور منکران با جسد آسمان بر آید چنان معراج و حساب
 بود چون بنیاد در نوشته بجهت طرق مصحف بر و مانع شد زردستی نوشتن آیه شده بود گفت بگو اسما و انکار حجاب
 مکن که پیغمبر را نیز آسمان رفت حکیم با شیخ داد که نمایان دان و آبر من قایل شدید تا میگویند که بزدان بدی نیست که با کفر
 که آبر من از فکر حضرت حق پیدا پس آواز حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اند اغلاط دیگر فرج آنست که
 میگویند بر همین دانا گفت که توانا کار انبیا کردی و او تار آن را مگر انبیا اند حکیم گفت اول تماحق بلجر میداد و باز
 میگویند که حق از تجرد فرو آمده حسی عظیم گرفت حق الس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و
 همچنین فرستگان از انبی قرار داده آید و بشن را که در بعضی جباران آفریده دوم در بعضی جانهای مطلق میدانند بگو
 از پای خود فرو آمده در ماهی و خوک و کشف انسان بنوبت درآمد در شاه رومی زن او را بردند و نادان بود
 و کس عیاش کردی یکی از دانیان منکر دانا از سرست و در کسوت کشتی تنوت پرستی و در فرغ او خود نقل
 میکنند که عید درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در حلقه کش در آمده و انسان را عادل و اگر مکرر
 حیوانست بر سرستیدن خوک و کشف می کارید صورت ذکر مادی که او را هم بعضی جانها میدانند و فرج زن او
 ساخته می پرستید و این پانده اند که نادان آفریننده دانا تواند بود و محراب بیست پند برد و تعدد و اح
 محالست و از پرستش خیس شریفه کمال نغیراید و برین دلایل و بر این اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم
 بقیس دانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه جوهر
 الوجود حکیم است و خلق را بعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت می کند بر آنکه عالم
 را صانع توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم فاضله فرموده که موجب سپاس و شکر است
 هر آنکه با نوا عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کند و بحسب دانش خود بر آسمانی و سپاس گذاریم و چون به معرفت
 مبدء تعالی هدایت یافتیم و بتوفیق شکر متدی شتاب آن فایض کردیم چون بانکار و حدانیت و کفر
 نعمت مبتلا نسویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا طاعت شخصی کنیم که در بشریت مایل باشد
 و بنصب دشواری و محنت و از وجب جاه و ریاست بین از اگر قمار که این شخص از بشر اگر بار معرفت و شکر

که کند بعد از آن عقول خویش آن فایض می شویم و اگر مخالف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید عقول دلیل برگزیده باشند
 چه عقل لالت کند که عالم را صانعیت حکیم و حکیم خلق را عبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بد آنچه زشت نماید
 امور ندارد و شریعت بیشتر امور که عقل از قبیح می شنود مثل تکلم حق و نزول ملک مجرب و بصورت بشری با جسده کشف
 و معهود با جسده عنصری بر سموات و توج بجهان مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سحر و روحی جبار و قلیبه
 تقییل حجر الاسود و اگر گویند بی جتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جبت ارتباط معین باید گردانید ذکر و سقا
 گذارید اجتنابی مکانی نباید و چون مکانی معین شده صورت علیه کوکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی
 نمی تواند بود و هر اینکه مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیات از سایر امکنه مختص باشد باین چنین توجه ندارد بود
 چون بمقیاس اوزان حدس را باب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارضی و اما کن نسبت
 مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر خردی را از محیط دایره نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و هر اینکه بیرون
 سایر امکنه معین را جبت نسبتی مخصوص باین مکان خواهد بود و هر اینکه این مکان از سایر امکنه بتعین جبت توجه نماید
 نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین بیان یعنی مرکز و آن نقطه آسا بودن این مکان بسیاری از عظام قابل نیستند و
 جمعی کثیر از پیمانندگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما بر این غنیم
 معصوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرک خالی نیارند و چه کسی بچنان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه
 جسم است بنا برین آنرا ابلت اند میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیا می دیگر جاهای دیگر گرد
 اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز کعبه نبی بر دو اگر فساد توهم شرک
 در سنگت و خاک و اجسام پرستیدن بنزد آب و آتش و کوکب توجه بنزد او اند و در میان منظور است خور
 میانه با سفلایک سببه است و همچنین در هیچ حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند
 چنانکه خوک خوردن نسنجد و عیسی چرب گردیده اگر وجه تحریم آن آلائش بر اکل نجاسات و قاذورات و همچنین خور
 باین بلا مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بر کترین ابتدائی که در رسالت مندرج است
 آنست که متابعت طایل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بخواه ارض و لواحق بشری متخص باشد از اکل و شرب
 و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را ندوزن هر مطیع که خواهد بر
 خویش طلال و بر و حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیشتر از چهار زن نگذارد از ان هم بر هر که خواهد



بهر خود گیر و خون من که نبرد و هر کرد اند و بجز منیت و چشمت این استند ام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
 دعوی خواهد بود اگر بجز و قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر احوال منیت ندارد با آنکه قولی که
 بصحت رسد قول او است معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر ببحث معجزه این انقیاد منوط است معجزه است
 شده الان نقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را شاید بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و
 خصایص اجسام بی نهایت و بیشتر است چراستاید که این صفت که از معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد
 و در علم غریب رخ نماید و نزد تو که سن الفکر کشیده معجزه است چرا ماه کا شعر جبت نباشد و چون موسی الکلیم الله
 خوانی چرا سامری را که کوسا کو یاد دارد و کلیم ترا موسی بخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که عقل امری
 کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقل و نفوس از ترقی خاص فرمود که بعضی از انجمنی علی ایضا و در رحمت نورانی
 بیضی هدایت انبیاء بیشتر از آن عقل رسد پس نبی خلائق بکار نیاید چه خرمی گوید که این آن درک نگنجد عقل
 ایشان نه پسند و او بیشتر خواهد او را روان گرداند چه با فرد تران گوید و دره من از عقل شما و الا امر است
 و فکر شما بدان نمیرسد بعلل گوید این من فوق طور عقل است پس این او نه بکار فردا یاد و نه بکار فردا مندان فساد
 دیگر اگر در این عقل و اعطاء آن مردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یحکف الله نفسا الا و سعفا
 و هر چه در آن در وسعت عقل بگذرد استی آن پوشیده ماند و اقرار بدان انجمنی با آنکه سخنان عقلای دیگر را
 بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده کسره آید که انبیاء بر حق اند بر کس هر دعوی که
 خواهد کند سر و چه اهل همان بدان کر و نه که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در
 اهل اسلام و فرق دیگر از اهل بسیار و گفتار و کردار ایشان است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پیش
 قدر خدا شناسی و حق پرستی اقتضا بدو گردند بعد از چند گاه نبی دیگر آید و دهد پرستی و حق شناسی خلق را از
 دیگر فرماید ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شد بصحت موافق زبان
 باید اما در حق شناسی اختلاف کنند و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است که با در اوایل حق خود
 منی شایسته و کان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و تخمین در ثالث و رابع پس نزد
 عقول منصف و سکاری در ساختن حق متابعت فرمای کل صاحب ناموس اگر عقل است و عمل امتناع و کل
 از دنیا نقص تهوات و لذات و استکائ عقل بر خداوند روح و استحال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم



و انداء و سفوف شمع است آفتاب و مجید بخیرای آخرت و اشکال حق بده خلعت تمام شود اول خود و دوم خفوا از بدکار و
 دفع غضب بکلم سیوم نقص از شهوت دنیا و به چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و از خار اسباب التذاد
 آن عالم و ایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تعریف عقل در طلب عالی
 امور هفتم صوت نرم و دین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان یا آنکه اختیار ایشان خیر بسیار
 خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه با کلیه حق دهم بذل روح از شوق حق و وصول به حضرت کریم بدین منوال
 که ما در حسی است پیوسته خود را با او وابسته و دخواهان پیوندها باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم مانند
 که بتفصیل غذا اکتفا کنند و از عالم قافی اجتناب نمایند و از لذایذ طعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا در گذرند و فرد تر آن قوا
 اگر رغبت به تناسل و التذاد شراب و طعام بقدریکه حق باشد حلال دانند چون این طریق دشوار است که بنی کامل و رسیده
 اکبر عقل فرمود که منابع آن هر آنکه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیزد انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذایذ
 اطعمه و اشربه و تناسل ثیاب و نسوان جمیده و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستم و ده بشید بدان گرایند و بعضی
 از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ آن طائفه واقف اند و مقام
 فرصت با حیات و وقت و رعایت ساعت اینها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید که از تجربه و دی که
 داشت بدون رفت حضرت خلیفه الله علیه از فرمودند که حق را پرستیدن ناکر تراست و مقربان او در آنست و در ضرورت
 و در انسان بر تبه کو اکب کسی نیست چنانچه پایا کو اکب نبود جز از در مشال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر
 کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نو گری از آن میکند تا در بندگی
 خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرست بر جو د آید و او را در کو اکب را بر الهی انجمن
 میکند که مقربان خوانند خواب از آن میکنند تا روح بجام علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و طاعت حق
 و لحظه از نماز غافل نبود و از آنرا جاندار پر مهر و واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و کلاه و خشت
 سبز را بی احتیاجی قطع نماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا در محض و آب و آتش را نکند و میزدانند از
 و کو اکب را در دود و دود پس این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کنند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی
 آنست که خواست ظاهر را بکشان و فرو بندد و تصور حضرت غیر عظیم کند تا دین و زرش بجایی رسد که بجز چشم پوشیدن
 حاضر شود پس هر که از بزرگان و سترگان هستند و ایران و دیوان و جز آن خواهد بود حاضر آید و او را بر زمین و اطوار در نور



دو صاحب فناء و بقاء شد و طبعان حضرت غنیة الحق را الهی از ان گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت با امر الهی
 مامور بودند بر سرش کواکب و قبله نمودن اختران و در کتب متقدمین سده چهارم و سده پنجم فضائل کواکب مسطور است از
 غیر جوت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند و مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام هیچ رفتن واجب نیست مگر
 اگر کسی برود مستوجب عتابست بدین دلیل که راه که از خشکی منحصر از عراقی است و از راه دریا منحصر در کجرات و سوادیر
 فرنگت در خشکی از فریب انسانان نامزایا پیشیند و از راه دریا بعد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن عهد
 نامر صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکمت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که
 یکی از مجتهدان اهل سنت نامه زن بخویر کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فانی که
 مخاطباتکم من الکتاب متنی و ثلاث و رباع مژده نامبرده زن هم روا داشته و هم علما فتوی دادند
 که بطریق متعه آنقدر زن خواستن میر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جائز است و اهل تشیع گفته اند
 از متعه حاصل شود از غیر آن کرامی تر است و نقیب خان موطاء امام مالک را نموده که در انجام تصریح بر جواز متعه سه ساله کرده
 و اهل تشیع گفته اند که در قرآنست که دنیا که حزن لکم فانوا اخرتکم انی تشتمنم نظریه برین برهه قبل
 و در بر رفتن جائز است و دخول در پیش دیس روان جوت کو به چنین چون تاریخ مسلمانان می خوانند مردم از صحت
 اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات نام که نه شدند و گفته اند درین بر عقل است و هیچکس با ایشان بحث
 برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهادون نام بر همین دانما از ولایت دکن بکین خویشاں خود
 آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم دانست در بعضی از احکام آن کتاب عباراتی می نمود که لام بسیار
 دارد و مشابه کلام لا اله الا الله است و در اینجا بود که تا این عبارت را ننخوانند بجات نیابسد و دیگر آنکه گوشت کاو
 خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن میکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر برابر غلبه شده بود و این
 جوت کو بدین گفتیم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سر اسر مخالف و صد لا اله الا الله بود و آن شر و طا
 گوشت کاو خوردن نیز مخالف طریقی مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان
 جائز نیست حضرت و همه بدان بر همین خندیدند و فرمودند بگریه مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحه هیچ یکی
 نپرسید که معنی این عبارت چیست و مرابایت سوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیباچه را آمد حضرت را دیدند
 علانیة از طرف محمود دیباچوانی با علم بحث کرده ایسا از انمزم ساخت و بر و هم سایه عطفت گسترده و اختلاف مذہب

بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس نشست این می گفتند که عهلا در همه ادیان موجود و همانند
 و ترجیح بلامرج از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال و مجمل موسوم بکثرت محل نشینان
 و جمیع با محتاج با ایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده کنگ مانند و معلوم کردند که حرف و
 زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع حکم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است
 و لغات دائمی و بر همه دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیره گذرانیدند و تاج العارفین شیخ باج
 ولد شیخ ذکر یاجود دینی و الهی سطحیات مقصوده و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
 و ترجیح بر جابر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان را ناز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را
 عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویر کردند چنانچه صوفیه انسان کامل اسبیه میکنند گفتند مراد از ان رمز که ملائکه آدم را سجده
 کردند آنست که عهلا ملائکه ارضی اندان کامل که خلیفه خداست نماز کردند و بدین رتبه برسیدگان بهر تشبیه بدین
 و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توبه در پرستش حق بد و درست و یعقوب
 و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صوفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین الفضله بهمانی نقل کرد که
 مطهر اسم الهامی است و ابلیس مطهر اسم المضل ملا محمد زیدی خلفای ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد
 از مذاهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده دلائل بر نالوث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرت انبیا است
 نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند ذاب علامی شیخ ابو الفضل که مکرر مخرجات حضرت را دید بود
 آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود بیت ای نام تو دین زد و گریستو سبحانک الله الا هو را چه پیر
 نشان ساخت که آفتاب مظهر نام است و یحیی غلغله و زراعت و منیوه و سبزی و روشنی و حیات از دست
 و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زرار را جلوه داد و حکمای مقرب مقوی آوردند
 که آفتاب نیز اعظم و بزرگتر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
 الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء را در
 وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفعی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض آفتاب
 یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بودند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بسیار می و مهندی ذکر
 و تازی میخواندند از انجمله بود دعائی که مهندوان میسر ایندیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن

آن حرام ساختند چنانکه گوشت کاه جرب و قو با وجام و واء الفیل و امثال آن امراض آورد و دردی الهضم است و نه
 سر و دندان که چندین منافع از کاه است در کشتن بی اضافیست و نیز دینان گفتند جاندار بی آزار کشتن است کمر است
 ز ظلم دشمن خداوند تعالی و علای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام محمد بن یعقوب ابن محمد فیروز آبادی
 آورده نمودند که میگوید اگر مشهور است **أَفْضَلُ طَعَامِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّحْمُ** ثابت نشده و در باب
 فضل هر سه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خر و سبید چیزی واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است
وَلَدُ الْإِنْسَانِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باللیل است و حضرت خلیفه الحق خود هم بشکرشند که گاه و بیگاه
 و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت کجرات است آمده بودند دین زردشت رختی و تعظیم آتش را عبادت
 عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کاینان و قوف حاصل نمودند و هم را کسیر نام نهادند
 و انار از فرستاد از ایران آوردند و آتش را با تمام نام بنواب علای شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که
 بر آئین موبدان بطریق که آنشکده ملوک عجم همیشه بر پا بود و ایم الادفات چه در شب و چه در روز در آن درون شبستان
 نگه دارند که آتشی است از آیات خداوند و نور است از انوار ایزد بلند و همچنین از گران آتش پرستان را بخوانند و در قاف
 دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها با ذکر گویان که سرگرد زردانیان و آبادانیان بودند نیتند و او را هبند
 طلبیدند از گویان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
 و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مثل بر چهارده جزو و هر ادل سطر آن پاری بخت در می بود
 و تصحیف آن بخوانند عربی میشد چون قب میگردند ترکی بود چون تصحیف آن میخوانند هندی میگشت نواب علای
 شیخ ابو الفضل اعتقاد می تمام با ذکر گویان داشت عجم عربان را قاطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علای
 شیخ ابو الفضل در فتح پور با عبد القادر بدو فی گفت که ما از مصنفین کتب که است از دو سبب یکی آنکه چر احوال انبیاء
 سابق را بتفصیل ننویسند چنانچه احوال پیغمبر خود و دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نماند که در تذکره الاولیاء و تفصیلات
 الانس و امثال آن اسم آنها نذکور شده اهل بیت رسول را چه مردم بود که در آن داخل نگردند عبد القادر جواب شنید
 نداد و غازی خان بخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفصیل امام عادل بر محمد میگوشتید و تجویز و ترجیح او جمعی
 دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره مهر کردند و گاه ذلالت فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسع و تسعمائة و حصه
 ما میرشدند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** که بر صفت الله میگویند اگر چه مردم سر سر خود خواسته بدین در آیند اما حضرت گفتند این

باید بخواند ایشان روانی کرد و بجزیر لاجرم گفت چند کس که مرافق صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند
و فرمان انزودی در رسید که اخلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی شارت بد است که اگر قضیه ناکزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بیایدش ترک
این چار چیز کرد پس امر انزاد است که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان
بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر وجوب غسل جنابت مطلقاً ساقط گشت و عظامی گفتند که خلافت
انسان منی است که نمک آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طوط
شیء لطیف مستوجب غسل کرد و بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن طاع و همچنین طعام حبت روح میت
نخست که جا است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات
نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند
و آن روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتداء از سال هجری سال
گرفتند که نصد و شصت و سه باشد و ما هم برهم ملوک عجم اعتبار کردند و عید موافق اعیاد زردشتیان در سال
چهارده قرار یافت و آن سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح اند شیرازی بجای آورد و بشنیدن
مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ
مقرر گشت و عجم این دودیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شیر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسید است
که ملک عجم را کنند از زو تقو بر توای جرم کرد و درون تقو خواج عبداللطیف که از ترک زادگان ماوراءالنهر بود
و در شامیل ترمذی از آن حدیث که کائنات جبهه و شش شبهه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن پی تشبیه
دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث نافه قصوی که در سیر مشهور است و زدن
قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین زدن خواستن و تحریم نساء بر ازواج پنجوش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در
دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شود و در خلافت خلفای می شده و قصه فدک و جنگ معین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی البقیع نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
بر عکس تفسیر آیه الکرسی که تالیف داده بود و خطبه مقتدر و جزو بر مهابهارت که جنگنامه فدای بر کمان ابتدا
نوشته و بعضی علما قصه ز قافله محمد را با صدیقه مطلقاً منکر بودند و چنین نگویشتند و او دیرای زن او را میگردانند

چون سلطان جواجه کازالیهان بود در وقتش که هشت گشت مرا حشرت بپای بود مردم دفن میفرمایند لاجرم او را در قبر
 با چراغی خاص و سبکینه من حضرت نیز اگر بگذشتند که دروغ ادیان کس و کتا است و فرمانها صادر است که بر مانند او ک
 عجم را ذل را از خواندن مانند دانه ای و طلب جرم مانع آیند و دیگر معاصرتند دان را بر جنبی دانای قطع رساند و قاضی سلطان
 سمان را معصل و در چنین ادیان و مذہب دیگر را امور شدند که سرست بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
 دهن کنند و خواب کردن نیز بهین طریق قرار دادند حکم شد که الین اعلام و غیره نجوم و حساب و طلب و فلسفه بخوانند
 و عمر کرامی صرف این معقول نیست نمهند تحریک کشت کا و قرار یافت و حکم شد که زن همد و کمره همراه شوهر خود را بنی
 مانع نبایند فرمودند بچرا و اگر آیه بر نسوزانند دیگر اگر کسی ناشخصی که پیش او درج حیوانات باشد طعام بخورد
 در آید و اگر از اهل غایبش باشد کشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و در احوال و پوشش
 شوهر یا او نزدیک کند و زن یا ساز کار را که ماشوهر بستر و بچل فواخس بزند که کار ایشان منع کردن است و دیگر
 در هنگام اضطراب و غم و اندوه مادر را میرسد که فرزندان با بالغ را بفروشد و چون استطاعت یابند زود داده و زود
 رقیق خلاص سازند و دیگر بپند و را که وقت طفولیت با کراهه سلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبابی خود اختیار
 نماید مختار است منع نکند و هر کس بر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی که خواهد دیگر استعمال کند مانع نیابند و اگر
 زن هند و مسلمان فرقیته شده خواهد بدین مسلمان در آید چرا که فرقه با اهل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بپند
 فرقیته شده خواهد هند و کیش شود منع نکند و کند از اند و از احداث بت خانه و کتیبه و آتشکده و دضمانع نیابند
 و مسلمان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و در بار حیوانات سلیمه بیامیدند و از قتل
 زند بار نیز از بود و خلاصه هر آئین را با آئین خود آمیختند از ملا ترسون بخشی که مسلمانیت بخشی کیش در هر از و بخواهد
 هشت شنبه شد که روزی با سکن دره لطواف مرقه و زیارت حضرت عرش آسمانی رفیق و یکی از رفقا با پا از
 در آید مقبره مطهره کشیده مشغول گوشت حلیفه الحی است و باران گفتند اگر حضرت عرش آسمانی باطنی دارد و را
 آسمانی رسد مقارن دین انگشت پانی او بد زنی از در زای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اگر آمده که حق را
 بر سبیل ناکزیر است و مقربان او راسته و در انسان بر تیره کوکب کس نیست چه انسان را یا به کوکب
 نبود و حضرت مریدان را فرمودند که خزان و مسخا ساکت باشید و بیکدیگر نباشد یعنی هر کار که سالک کند در حق این
 کار خداست نظر سیوم در فضایل کوکب بطریق عقل و کشف و وحی آنا نادیمون عیسی شیت

و هر مساله را معنی دریس و فایده گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
 در جهان فرو دیدن آثار ظاهری شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علیحد و متجرب
 معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
 و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند
 چنانکه موسی زحل را از انست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب
 بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر خوش بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم
 پیش او آدینه مقرر است چون آشکارا بجوام این حسی نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عی
 آشکار است که تعظیم زهره می کرد یکی از ان رغبت به بیای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فریوش
 ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بیعد داشت و از انچه بیعت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای بیعت
 گانه در پیش شهریار نظم خویش می گذرانیدند و یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند پادشاه بکر می رفت و
 از کرمایه بر آمده به یکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت
 حضور پادشاه بود چون پادشاه این نزدانیان داشت و ایشان زنده یار نیاز ایند با آن روز خورشید بود
 برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در هیند آن پستی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و متفکر کرده
 بودند خسر و از شیدوش پرسید که این خورشید چه می ماند جواب داد بیارانی که از بهر کناره ز سر تا پا برهنه گشته باشند
 شهریار را خوش آمده دامن او را در خوش آب بیا کند وزن شاه سکر نام دل ز خسر و برداشته بدین سخن
 شیرین تکلم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بجای بیرون رفت خسر و نیز از پی او روان شد چون
 شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از بهر یکس
 از زن باید هر اسید که تو فریوش خسر می را گذاشته بخون من پرستاری میخواهی پیوندی لاجرم زن
 نا امید بخانه آمد و شیدوش به یکل هر روی آورد و نظر او یکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او
 با منیرش خویش خواند دختر خشکین به یکل مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت به نکاح آمدن مردانست
 این سخن پیوند شهریار را در انسا خواند چون شیدوش به یکل آمد خود را رنجور یافت شمر زنده باز گشت پس نزد
 خسر و رفت شاه که شب صحبت او باشد شکر دیده بود و بگفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن

چیت که زن از پیشکسبی ترسید و شگفت بلیت زن شاه است و زرد او ز کرداری کند کرد و دندار دیم از
 کس و زرد در پارسسی یعنی بیجاغت و مسهر و آمده و کردای در برای محیط را که نیند پادشاه را این سخن خوش
 آمد و شکر را بد و بخشید و شد و شمر چند غدر خواست خسرو و پسندید و نکل جرم جفت پادشاه را بخانه برد اما از رنج و کجا
 مهر کوشت او بر تخت گرفت و چنان شد که از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر
 گفت سخن پویندان خود را بمن نهای شهریار شنیدن کرد و آورده فرمود تا شید و شمر در پس پرده نشسته
 خود بخواند و شمر از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری بین
 بر پا کردند بالای آن نشیمنی ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیز اعظم را بستایم اگر پذیرفت
 بهتر و گرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خود شید نظم کرده بود خواند
 گرفت در زمان خدام بر طرف شد و هنوز ابیات باجم نرسیده بود مستعلقان او میداشتند که حضرت نیز
 اعظم خواست او پذیرفت و از بیم جان خود را با آتش نمی اندازد آن سیم را برنجیر آتشیده در آتش انداختند
 چون شید و شمر در آتش افتاد آتش در تصرف نکرد و افسرد و بهمانجا نشسته سایش میکردن و ساند پس
 برآمد و زرد شاه رفت آنچه بود گذشته بود و بر خواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در بین نشاء و وجود
 نیامده اما آن روز در سنگامیکه زنان بهیکل بودند رفتم و نگاهبانان مرا نشا خستند و نفس مرا کشیدند و از دست
 که او را بی شوهر نموده با آن پارسا زن سخنان نامنرا گفتم و لاجرم بیا دیش رسیدم و همچنین شکر مادر من است
 و بهوشنگت شاه در بهین فرقه که در آداب تقدیس کو اکب است از بهر ستاره معجزات شکر فشرده و همچنین
 در مهابارت آمده که راجه جیسترا از پرستاری آفتاب بگام رسید چون مهابارت همه فرست چنین بار بود
 که آفتاب بصورت شخصی بر و پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم و از ده سال تو را خویشسانم پس از
 سیزده سال سلطنت یابی نگاه دیگری بدو داد و گفت خاصیت این دیک آفتست که هر روز بر لون طعام آفتاب
 که خوانند از و بر آید بر طریکی اول بر بهمنان و فقر را دهی پس برادران که بر سال او میرود و شصت صاحب
 یونان آورده که در مدینه رومید در بهیکل اسکلایوس که مشهور بهیکل است یعنی آفتاب است منمی بود بصورت
 انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند می جواب گفتی و اضع آن صورت اسکلایوس بود در عجم
 محوس رومید آفتست که تکلم بصورت بنا بر آن بود که او را بلاحظه حرکات سبده سباده در غایت مناسب دان

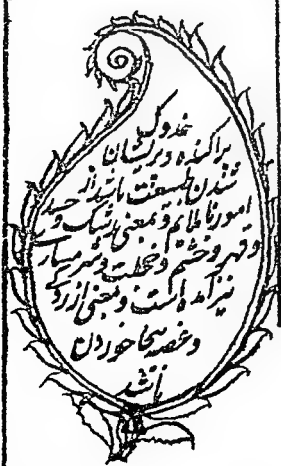
کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کوکب در وی حلول کرده بود و لهذا هر چاره‌ای سؤال
 کردند و جواب گفتی و نام آن صورت مکه‌ای بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیات‌های ایشان بدیضائی
 ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بود این نجسه دانش را از اینجا اینطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند
 و صابیه همه کوکب را قبله دانستند و حضرت عرش نشانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکمان آمده که چنگیز خان کوکب
 پرستندی و او را چندین محنت عظیم بود اول آنکه حالی داشت که نیکو بعضی از روحانیات کوکب در پایا و در بود
 بر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بهیوشی هر چیز خان جهانکشی بر زبان راندی همه بهیوشی واقع شدی
 و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و
 پوشیده بود همان جامه و قبا در جامه‌ای گذشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا
 شری آنجامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غریمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت
 که خواسته بودی بر زبان آوردی و یک کس آنچیز را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بر آن نهادی چون خان
 عالمستان بهوش باز آمدی بلیک بر و میخواندند و بر آن جمله کا میگرد و سر اسیر آنچیز را که گفته بودی شنیدی
 و علم شاه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شأنه بنیان که بر شاه نظر افکنده گویند
 خان جهانکشی و فتیحه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان رست و امیر مذکور را دیان
 کرنگی بخان داده و را بجانب مردم خود روانه کرد تا قوام او از حیات خان تا امید گردیده بودند تولی خان که
 در آن ایام کوچک و طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته اینک می آید در چهار روز
 خان با مادیان چنان بیورست خود رسید چون ترکمان از خواری عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکوچی
 سپردند و در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یاری برداشتن باز یانه در راه افکنده نبود و بی خرداقت
 آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورنی که از خراسان یا شاهرزنده داشت کسی بدو تعلق
 نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسر و غور لقب داده بودند از
 طرف طالقان با جارت چنگیز خان بهور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیکان چنگیز خان
 برون آمیم و در خمرگاه نشسته ام غلام جربی که من با او آمده بودم و چندین نوین دیگر حاضر بودند متعلق
 را آورد که ایشان دوش بوقت تیاقی یعنی پاس بخواب رفته بودند و باز یانه بر اسب ایشان زدم که شما

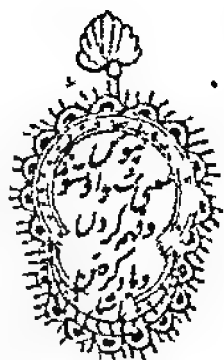
که بکار شدید که در خوابید و بگذشتیم و امر و زایشان را حاضر کردیم و انعام نمودی بدان و در منزل که در کشتاد خواب
 بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان تا که تا یکی را بکشند سر او را در جبهه دیگری بزنند و کردشگر بگردانند و آنگاه
 آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با فلان حریفی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغول چون
 میدانستند که خدای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدند می از کشتن رستندی اعلان حربی
 گفت چرا عجب می آمد ترا شما با جیکان چنان کشید و در و عکسید اگر هزار جان برود مغولان دروغ نگویند چنگیز خان
 او کتانی فغان را بهتری و خلافت بر گزید و چغتمای خان با آنکه برادر بزرگ بود درستی با کتانی فغان اسب نخواست
 گذشت چون بهوش آمدانید که ازین برای خلیه ازاید و عنقریب با دشتی پادشاهی منهدم کرد پس مجرم
 و از رفته باراد گفت امثال ما مردم را چه یار که با پادشاه کردند بدیم و اسب تا زیم ازین حیت کما به کارم و بجز خرم
 معترف اگر میکشید و اگر خوب میزید حاکمید و کتانی گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من آقا یعنی
 تو بزرگ و من کوچک عاقبت چغتمای را اسب پیشکش داده گفت بشکرا آن میدهم که پادشاه در مقام سیات
 نشده کناه بنده بخشید چون و کتانی فغان جرم باغون تومان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم
 شاه فرستاد و در چین ارسال لشکر یکی از امار که تابع جرم باغون بود فرمود که همم جلال الدین بر دست تو کفایت
 خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین رنجیده و را مستاصل گردانید خود و گرم فغان از کمر
 الشمس است چون لایر بهادر در سنه خمس و عشرين و ستانه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه
 داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان و می نمود و بدین وجه که دمان در دیگر
 دند انعامی جنبید و در زیوم فوت می شده ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد
 جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی بر آید ایشان از پشت دروازه از کمین بگریز
 آمده در عقب در آید بنا بران صباح در دروازه شرقی مغسوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
 نوشتند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را بجهت احتیاط با بد اینچنان فرستادند
 انگس بهر آمده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندانش در حین شفا شدن فرمود که از دین نگر
 وادیان دیگر را قوی سازید زیرا که تا درین خود ثابت و راسخ اند مردم شما و بهدینان شما را بزرگ دین
 خود دانند و مقروض الطاعت شما اند چون از دین خود بدین دیگر می نقل کنند انگس که دین بزرگ است و را

مردم بزرگ دارند و زود قوم شمارا ابر و نماز چنانکس که با شما بدان زمین در آید بزرگ آن زمین را بزرگ شمارد و آنکس که
 بدین من باند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوحیث خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته
 او بجا و زود نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشانرا کواکب در همه کار و بار و بودند کونیندگی که از اثر او چنان
 است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف نمودند تا که نظرش بر استخوانی افتاد در آن کجنگنه
 تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مثنی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر دانست گفت از من با منی خوا
 منطوق مانند امیر نزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر نزاره
 از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و نفی جنان معلوم شد که پیش از این بیست سال
 قافله با موضوع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان زده اموال بتاراج بردند هنوز چیزی از آن با مانده است
 جرجان باقی بود آخر اموال با خونیان بوزنه مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده که نیکو چون شکر مغول
 بجا صده قلعه اطال که مادر و بعضی هر مهای خوارزمشاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده
 بود که مردم آنجا از قتل آب تنگ آمده باشند زیرا که در بر کهای آن چندان آب باران جمع می شود که سالها
 آب زمین اجتناب نمیداشتند و در آنوقت که لشکر مغول بجزم تسخیر بران سرزمین نشست باران با زیاده در آنجا
 روز در بر کهای قطره آب مانند ترکان خاتون و ناصر الدین بدوز دیگر بالمشنگان با ضرورت فرو آمدند و بجا
 ساعت که ایشان بیابای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آبها جدا
 بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بهیوش شد چون بهیوش آمد بدو در اوان موت او
 گفتن نیافتند غرض آنکه ماسلاطین مغول پیشتر که کواکب میگردید بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
 داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اگر مانند بون و بقدر شدند نظر چهارم در بعضی اشیا
 حضرت عرش اشیا فی نخست آن دستور الهی است که نواب علایق فها می شیخ ابو الفضل فرمود
 حضرت عرش اشیا فی رفرده حاتم تحقیق گردانیده اما لکان ممالک محروسه و متصدیان محلات بدان عمل نمایند
 و آن نیست الله اکبر این دستور الادب الهی و دستور العمل کارا کاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شا
 بهنسابی صدور یافت که مظهران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالند و
 نوینیان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سائمهضداران و علمالان و کوثوالان باین روش عمل نموده در

اتمام مہام مصار و قربات و سایر قصابات فرماں پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکہ در جمیع کار از عبادات و عبادات
رضای الہی با جویا باشند و نیازمند در گاہ بزدی بودہ خود را و غیر خود را منظور نہ ہستہ شروع در آن کار کنند دیگر
آنکہ خلوت و دست نہ باشند کہ آن طرز درویشان صحرا کزین است و پیوستہ با عام نشستن در کثرت بودن عادت
کنند کہ طریق اہل بازار است با ہمدیگر در ماند و بود توسط و میانہ روی بکار برند و سر رستہ اعتدال از دست نہ برند
یعنی نہ کثرت کثرت کزینند و نہ وحدت وحدت و بزرگ کردہای نیز همچون راغز ز دارند و بیداری و صبح و شام علی
الخصوص نیمہ شب عادت کنند و در سنگا میکہ از کا خلق خدا فارغ باشند بطالعہ کتب ارباب صفوت و صفوا کتب
علم اخلاق کہ طلب روحانیت و خلاصہ جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مہملات احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مشنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاہ شدہ از تسویات ارباب تقوی
و خداع از جانروند کہ بہترین عبادت الہی در نشاء تعلق سر انجام مہام خلائق است کہ دوستی و دشمنی و خوشی
و بیگانگی را منظور نہ ہستہ بکشد و پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران مسکینان و محتاجان تخصیص کوئشہ نشینان
و مجردان کہ در خرج و دخل بر خود بستہ زبان بخوابش نمی گسایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت کوئشہ نشینان
خدا جو رسیدہ الناس بہت نمایند و تقصیرات و ذلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیدہ پایہ ہر یکی بجای
خود دارند و باین میزان دانش اساس با دانش ہر یکی نمایند و بدل دقیقہ شناس در یابند کہ ازین کردہ کدام
تقصیر پوشیدنی و کذاشتنی است و کدام گناہ پر سیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است کہ بسا تقصیر آنکہ
سزا در جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغا ز کردنی است و متمدان را بنبصحت و ولایت و بدرستی و
و فرج بر تفاوت مراتب رہ نمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد بستر و زدن و بریدن عضوئی و کشتن بر تیان
مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و مامل افرادن بجای آرند مصرع کہ نتوان گشتہ پیوند کرد و تا
توانند آن قابل کشتن را بدر گاہ فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاہداشتن آن مقرر شدہ و یا فرستادن
موجب فساد می باشد در آن صورت او را از ہم گذرانند و از پوست کنند و در نہ قیل الخندان و امثال آن کہ
سلاطین جایا کنند احترام نمایند و سزای ہر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد کہ عالی فطرت را نگاہ تنہا
کشتن است و بہت ہمت لالت سود مندنی و بر کس را کہ بعتل و دانش و دیانت او اعتماد می داشتہ باشند
رخصت دہند کہ آنچه نا شایستہ بر عم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً کوئندہ غلط کردہ باشد او را سرزنش

که سرزنش سدا حق گفتن است و کسی را که از هیچ آن تو فتن داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند و جمعی که بد ذات و شر بر اندام گفتن حق ندارند و می خواهند که همان طور در بلا باشند و گویند نیک ذات است ملاحظه مندمی باشد که مبادا در گفتن من صاحب تمنع بر بخرد من در بدیه اقوم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع و بیکران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته می ماند و بیکبارگی باینان بد نباشد که ملازم را خوشامد گفتن بهم ضرر است تو در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بطیبت بدیوان می بندازد و یاد او که شاید زد یوان بود داد او و اسامی داد طلبان را بر تریب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده حجت انتظار نکشد و پیش وستان خدمت زیار می تقدیم و باخیر ماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سنا می آید که شتاب زدگی نمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یاب و در سنگام غضب سرشته عقل از دست ندیند و با بسکلی و بر دباری بکار چند می از آشنایان و طایران خود را که بغرض خود و اخلاص ممتاز باشند بخمار گردانند که در زمان هجوم عظمی که عطا دست از سخن باز میدارند از کلام الحق خود را بذر و نه کوی می تمم ساختن است و مخاطب را بیدار کنی نسبت دادن بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و اسماالت رعایا و تعاوی دادن ایتام کنند که سائل اعمار و قریات و قصبات اقرون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین مقابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جدا گانه نگاشتند پیش نهاد خاطر جد کزین خود سازند و با بجمیع رعایای ریزه فر وافر رسیده از قرار بیچ اسم و رسم بفرزند و سعی نمایند که سپاسی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نمایند و در کار با بر عقل خود عطا نکنند و مشورت با دانائتری از خود نمایند اگر نمایند هم مشورت را از دست ندیند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند طیبت گاه باشد زیر دشمنی بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بخط بر هد فزند تیری و نیز با بسیار کس مشورت نمایند که عقل درست کار معاندان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه بروز کار در گذر میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترادران کار خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کار که از طایران شود بغیر زندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود دخل آن نشود بلکه آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از وفوت شود و ملاقی آن مشکلی است و غرض





یوشی و اعراض نظر از تصویر خوی او باشد که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست که از تنبیه دلیر تر می شود و گاه بعیرت
آوارگی اختیار میکنند آدمی باست که بیک گناه میباید و باید کرد و آدمی باشد که از هزار گناه باید گذراند و غرض که کار
ببایدست مارگیرین ممانعت منوط است و باست که و فهمید که بقتدیم رسانند و راهها بدم خدا ترند و در سپا
و نیک و بد آن را ازینها پرسد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاس بانی است و
کمترین خلق خدا معترض نشود که خردمند در کار دنیا که فایده راست زبان خود نگویند در محاطه دین که پاینده
و باقی است بگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری
و اگر حق باست دادنا دالست خلاف آن برگزیده است خود بهنجار پاسبی نادانست محل ترحم و اعانت است
در حای احواض و الحار و نیکو کاران و خیر اندیشان هر گز و راه دستدار باشد و خواب و خودش را از اندازه
نگذرانند و از مقدار خور و نجا و زنگنه تا از پایه حیوانات فراتر گشته بر تبه انسانیت اختصاص باید تا تواند
بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زدن کینه باید ساخت و اگر از شربت کرانی بپرسد
زود بر طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی انزیر میجو نیست و این خر خشمها را برای نظام ظاهر بخوبی فرموده اند
و حنده و هرل کمتر کرد و پیوسته از جاعوسان خبر دار باشد و سخن بکت جاسوس ایجاد نکند که راستی و بی طمع
کیاست است پس در هر امری چند جاسوس و خبر دار رخن کنند که از یکدیگر خبر دار نباشند و تقریرات هر کدام جدا
جدا نویسانند از آن بی مقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازند و بد ذاتان و
شیرین را بخود راه ندهد اگر چه این جامعه از برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب از دست
میدان و آن کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکیان کند و از نزدیکان و
خدمتکاران خبر دار باشد که بوسیله نزدیکی شتم نکند و از چرب زبانان نادارست که در لباس
دوستی کار دشمنی میکنند خبر دار باشد که فساد ما ازین ره گذر پدید می آید بزرگان را بواسطه
فساد فی مشاعر صحت کم و این کرده بدکاران و افسران و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد
و در از نفسی را گوناگاه ساحت لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اتمام نماید
که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت بکار رود
از سامان سپاهی و براق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته اند

هر که خسران او زیاد از دخل باشد احتیاج است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احتیاج هم نیست و
 طرح اقامت نیز از دهمواره مستحضر لازمست و منظر طلب باشد و در وعده تخلف نوزد و درست قول باشد
 خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بند و ق اندازی باشد و سپاهیان را
 ورزش فرماید و بشکار مشغول نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگیری و نشاط خاطر که ناکزیر نشاء تعقی است گاه
 گاهی بان بردارد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بخت کربانی انبار سازد و تقاره را وقت طلوع نیز نورخش عالم
 و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی برجی بند و ق
 و توپچیان بند و ق و توب سردهند با جمهور انام گاهی باقیه شکرانه الهی بجا آرند و یک کس بدرگاه گذارد که در آن
 او را بنظر اشرف می آورد و ده باشد و اگر کوئوال نباشد فصول و قانون آن را نیک نگاه داشته در ترویج آن
 کوشد و در دستاویز این اندیشه بنج و راه اندازد که کار کوئوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته انعام
 نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوئوال بر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن نویسد و مکان
 بر محل را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخش و محلات
 قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بدان بصواب پیدا شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانه
 روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه در دمی آید یا آتش افند یا دیگر امر ناخوش
 سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بنصورت حاضر نشود
 کتابکار باشد و بنحیر همسایه و میر محله و خبر دار و یکس مسافرت نکریند و کسی را در محله نگذارند که فرود آید و
 جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحدہ آبادان سازد و میر محله و خبر داران سرای تعین نماید
 و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دور بینی دریافت ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او
 بسیار تعین کنی بلائیی نیست پیروی نماید و نیک ذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه النظام
 دانند نه سرمایه اخذ و جرباید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار با تعین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام
 می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرباید بدو تمام مشتری و باج در روزنامه
 می نوشته باشند و هر چه که در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله و خبر دار محله واقع شود دیگر آنکه چند کس
 محله و کوچ و کوچ و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید و سعی کنند که در محله و بازار و کوچ مردم بیگانه نباشد

در پنجس پروردی زندان از گره بردا بکده و غیر آن بواسطه سی عاید و اثری از آن نماند و در هر چه حساب کم شود دیا
بنای راج برود آنرا با دزدانش پیدا سازد و آلا از عهده جواب برآید و اموال غایب و مستوفی پنجس نماید که اگر داشت
باشد و بکده ارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا بدگاه نویسد تا بگاه که صاحب حق پیدا شود با و وصول نماید و بکده
مساعده نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مباد چنانچه در بوم و دم شایع است بظهور آید و نهایت پروردی نماید
که اثری از شراب نباشد و خمره و درو شده و کشته و کشته آن را با اتفاقا کالم انچنان تشبیه نماید که در عجم
گیرند و اگر کسی از حکمت دهنوش افزائی چون دوا بکار برد و بعضی احوال و بنیاد کرد و در ازانی نر خا اتمام نماید و نگذارد
که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بر در فروشند و در لوازم جشن نور و زری و عید اتمام نماید عید
بزرگ نور و زاست که ابتدای آن از وقت تحویل نریز و بخش عالم سرج حمل و آغاز ماه فردر دین است و عید
دیگر نور و دهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سوم اردی بهشت است و عید دیگر ششم
خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه عید است و ششم و نهم
و بیست و سوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفند است و عیدهای متعارف
بدستور میگردند و شب نور و در شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کند و در اول شب که صبح
آن عید باشد نقاره نواز دور و زلای عید بر سرسل نقاره نواز و وزن بی ضرورت بر اسب سوار نشود و بکده
آب دریا را بر ای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر میقرر کرد و اندوهم حضرت غسل
اشیائی اندر ز نامه برای شاه عباس معنوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابو الفضل است و سخن چنان
نامی نامه اینست طبعات خلایق را که و دایع خزان این بر دی اند بطریق اشتاق منظور داشته در تالیف قلوب کوثر
باید فرمود در رحمت عامه الهی تسامح بیع ملل و نخل دانسته بسی هر تامة خود را بختن چشیه بهار صلح کل در آورد
و همواره نصب العین ملال و دولت افزای خود باید داشت که اینر توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که طلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از
دست ندهند که داد و اوجان آفرین این کرده عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهوران نام آورد
است که نگاهبانی عرض و ناموس طبعات امام نمایند و شاه سلام الله در عتقان دیده شد و در بیست مجرود و
موجود و متراض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر محبت بسیار داشتم مگر راز دشمنیده شد که این

که اکنون مراست اگر بیشتر بودی از بهر خود جفت مگر فتمی چه زمان بزرگ تر ما در و بنما الان خواهر و خور و در آن بهات
من اند و این معنی غیری از زبان نواب ابوالحسن مخاطب باش که خان شندی بهم نقل کرده که از حضرت عرش شاهی
ذکر نمود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفه اتحق کرمان فرمودی که کاش جسد من از
همه بزرگ شدی که جهانیان از خود و گرفتندی و از ارجا نور نگر دندی و از دور بینی آن پادشاه نادار
یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک کرده باشند
فساد کنند چنانکه از بکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل نمیکردند و شاه عباس این سلطان خدا بنده صفوی
اقتدا با او کرده کربجی را تربیت فرمود و همچنین نظرد دولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشت
فرسنگ و اواب را تربیت میکرد و تعلیم یازدهم در عقاید حکما شکل بر سه نظر اول در عقاید
حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متأخر و این طایفه
در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه پارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و هندی به دهوان و دیگر
دست است دست پتی و کیاغیشه و چرویه و نرو و جامی خوانند و یونانی فلسفی و تباری حکیم نامند نظر
اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این کرده برد و گویند که ایشان را یکی اشراقیه دوم
مشائیه در دانش و قواعد عقاید اشراقیه که ایشان را اقلین و پیارسی کشی و پرتوی و روشن ال و هندی
زحل بن و جو کیش که بنی بطریق ریاضت است و از مشائیه که ایشان را پیارسی بهتری و جو یا و هندی را که
نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب نزدانیان که ایشان را آفرینش گمیان نیز گویند
گفته اند اما اینجا از هر دو طایفه انمودی گفته شود و فرزندان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده
اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت و از این طایفه سیرا بن عقلی است بعد از ارسطو هر دو گروه
که واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخیص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنان
گفتم در عقاید آفرینش گمیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات
پزدانیه نموده اند و گویند فعل ایند بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند ما فعل خیر لازم ذات
اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطراق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي قَدْ خَلَقَ مِنْ
قَبْلِ وَلَمْ يَكُنْ لَدَيْهِ إِلَهٌ يَتَذَكَّرُ گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و

دارائی باشد که بخودی خود بهر کار را بر دارد و بیکر مناسب است که یکی از پیشکاران را که بر بسیاری زیر کار
 توانائی بر کار او موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و بهم نظیران یا دستیاران
 های دیگر در اذناب برپا کند و هر یک از آنان بکامت کسان و کار کسان معین سازند تا همه امور را در شایسته
 که خواسته خسرو و فرمان او باشد مطبوع شود و باین عقل اول را که پارسى بهمن و که خدای برود و
 فردوس و سروش و روان و فرشتگان آمیخته گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند **إِنَّ اللَّهَ**
خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ یعنی مجرد و بسیا چون عقل برزخ و جوب و امکان جانب ایسر پس نفس کل را
 جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
 حوائض کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
 سبح محمد الهی در ترج کشن آورده و عیسی این تعبیرات ازین عقل است چنانچه بیواسطه صا درین
 و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را عقل کند عقلش گویند و چون نفوس علوم در همه مصنفات
 بتوسط اوست قلم خوانند و چون کلمات حضرت رسالت پناه پر تومی از ان جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَا كَلَّمَ اللَّهُ الْكَافِرِينَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل شیر
 عقل دوم و نفس و جسم فلک اظاس پیدا آمد و روان ساده سپهر را حوائض معنوی گویند و بتوسط
 عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده
 تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود
 گشت و از عقل عاشره میولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه می پدید آید و تحقیقان گفته اند که انحصار
 عقول در ده نه بد افست که زیاده ازین عقل نسبت بکلیله ازین است و همچنین در افلاک برای حساب
 با آنهایم نه آنکه منع کرده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع هر عقول می کنند چه نزد ایشان
 هر نوع را ربیب از جسم عقول و آن را رب النوع خوانند و پارسى دارا گویند **مَلَكُ الْمَطَارِ وَمَلَكُ**
الْبَحَارِ وَأَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَنَزَلَ إِلَيْكَ كَيْفَ مَلَكَ الْجَلِ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی برشتگان
 سایه های انوار مجرده دانند **أَلَمْ نَزَلْ إِلَى دَرَجَةِ مَلَكَ الْجَلِ** و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی برشتگان
 علوی را مد ایشان جسم و جسمانی نیستند و بر وبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود فردی بدیشان

رسد بواسطه آن بر تو گردار شکفت پاک از ایشان صادر می شود در آن صدد و نیاز نجیبیدن و آلات نیست چنانکه در
 صدد و فعل از این دارادت بلند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار
 ساله را در بریده کوفتند اسرافیل قوتیت از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عیال
 از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت
 چیزی پدید آید از عقل فعال برومی فائض شود و حیوانیاد و تعلیم کلمات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر
 پیوند معنوی میان ارواح خیمه بران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است
 که پاری او را و خورش و سر و شش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک الطلوع عرش و فلک الثابت کرسی است و
 حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد و جسم چون تعلق عاشق بمحشوق و نزد اشراقیان
 قدیم است چنانچه که شد در مقامات آذر بهوشنکیان و نزد معلم اول ارسطو و توالبعش حادث است اما باقی
 ابدی است لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
 و پیوستن روح بدن را ندان آدم است از بهشت و میل بدین فرمان بردن حواد کردار نکوهیده خوردن
 بر شجره منهیه و خشم و طغی و شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت و بهی است که پیر و محسوسات است
 و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس
 اشارت است باین معنی که بنده قوای جسمانی که فرشتگان را رضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوه و بهی که سرکش است
 و که بر خرد برتری می باید چنانچه عقل که پیچیده حکم جاد دارد از و نباید ترسید و بهی هم ساید راست است اما
 باید هر سید اگر کسی با مرده در خانه تنهایی باشند شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند
 چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری باین عبارت را درین باب در حرکات المحققین آورده و در خوان الصفا
 گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق تعالی
 کرد ابلیس که اینک کبرت ام کنت من العالین و این دال است بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان را رضی
 بودند از شر اقین گویند چون نفس حالات کوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی و شرکاء
 یا بدعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است بآیتها النفس الطمئنة ارجع الى ربك
 راضية مرضية و من كان من جوفاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه

احدا و دیدن و بداند درین مرتبه نوال پس گردی که گویند حق دیدنی است راست است گویند نفس
 ملذمه و معنوی بگرد جمعی که نگار رویت کرده اند هم بر راست رفته چه بیش مرتبه توان دید
 لا یبذلک الا انصار و هو یذلک انصار اما انصیک از شکای جسمانی برون آمده باشد اما حبست
 دل کنای از اسکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان هر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجهنم که بخواهد
 گیرد بترقیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشاهد صورتها و اوصاف عجب و مرتسم در نفس آن
 سپهر که نزد بعضی خیال مفصل عبارت ازوست نماید و از تخیلات و تصورات محظوظ و مستلذذ باشد
 و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند با در قول خود شمرند و اما اینها الا لا
 مقام مخلوقات بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت بهشت است و آن
 آسمانها بر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از جاه طبعیت
 طبعانی آشیانی برون نیامده باشند تا آخرت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی بدلی
 اصغری از بدنی بزرگتر تا بنکام خروج به معارج کلمات فطره انسانی که بعد از آن پاک از لوث بدن گشته
 مکتبی قدس پیوند و این انتقال را نسخ نامند و انفس حق اینها را و انفسها نایب تحفه مینما آو
 یتلوا و بعضی گویند این مرتبه اعرف است چه اعرف عمارت از پاهای سوره است که در میان بهشت و دوزخ
 است و در آن جامع باشد که در عمل کوتاهی نموده اند تا همسنگام حازرت در آمدن بهشت و اگر شمر در آن
 نفوس مرتبه باشد منزل نموده در ابدان جانوران در آید بنا سبب صفات عالی خویشتن چنانچه روان
 شجاعان شمر بر و ستوران در شمران و از منکب بر در پیکان و از ترس پیکان در کرکان و از زبان و حرکت
 در بدن و در کمال و چین در همه درمده و چرخنده و پرندگان و خرنندگان و این گردیدن نسخ نامند که کلنا
 نعجب خلود هم بدلتان هم خلودا غیرها لید و فوال عذاب لا طائری بطیر حیاه
 الا اتم اتم الک و گاه نزل کرده بآب ان بنای پیوند و این را نسخ نامند که فی صورته ماننا
 و کک و گاه پیوند با جسمها و انما این چون احداث و آن را نسخ گویند که و انفسکم فیما انعموا
 حکیم عریام که بدلیت در حسن هفت گوش که در عرصه و بر خسته و نبوت صفت خواهم بود انفس
 سه گانه روح داند و طبقات دوزخ تروا بل شرح هفت است و حمانه بیله چهار است و مرکب سنان

بهفت باشند بر آن روح که از عالم غاصر که شد در طبع است از طبقات دوزخ و زردش این روح آدمی اگر در هنگام
 تعلق اخلاق نکو نهیده فراهم آورده بگذرد و در صفات بشریت که نقصان فجاست مبتلی و متالم گردد برای قوت انداختن
 حسی که بآن محتاج بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کثردم و آتش سوزان و سایر
 عقوبات که در شریعت مذکور است بر و ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
 و علمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت علمی مقرر شده مثلاً افراط غضب
 نور و تضییع جن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بهر آن است که بر چیزی که
 بار کثیر از موی و تیز تر از دشم شیر و بار خیم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ
 عنصری است باید گذشت تا وایل در مایه شست و از دوزخ که مفت است چنین کرد و اند حواس ظاهر و باطن
 و باطنی هم پنج اما همه درک نیستند بل یا در و هم و خیال اند که درک اند چنانکه درک صورت است و هم درک
 محسوسات و دو باطنی با پنج حواس ظاهر و باطنی است چون فرمان خردمند برای گرفتاری هر کدامی درین باشند
 از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان بر نه عقل نیم شست در شوند برای رستگاری و از آدمی و در آن
 بهشت که سموات است فَاَمَّا مَنْ ظَفِيَ وَاَنْتَ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْحَجِيْمَ هِيَ الْمَاوِي وَاَمَّا مَنْ
 خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَهَيَّ النَّفْسَ عَنِ الْطَمَوحِ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي در بیان فرشتگان عذاب باید دانست
 که مدبران جهان برین بهفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و بهفت و دوازده نوزده باشند
 عَلَيْهِمْ اِسْتِغْفِرُ عَشْرَ وَاَمَّا ثَمَرُ اِنْ نُوْزِدَ عَنِ كَارِكُنَّ اِنْ جِهَانِ برین نوزده دیگر اند از براز سفلی مفت قوت
 نباتی غاذیه و منویه و مولده و ما که به جاذبه و با ضمیر و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
 باطن و دو قوت تشریفات یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زمان زیر آسمان ماه باشد و از لذت
 و پیوند آن نهیده تا که بر اثر می از آثار مدبران علوی و سفلی بد و پیوسته باشد و بخورد دارد و اگر ازین مقام
 بگذرد هم در اینجا هم در آن سراسر استکار باشد و نمیکرد اشارت است بگردا بسته و نه بگوید که در
 تر است و شکم با در دلبطن فلک قمر در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
 بر نیکان و شبه کاران بدانکه هر کفزاری و کرداری که میکوبند و می کنند اثر می از آن کفزار و کردار بایان می
 و چون همان را باز نگردد اثر آن پائیده شود چنانکه گنایت از دانش فرا گرفته و هنر آموختن توان دانست

اشارتست بخیات که عموم بهشتیان زان بر خورند و شیر سبب پروش است در آغاز طفولیت و خاص برای
 از آب زیر که اگر چه سودا و نیز رساست بهر ماد بعضی اوقات نه در همه جویهای شیر عبارت از جویهای دا
 عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شرب
 شفاست و مریاران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت و خاص است مر بعضی اوج
 شد در بهشت عبارت از جویهای علوم خاص است و لذات خاص بهشت ازین جویها باشد و شرب
 سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از غسل از آنکه برای اهل دنیا حرام و برای اهل
 حلال و طهور است و سَقَاهُمْ دَقِيقُ شَرَابٍ اَطْهَرُ و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم
 الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ
 مِنْ عِلَلٍ مُتَفَرِّجَةٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
 مِنْ عِلَلٍ مُتَفَرِّجَةٍ

بر ضد این چهار جوی لکن اجماع و غلبه و فطرت و عقل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
 تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ تاویل درخت طوبی که در
 بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که
 از دود هر کوشکی از کوشکهای بهشت شایسته و آن عبارت از درخت خرد است که از شاخه است
 در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر مردی که بر تو از آفتاب عقل تابیده منور شود بهر عقل
 کفایت و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار نیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود
 که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبعیت است که در هر کوشکی شاخه از درخت طبعیت
 باشد یعنی قوی از قوتهای او بر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد
 که نشان دانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت با سوار کهنونات و علوم
 که از منظرنا محضان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حور و مقصوران فی الخیام دستهای حسن
 خیال بایشان نرسیده است و نخواهد رسید که یَطْمِئِنُّ قَلْبُكَ مِنْ فِئَاتِهِمْ و لا جات از برای
 آنکه ایشان برای مردان خدایند که رسیدگان و محققانند هر نوعی که این کمالان بایشان برسند ایشان را

پنجمان و مشیره باند و هزاری لذتی باشد که در بار نخست آن لذت بجاقت باشد چه هر باری که در چیزی نامل
کنند سر و منعی تازه رونماید و خوبتر از اول اگر چه این خیر پائین از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است
که چون عقل امر عالی میگرداند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان بجا میگذشتند پس این
لذات و انام پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع بر خیزد بداند اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و
بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن سنگام که ایندو عالمی سپردا دستار کان و آشیجان و موالید و طبع
را از منتهی بهستی آورد و مدت دنیا است تا آنوقت که باز بهر را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت
ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبدیک نوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او و نوبت است بک نوبت بعالم حس و نوبت
یک نوبت بعالم عقل و معقولات من لم یولد من نین لم یلج ملکوت السموات و الاخر
اینست سخن حضرت عیسی و نزد یک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و
باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم
اجسام دنیا است و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت
تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش
را جدا می کنند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نورند که بوم نطوی السماء کلک
التحیل للکتاب کالبدنا اقل خلق العید و السموات طویات بمید ای یقدره و قو
و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کند که بوم نسدل الاقصر خیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم بر
و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در
انجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آن
ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در اینجا است چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت
حور و قصور و مار و گندم متمثل شده او را مسرور یا بخور دازد و در تبدیل زمین نیاز تا ویل نه چه شکفت
اگر آبادی اقلیمی بشود و دیگر رود و در فتن از اقلیم محسوس با قیام مثال ظاهر است در تبدیل طحی سموات چنین
گفته اند که کتاب اسد دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات
باشد و کتاب از عالم نطق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرد کتاب شود چون امر که امضا یا بیدل

و معنی کنی بگویند نرد ایشان این است و عالم امر از تعداد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مثل
 بر تعداد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
 مبیین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر ضعیفی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها
 و شبها و تغییر و تبدیل در افاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه سوره سوره و آیه آیه و حرف
 حرف بر تو عرض می کنند مانند نامه که بر تو خوانند سطر پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
 الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سُبْحِیْ اَیُّهَا النَّاسُ اِلَافِیْنَ
 وَ فِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَلْبَسَ لَیْسَ لَکُمْ اَلْحَقُّ
 و چون کتاب را بهیچ معلومی
 بمقصود می برانند نامه را بسوختانند و از دست نهند که بَوَیَّطُوا السَّمَوَاتِ کُلَّهَا السَّجْدَ لَکَ الْکُتُبُ وَالسَّمَوَاتُ
 مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِیْنِهِ و برای آن همینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال از طی سموات بهره نیست و تاویل
 تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دوش است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان روا
 خشم و شہوت اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و غرور و پندارند پس نفخه اول از جهت امانت است
 که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندارند مگر آنکه
 که از صفات نشاء اول زنده بمانند که بان صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخه فی الصور و نفخه
 مِنْ فِی السَّمَوَاتِ وَمِنْ فِی الْأَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مرد
 است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از حرکت جهالت و خواب غفلت زنده شوند و بر خیزند و از محسوسات
 و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که آن سراسر است روی آورند
 و هر چیز را چنانچه آن خیر است بدانند که قد نَفَخَ فِیْهَا فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ و فرو مانده درین
 نشاء در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شعاع اند و اَشْرَقَ الْأَرْضَ بِنُورِهَا وَ وَضَعَ الْکِتَابَ
 وَ جَاءَ بِالْغَنِیْمِیْنَ وَ الشُّهُدَاءِ مِنْ نَبْلِیْ نَیْلِیْ بَاضَ نَورَانِیْ وَ آسَمَانِیْ بِطَبِیْعَتِیْ بِسُورِیْ رُوحِیْ تَبْدِیْلُ کُنْدِ بَقَوْمِ تَبْدِیْلُ
 الْأَرْضِ بِخَبَرِ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتِ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان
 و بیغیر و کشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برابر
 اند از آسمان و روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و

استقامت نور از آفتاب عقل میکند و بر باد و ن خود افاضت نماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار
 شود حواس از کار خود بازماند که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** آنکه بر چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خود خویش
 مغرول گردد و چون سقیض با مفیض جمع شوند صورت یکسانی روی نماید که **جَمْعُ التَّمَنُّسِ وَالْقَمَرِ** چون
 نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خود خویش مغرول گردد که **إِذَا التَّمَنُّسُ**
كُوْنَتِ گویند موافق غرضات پنجاه است مشنومی کرده ماده خالق و ادور بهر موقوفی سؤال اگر
 مر که گوید جواب خود به جواب طی هر موقوفی کند کتاب موافق نیست برین تفصیل پنج حواس ظاهر و
 حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی بناتی به نفس یعنی طایفه بناتی حیوانی چار خلط سه موالید چهار عنصر
 هشت مزاج هفت اندام هوایی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب اند اشارت بعلم است و
 در قیامت و حشر اجساد اهل ظلم هر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز ستیزه
 گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتجاریا پیچیده است از
 انبیاء و کمالان بر او واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می
 و آن جوهر نیست مجرد که احیای باید نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از بنیادهای
 ازین روح محل علوم و دانش است بنیات کمال دانست که بهر چیز از اول ازل تا آخر ابد در وظایف
 گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد مبادا اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلائش
 و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبادا است و روز قیامت اشارت مبادا زیرا
 که حقیقت نسبت آنست که چیز را در و پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیز را
 در و ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم صدای که مبادا عبارت
 از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بران اطلاع نیست پس این اعتبار که تقدیرات در وحی پوشیده
 بود و مبادا را شب قدر گفته اند چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود
 بدین اعتبار و برابر و نسبت کردند چون در آن روز چهار کور قالب بر خیزند و از خواب غفلت بیدار
 شوند و روز قیامت گفته اند **مَنْ مَاتَ فَقَدْ تَمَّ قَبْلَهُ** که عبارت از آنست که بدان جهت
 سجده کردن حق است و زدم نیز اعظم است چنانکه حکیم حاکمی بدان اشارت کرده بلیت ای کعبه و

آسمان را می‌زنم آتش جهان را و جبر الاسود اشارت بجرم نحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و خسرا
 را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بوجوب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی مہربیات و
 بہ نقش کشد جو کنون در خزن روزگار کرد و مخزون چون باز بہن وضع شود وضع فلک از پرده غلش
 آورد خنیر و ن و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بصد و شصت ہزار ہر خط کند بر کن خوش ہزار
 ظاہر شود آنگہ پیش ظاہر شدہ بود بی هیچ تفاوت از زمین و زیار دور اعظم پیش ایشان قبول ہر از سب
 شاکر و طہورث دیوبند بصد و شصت ہزار سال شمسی یعنی چون حرکت افلاک دور است ہر چہ از
 فلکی اقتضائندہ باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بطور اید و از قرائات واد و وار و اکوار و رتق و
 فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی بہیات مجموع اوضاع ہمان اقتضائنا بدیعہ من غیر زیادہ و نقصان
 در نامہای حکمای فرس کہ چون حرکات افلاک دور است البتہ بر کار بنقطہ کہ دایرہ از انجا ابتدا کردہ ہر
 و چون بر دور دوم پرکار بران خط کہ اول دوران کردہ دایرہ کردہ ہر آنجا نہ در اول دور افتادہ افتادہ
 چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نہاںست زیرا کہ موثرات بان نسق کہ ابتدا یافتہ بود و خود
 کردہ بخوم و افلاک بر ہرگز اول دوران یافتہ ابعاد و اتصالات و مناظرات و تناسبات بہیچ وجہ از
 اختلاف نیافتہ ہر آنستہ تاثیرات کہ از ان مولدات ظاہر شود بہیچ نوع مختلف نہاںست و این را بسیار سی حین
 چرخ و تباری دورہ کہری نامند فارابی گوید خواہم معتقدات خود را بصورت خیالیست ۱۴۰ میکنند و چون
 کرد و موضع تخیلات ایشان ہر جمعی از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در طلویحات بدست
 کہ جرم سماوی موضع تخیلات اہل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرۂ آتش جرم کردی غیر خریف
 است کہ موضع تخیلات اہل نار است باید دانست کہ این کردہ ہا نیز اقدیم میدانند و گویند چنانکہ فروغ
 خورشید با انقلاب است جہان یاز دانست ہرگز نہبودہ کہ بنودہ و ہرگز نہاںست کہ نہاںست و نیز دایرہ
 شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافا
 نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم و در ناموس و حقیقت نبوت بدایہ حکما گویند
 کہ چون افراد انسان در کار معاش با ہم دیگر نیازمندند و ایشانرا اگر بری نیست از قاعدہ و قانون این
 کہ ہمہ بران ہمد استہاں باشند و شتم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام کستی محفوظ باشد باید

که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرمایند که از پیش خداست تا همه کس از این پند بربارین حکمت الهی
 ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای تنظیم آفریدگان وضع کنند و مردم را بملطف و مخفف بران دارند تا همه
 شوند و احوال عالم منظم گردد و اس وضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران
 نبی و تبارع و احکام او را شریعت اما حاشین ادک حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد
 انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را جماعت حکمت
 و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقق خوارق عادات که مسی عجرات و کرامات است چنین کرده
 اند که نفس بایست حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور می نماید که نفسی باشد سخت
 نیرومند در سایر کون که نسبت او بکالم کون و فساد بعینه بچنان باشد که نسبت ما بکالبد پس ارادت او
 سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد ببارین همه پستان اند و انستندان بر آنکه نزد
 بعضی باشد بجایت مدرک و تیر فم چنانکه هر کون دانش که باشد چون بدان روی آورد در بر و تمام آن
 علم را فرا گیرد و قوت حافظ او چنان باشد که هر چه بیکبار بشنود یا بداند و همچنین نفسی بود که در هر که نگاهد
 احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالعلم
 و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیدار آنچه هست او است آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از زبان
 و مجامدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه شدنی
 است فرا گیرد چنانچه این صیقل از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با تمخیل
 بطریق جزوی حکایت کند و از تمخیل بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدایی
 نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند
 که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که امر ارج سلامت باشد و قوت تمخیل و حس مشترک روشن تر بود
 بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که این قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است
 در معنی وحی و الهام و بعضی از منبذیان که چنان حال ایشان را پیدا آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته
 می شود و گمان برند که مگر از درون می شنوند و آن را آواز باقی نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات
 شک نیست که نفس بایست حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی

افتد و کامل که نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد پس ارادت او سبب باشد در عالم
 کون و فساد دیگر علوم غیریه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
 اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام اینزدی کشف
 معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام اینزدی
 کرد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در تمام ویل محسوس **معراج** پیغمبر حکما را سخن
 بسیار است و بهترین تا ویلایات از حضرت رئیس الحکما ابوعلی سینا است که مگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه اعمانی شبی بود بارعد و برق و هیچ حیوان آواز نداشت
 و هیچ پرندۀ صغیر نمیکرد هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم
 بدین زمان خواهی که مدت دراز بود تا آرزو مندر در اک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشم
 که مشغله های بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی
 میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود بارعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت
 غضبی مرد و قوت خیال از کار فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
 آمد در صورت خوش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصوت
 امر من پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوهای روح ناطقه تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
 جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو
 و ابروی باریک و او را هفتاد هزار کیسوی بافته بود از ایا قوت سرخ و ششصد هزار مردارید خوش آب
 یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از ان جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس نیست
 کرد که وصف کرد مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او
 افتد ظلمت شرک و شک و تعلل او بر خیزد چنان شود در اثبات صانع یقین و تصدیق بدرجه رسد
 که بعد از ان در هر مصنوع که نکر و توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
 هزار کیسوی و بجز ان در چندان تجلیل داشت که گفتی ششصد و بال می پرد که روشن است و هفتاد
 و زمان نبود آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

حصه چند کسی بر جبر یعنی قوت قدسی من رسید مرابوحت و به کشف خودم راه داد و انوار نمود چندان شوق
 در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بحدت بر دل پس گفت چند کسی یعنی تخیلات مرد و چرا قانع شدی علم
 است و راسی بلکه تود اوئی و جز در پیداری علم بدان توان رسید و من از سر شفقت ترا به بری خواهم کرد
 بر جز و آنکه گفت ترسیدم و از ان ترس ارعای جستم یعنی از بیت او بیچاره شدی بدل و خاطر نماند و آنکه گفت
 ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی ملطف و کشف او خوف من ساکن شد و او شنائی قرار داد تا ما از بیم باز نماند
 پس گفتم ای برادر و تمنی دست یافته است که ترامدست و تمنم ندیم که کسی کف بر جز و شیار با شش و دل با
 خود دارد یعنی حافظ را روشن دارد و منالعت من که تا اشکال از پیش تو ندارم و آنکه گفت نشسته و در داشتم
 و بر اثر جبرئیل و ان کسم یعنی ارعالم محسوسات اغراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم
 و آنکه کف بر اثر جبرئیل بر اقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوت های قدسی است و مداد پیش از ان رسد
 بدین عالم کون و صا که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و در ادراج راند و گسده است
 در هر دقتی بدینچ لایق آن با ستد بر اقی مانند از ان کرد که در روستی شب بود و در و زنده مرکب بود و در
 سفره و گسده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندست و آنکه گفت از حری بر رک تر بود و از اسی که تری یعنی از
 عقل انسانی بر رک تر بود و از عقل اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی باطل است بر بیت انسانی
 و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جس را بر نوع و صا کی او با دمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت
 در از دست و در از پاست یعنی فایده او بهر جا میرسد و فیض او بهر چیز با رانه میدارد و آنکه گفت خواستم
 که بروی سببم سر کنی که تا جبرئیل باری داد تا مرا رام شد یعنی بگم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحت
 او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از تعلیم های جبل و عوالت جسم تا مجبور گشتم و بوسید و بغض
 و فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های بکه در که شتم رفته را دیدم
 بر اثر من می آید و او را داد که با ست آخر جبرئیل گفت حدیث کن اندر که در گذشتیم و بدین قوت و بهم را خواند
 یعنی چون از مفاصله اعصاب و اطراف ظاهر خود خارج شدم و تا مل جواس مگردم در که شتم قوت و بهم بر اثر
 من و از بهی داد که هر وزیر که قوت و بهم مشغول است و علمه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
 را سخای حرد است و در و اننا که متابع و بهم کرد که انگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس

بر که توفیق از دی یاری او کند در همه موضع اقدابو هم نهند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جلال
 که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذرد و ایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و فرخنده است بر زن ها
 از آن کرد که بیشتر طبیعتا بد و باطل باشد مردان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود بگردید
 آلوده بود و این کار از زنان باشد که حیل و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد
 چندان بغیر بد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال
 هرگز بمقتول نرسد که همیشه در آثار فرخات بماند و در بند محبت میخی شود و آنکه گفت چون درگذشتم
 جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است
 و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و به
 اضافت با سر احوال دهر که بد و موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور بهو اسیر تا ویه جیل کرد و آنکه
 گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی
 پیش من آمد سه قلع بمن داد یکی خرم یکی آب و یکی شیر خواستم که خربت نام جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد
 بشیر تا بستم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال و بهم و خیال به انستم و در درون خود
 مامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سوم
 ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بنجر از آن مانند کرده که قوت های او فریبنده است و پوشنده جل
 افزایست چون غضب و شہوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی باب مانند از آن کرد که
 قوام بدوست و بقای شخص و تن تبریت شاگردان او است که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات
 حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید داشت و لطیف و متحلیت
 افزایست و آنکه گفت خواستم که خربت نام نگذاشت تا شیر بستم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این
 دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طلب جسمی طلب لذت
 و فایده این دو روح بدنیت و آنکه گفت چون آنجا رسیدیم و مسجد در شدم و مؤذنی با ناکت نماز
 کرد و من پیش شدم جماعه انبیا و طایفه را دیدم بر است و چپ ایستاده یکیکت بر من سلام میکردند و
 همه تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و مامل حیوانی و طبیعی فاسخ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح

رسیدم و بوزن قوت و اگره را خواهد و با ما می جوید فکر خواهد و با ما که قوتهای روح دماغی خواهد چون نیز حفظ
و ذکر و فکر و آنچه بدین مانند سلام کردن ایشان برای احاطه او بود بر چند قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر ما
شود نخست نزد بانی باید که یکیت باید بر شود تا سطح بام رسد این جاگاه نیز این قوتهای لطیفی چون زبانی
پایست که چون کسی یکیت باید بر می شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی بیالانها دم بردم
یا فتم یکیت باید از بیم و یکی از زربینی از حواس ظاهر بخواس باطن مقصود از زرد بیم شرف یکیت بر روی
برست و آنکه گفت رسیدم آسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر گریخته شسته و جانی
پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و دیدم و در گذشتم بدین فلک فرامی خواهد و با اسمعیل حرم فدا
و به آن جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیست و آنکه گفت آسمان دوم در شدم فرشته را دیدم
میقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت غیبی تن از برف و غیبی از آتش و هیچ هم در نمی شد و بر
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه چیز ما و دولتها با تست یعنی فلک عطار
و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در بخش باد در سعدا معطارد را هر دو نوع است
به پیوند بخش بخش پیوند سعد سعد چنانکه غیبی نیک است و غیبی بد و بشارت به بشارت خیر و دولت قوت
خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون آسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن بنده بودم شاد و خورم و بر گریخته شسته و از نور ملائکه که در گرد او در آمده یعنی فلک زهره
و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی
دیدم پادشاه و او را با سباب تمام بر تختی از نور شسته سلام کردم جواب باز داد بگفت تمام و با همه کس از سر
کرد و بر یکی حدیث می کردند تبسم چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز ما و دولتها در توحی بنیم بشارت
باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خوانند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیست
تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم
در رفتم اطلاع افرا در دوزخ و ولایتی دیدم سیاه یا بنیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف ان شسته
و بغضب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مر میخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشحوران
و بلبست و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون آسمان ششم رسیدم

فرشته را دیدیم بر کرسی از نور شسته و تسبیح و تقدیر مشغول در پناه کسبه داشت مرصع بدر و یاقوت بر روی
سلام کردم جواب باز داد تحسین گفت و بشمار نهاد و بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میکند
یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد داد و برای صلح و دور و علم دلیل است و بدان پیرا و
کسبه های نور و اثر او خواهد و بصلوة تا شیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکو نیما از وی برخیزد
و آنکه گفت چون پاسان به ختم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس با بد و راه نبود
چون کسی بد و رسیدی ناختم یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک ششم
و بدین فرشته زحل را خواهد داد و تحسین اکبر است اما بر اثری که کند بکمال کند و کام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بد و نرسد یعنی کم اتفاق افتد که در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر
نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در کد ششم رسیدم بسدره المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیاء و
روشنی داشت که چشم من خیره می شد چه در راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بسیار
مشغول گفتن یا جبرئیل گشتند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه ها دارند
معین که هیچ جامی نشو و نما افتد الا که مقام بدین فلک ششم را خواهد که ثابت است و صورتهای کواکب
آنجا اند و بصومعه ها و از ده برج را خواهد و هر جاعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همه بزرگست
نکنند چنانکه جنوبیان را با شایان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در
منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گشت پنج سوره را دیدم همه از همه خیر اما که سایه او
بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که بکمال فلک ما در بطن اوست و او از همه بزرگتر است
و آنکه گفت چون در کد ششم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و
مادیت و صورت که خدایتان جمله تجرید تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بیا بر تسبیح و تمجید مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن شتافت
یعنی نفس محسوس محسوس که از مواد و شوائب آزاد و پاک باشد و بر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرب شود
چون از بدن جدا گردد و حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملک گردانیده بسعادت ابدی رانند
کنند و تشبیه پاک از آن کرد که ملائکه مسکن محسوس و تسبیح اند یعنی از سعاد و ملائکه دور اند و از تحسین شوائب و

دست
چون افتد اثر
او چندان
ت

استمال با عوام غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب متحول اند و نیز با عالم
برین نظر کنند برای آنکه بدن با منافات با نفس خیس است و شریف که محل دون نظر کند بنورانی بود
یا برای صحت از مواضع چون از اینجا مفارقت افتد کمال شرف خویش رسد و سجد گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که با عالم زیرین نگیرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنجا باشد
علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید قیام کنیم تا کمال و منتهای ساحل بعضی روحانی و بعضی مسیح و بعضی مهمل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر و مقرب بهمین قاعده می رود الی ابدا و آنکه گفت چون ازین جمله در گذشتیم بدیاری رسیدیم
بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و گمراه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا در آن جوی بهرخت و از اینجا آب بهر جای می شد و بدن در با عقل اول را میخواست
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ چیز نتوانستم کرد که هیچ نیست از او عامر و
ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فرها
که بر دو نیمه بفرشت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلیم بن کبریا
همه ملائیم هر جهت مشکست از من بپرس و هر جهت آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد باشد ان دهم یعنی چون
این جمله بدینستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهم که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند بر که به و راه یابد و دستا ندازد و هوش بیدار آید و مطلع گردد در لذتهای روحانی و آنکه
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم اینجا رسیدم بسیار پیچ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بود
است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بهر دخیل رسم و بجز خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کل محض است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده
شد که هر چه بود و چنانکه بید خواست که موجود مطلق و عدت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و شناسد
و وحدت او چنانکه در آن کثرت بخند آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب
گذر داد و هر دو عالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها اینجا هیچ ندیدم تا بخت غم رسانید خطا
آنکه من که فراتر آیم اینی جناب قدس از دیا گشت از جسم و جوهر و عرض که درین عالمها هست و آنکه گفت

در آنحضرت رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بجزدی وجود او چنان یافتیم
 که بحسب هیچ با نور نیکنجی که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نکند و از وجود او هر تحفظ عقل تصور کنند اما و
 الوجود از این مراتب برون است و بحسب و خیال و تحفظ او را در نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد
 که حرکت تغییر است در حق خودش دان و واجب الوجود است که محرک همه چیز است و آنکه گفت فراموش
 کردم از سببیت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
 آمد که گفتمی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت و وحدانیت پر و اخیتم با دراک و تحفظ جزویات
 و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که بملکه قوتی حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان
 استغراق پیدا آمد در وحدانیت که نیز بعالَم جوهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتیم
 که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر ای فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت
 دریا فتم بدانستم که واجب الوجود از این اقسام بیرونست بر رسیدم از دلیری سفر خود که عظیم و دشوار
 بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیکتر آبی یعنی از سر نپدا خود و از سر بریم و
 خوف فراتر آبی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با افعال حیوانی باز
 نیفتد و بیم اسیر از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بر من رسید که هرگز مثل آن
 سلام شنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
 بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جسمکی نه بطریق تفصیل
 و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک اتم و جمال و حد
 را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بومی پیوست که پیش از آن نیافته بود است
 که واجب الوجود مستحق همه ثنائاست اما دانست که بزبان ثنائی او نتوان گفت که ترکیب حروف
 باشد و آنکه تحت زبان افتد و این چنین جز بجزوی و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود در
 نیاید که او جزو نیست و نه کلی و آنست که ثنائی او بزبان راست نیاید که کار او اس نیست که بجز
 راست آید و محض دانست که همه و کل را ملحق در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات محدود باشد
 تا گفت مطابق مقصود آید واجب الوجود فرد و احد است مانند آرد پس مدح کس در خور او نباشد پس

هم بهم ادوات گرد که او همه عالم است و علم او بیان تمامی ذات اوست بحرف و بیصوت و نه بعقل خود ازینست
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه می خواهی کتم اجازتی که مرا هر چه پس آید پرسم تا
اسکال بر خیزد یعنی که چون مرا گفت چه می خواهی کتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نماند
بود که بحضرت واجب الوجود رسد که ستا ساسا باشد بواسطه آنست که علم عطا نتوانست خواست که در خور او
بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اسکال که بود عرضه میکرد و جواب ستافی می یافت و بر
مصلحت خلایق قواعد سریع میدهد بیکر و مبطنی که موافق استماع خلایق آدمی تا بهم منی بر جای بماند و هم پرده بطلست
بر رخاسته باشد و هم بدان علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محض را
دوقطاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بگردم و تخته بار آدم از زودی سفر
جامه خواب بنور گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر در عقل نیست ادراک می کرد موجودات با وجود
الوجود چون بکفر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز بکار نرفته بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از
چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند معذور باشد و روانیست این نکات را بجا بل و عامی بود
که بر خورداری ازین خبر عاقلان نیست تا اینجا سخن حضرت قدوه الحکام شیخ بوعلی سیناست در نامحققین
حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خلایق بواسطه آنکه
جرمی از فلک شکافته مگرد و دستبلا می قدرت بر محالات صورت زبته و منی بند و پس شوق العزم
که در قرآن آمده رمزیت صریح و اشارت نیست واضح زیرا که بر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و
آنرا عقل خوانند و باطن را از آنجور عقل فعال می نامند و هم در اصول اس طایفه الا مقرر است که غایت تکرار
و کمال آدمی که مرتبه جبریت است آنست که بعقل فعال بنشیند و با وی یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه بخواهد
شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی در این نیست پس هرگاه این مقدار معلوم
شد شوق العزم کفایت باشد که شستن از ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سر کرده
و در قرآن است شکافتن قرآن باشد که باطن فر رسیده اما این نه بهر حکمای مشائیین است استراقیان
گویند جل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالمست و هر چه در او است
از ایزد و قسم نماده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نور که بتاریکی جسم منتهی

توانند نور اول را بجلایات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق ظالی افتاده
 است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتوانداخته علم او بجلایات و جزئیات محیط تواند شد
 بعد از آنکه از توت بفعل آید و بهم در حصول ایشان مقرر شد که نهایت و سلسله موجودات و غایت تماش
 است که علم بتامه ظاهر شود بجلایات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس
 قمر زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور متمرج که قابلیت آن دارد که همه عظم ها که در و بالقوه پنهان است
 بفعل آید و بواسطه انعکاس شده کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علم چنانچه هست از و بیرون آید پس
 کنایت از آن نور متمرج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدایش و پیدا کنند کسیت که در پنا
 او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیا
 چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره انداخت
 خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که اوم معنویت خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه
 پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرده و در نکات او گیرد چه اگر عدل را رسول مثلا خود را عقل
 فعال گیرد خاتم الرسل اندر چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
 گویند اولین انبیا حضرت نور اقریب است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که
 تربیت نوع انسان کند پس هر که بر رب النوع باریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه حکم نفس
 بخود باطل کرد و دید پس او را بهم خاتم الرسل گویند چنانکه غزیری گفته بلیت سرپایمی وجودم دوست شد
 من بعد اگر خواهم که بینم دوست را این پیش خویشتم دارم قاسم خان گفته بلیت یگانه خویش را با تو چنان
 خواهم که گمراهی بجوئی خویش را من در میان پیر من باشم و در حل آنکه رسول سایه داشت اشارت
 بفرزند بلیت قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به سپهر رسید گویند سایه داشت گویند آنکه گفته اند کسی
 تن پیغمبر نبی نشست اشارت بدانکه از و حصر نداشتند نظر سیو هم در پیر و آن حکما و ره
 سپران این مذہب و االا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آئین نیا
 و کامل بودند بر سر آمده میانند حکیم الهی هیرد که در لاهوت نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زرد
 و خشنور نزدان در دانش با پرسی رسا و تحصیل عجبت و حکمات در شیر از نموده و با فرہنگیان فرنگت





بهشت بهشت بچم بنده آمد پیوسته ریاضت میکشد و مجرد و پارسا نیز است و ادعیه پارسای بهمنی در
 دهر زکی نورانی و نورانی و نورانی و کواکب میخواند و اجسام فسیخ و نخبش را بقدر میداشت و تصانیف حضرت شیخ
 مقبول را بیکو بحال و قال دریافت بود دوم یکیم نیز است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل
 اورا دریافت و او از سادات شبراز است اما در عراق عظمی پیکر عسری پذیرفته در حکایات نیکو اهر
 مجرد و آزاد و مراض نیز است چون میرزا از حیوانی جلالی دجالی پر میرداشت و ادعیه که از شیخ مقبول
 در میان است دستهای او را میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نورانی
 دیگر یکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپهان است مادر
 شده و در خدمت شاکردان مامور از جان تحصیل مکتب نموده پس ایران خراسان و بامیر محمد باقر و
 شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم قدر یکی و فضلای دیگر و علمای شیر رحبت داشته و با اندک
 در مسکن شایان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و مقبول
 و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگر چه مراض نیست اما از
 مجتنب و پیرو مسکن اعتدالت و بطریق سوداگری کافرن می باشد دیگر یکیم کاروان شیرازی که از بزرگان
 سیرکیش مشایخ است علوم عقلی و نقلی را بیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال کوه که از بناده فرست افتاد
 بجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه کرد آمد لاجرم بخیل را بیکو آموخت و از علوم ایشان و باها اند
 و بعد از آن به بند آمد و بارها آشناسه بکیش ایشان کار داشتند و سرچند دی یعنی علوم ایشان نزد ابراهیم
 قاضی بخواند و در آن نیز سر آمد و اما این به بند شد اگر چه بظاهر بنده است و کور پی سپرد اما بر عقیده و
 قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و افلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جان و شراب
 داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در وفایده بسیار است و ادعیه که در میان حکای بونان بود که
 اکنون ترجیح کرده اند در ستایش واجب و مقبول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی ننیدی
 تجارت مشغول بودی اما یک که او را پسند بودی به ان قناعت کردی و میر ابو القاسم قدر یکی او را
 برادر بجان برابر می گفت و همین برادر می نوشت و در هزار و پنجاه و سه سرای فرخ که نزدیک کابل
 سپهر نیا داشت تجرد کرد و کینه در بیماری آنچه داشت همه را بفقر انیل فرمود و در نقد را بهر پیشینده

آن انسان دادچایان حیوان از اینستند پوششها را بدست محمود نامی داد تا بدویشان راه کشمیر و کابل
 که در آنجا سرمای شکر فاست بدو محمود چنان کرد و خورش را نچه موجود داشت بجا و دخران و ساقران
 و مساکین داد که ایشان با رحی کشند و کتا بهای حکما را بهشیان نامی سپرد تا بدو حکیم مشرب حکمت دان
 رساند و بهوشیار در اگره کتا بهای او را بخش کرد و بهیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته تقیرات
 الهیات شفا و ترجمه اسولجیا مشغول و شادان میسرود که با الوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت
 نفس و قبله بودن فلک و نبات فلاسفه ایمان دارم و از اذیان و مذاهب دیگر بیزارم و در دستکام گذشتن
 نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت عمر
 او از صد سال گذشته بود و نیروش نداشت قوت و قدرت داشت و همچنین باهشیار سروده بود که بعد از
 مرگ سوختن کالبد ستوده تراست اما چون مردم ترا ازین عالم آینه پس سر بشرق و پامغرب دفن کن
 که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابانش چنین خواسته اند و بهشیار چنین کرد و بهم شیار بفرموده او بر
 سر قبرش تا کیت هفتاد و روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد و بفرخت و آن
 خور و پوشش که منسوب بدان کواکب است بپوشید و مستحمان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن
 کواکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران مجردات پیوندد پس شیار با گره که امید و کتا بهای دیدیم
 بهشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامران در واقعه دیدیم بالباس نیکی با حضرت
 مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بپوشش دینیوی یافتند جذب کردند و شفاعت
 بهمین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم میرید و منیر در حق تو امیس آن بود که صاحبان
 ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسید بنا بر حکمت مطالب حکمی
 علمی و علمی را بهتیران صریح گفته اند و برای عوام بر مز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیا
 امت ایشان اند آن شرائع و دلائل با و لکنند با نچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زرد
 و امثال آنند و ایشانرا و خورشور گویند و رسولان یونان و روم که آغا ثا دیون و دهرمس و امثال ایشانند
 و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانند و ایشانرا اوتاران نامند
 و پیغمبران ترک که مثل اغر برت و اخورخان اند و ایشانرا بولماسس سرانید و پیغمبران اسلامی که از آدم

صحنی تا محمد ادا نشان را رسل گویند چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق می دانستند گفتندی می نرسد که بعد از آن
 نبی نبایه ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب ماه کاشع را هم نبی می شمردند و همچنین می
 کردند بر سر خلافت است و در تفصیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر دیگر منظور نمی دانستند گفتندی هر چهار حکیم
 نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بستریت است چنانکه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد
 بود و همچنین در حق معاویه لعنه نکردندی گفتندی حکیم سترک بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که گفتی بویاس
 پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مویدند به تقریر قسم علی و بعضی اقسام علمی و حکما باید دانست
 عقل مستند بود و تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحمل شود عقل او
 به جمیع کوان و متشبه شود بحکمت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوا میسر آنست که متجلی شود و این
 را نظام کوان تا روق آن نظام مصالح سجا و منظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترسب و تشکیک
 خالی نتواند بود هر آنکه هر چیز که اصحاب شرائع و ملل آن را روشن داشته اند ماول باشد با پنج حضرات فلا
 ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی یکمان بعد از این چکی و انا دعوی نبوت کند و دینی
 انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدندی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
 وضع کرده بودند بر نظام عالم و خلائق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدندی تا در اواخر
 گروهی به بر سیدند هوا پرست دنیا دوست داشتند از خلائق پوشانیدن جمعی به نیروی خویش
 و گروهی بظریب و اقران از سیمیا و امثال آن کردن ابدمان بدام آورده بودند چون مستطیر با عوا کشتند
 ناچار عقل با ایشان سرانگشتگی کردند چنانکه صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را به برتری از
 ضعف نفس ظایق است که نفوس صغیف اند و ایشان را بشری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسیده
 را جادو کردند و دینی و ربی موسی خوانندی و ربی یهودان دانا را گویند و عیسی را طیبی می شمردندی و حکیم
 اس یوسف بکار گفتی محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب نامیدی و کس او را را چنانال یعنی شهوت
 پرست دزانی خوانندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا برین دانا است که مبدع تعالی حرف
 نرسد اما سخنی که عوام دریا میگویند است که اگر این کتابها را که آسمانی میخوانند مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنان
 از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادند

که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس شهر از فلان کو و از فلان قبیله از فلان کس
 فلان نام بدین هیأت ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل تابعان بر و خبر با بسیارند
 و چنین انبیا، دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که بتازی نام او عیسی باشد
 پشت عبدالله و شکم آمنه از نبی هاشم و قریش ساکنان که ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسوی
 او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شریعت بر ایشان
 کردی و حال آنکه نگردیده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رفرجیری که بحسب اتفاق موافق یابند بران چنین چنانکه
 احد افعال گفته *هو الله* احد اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که
 این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قابل شویم
 چرا عقایدشان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات یهو و خدا را جسم و جسمانی دانستند
 و عیسوی عیسی را پسر خدا شمارند و حمیدیه از قرآن بی شبهه اش می شمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل
 انسان است که خود را شناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی کند و باز از ان برگردد و پشیمان شود و
 اگر گویند مدعا یکست اما در اشارت ظاهراست که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق را
 بگردانند و آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف میشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر
 گویند بندگان به معرفت الله مختلف نیست پس چرا در کتاب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال
 و اکثر افعال این انبیا مشهور بشماریم عاقل ایشان را به نیکو عملی نرسد و بدی با حکیم کام را ن گفت که خداوند عقیده
 سنی و شیعه بر من بیان کن جواب داد که عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و لغت رسول صلوٰه الله علیه
 علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و لغت رسول
 لعنت الله علی جمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات و او را از نیدست سخنها بسیار است ابوالحسن
 طهرانی مخاطب با صفحانی پس غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب بقول یا امان کامران شاگرد او بود و چنانکه
 از مکاتیب خان رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بود و نامه بخارنزد او دیده بهین معنی ظاهر می شد
 که خود را شاگرد می گرفت و او را استاد و بدانسانکه شاگرد با استاد نویسد سخن گذار شده بود و همچنین
 زمان بیکتار خون نژاد کابلی داده حمایت خان خطاب که بهماست و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین

بنده است از نام داشت بر عقیده کاهران مختص بود و در مکاتبی که کان و الاهی حکیم کاهران نوشته بسیار غلبه
 کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کتبت لیساً و آدم بنی الما و العین
 خوانند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری انگشت که قبول کند پس از چهل سال پیغمبر
 و آنکه کند خود را از او است و محمد بگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کاهران بخانه این گروه کثرت یافت
 و از ایشان کنار کردی چون هزاران التماس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرر می دادی و نمونه شستی
 و زود برخواستی طعام این گروه بخوردی و چیزی از ایشان نپذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
 فرمودی که نفس بهی و سببی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و پیش از
 چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول کاهران کرد و بدو کام بگفتند او که است و غضب و شهوت را از
 لاجرم حکیم کاهران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمس انگاه طبعیات شرح هدایه حکیم
 ابن معین الدین مبدی و پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از طبعیات
 شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تخریر اقلیدس و شرح تذکره خوا
 و بدو کرد و چندین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و بر او رفتن گرفت و غریب تر آنکه
 پیش از تفسیر بیضاوی خوانده و بر او رفتن گرفت و غریب تر آنکه با عصام پیش از توضیح و تلویح که در هر دو
 نقد خفنی است خوانده و سه پیرانین او گشت اما سلطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نکرد و حکیم
 کاهران گفت نفهمید مگر رفته که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس می کرد بر طبق آن بر آن
 دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم
 کاهران حکیم مرشد است که جمیع مراتب پیش کاهران خوانده است و بدو اعتقاد می شکر و داشت
 کاهران به تجارت کاهران است و حکیم کاهران در سنکام درس حکمت سرودست و بابا کشیدی و
 بوی خوش برافروختی و بختی که نیر اعظم بودی و دی و آوری و شنا گردان نیز بدین عمل نمودند
 و هر کسی را تعلیم حکمت نغمه بودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نغمه بودی و با تو هم
 صحبت داشتی بحکیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در بخشی از عقاید
 نظر دوم در تادیل ظاهر احوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در بخشی از عقاید صوفیه

اختیار دارد و دلعلی و شریکیت اعتبار بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از اینجه محتاج اند اینجا و بسباب علل حسی
که آن منتهی می شود با صطر از بخلاف اصطاری که مجرد ایجاد است چون تحت در اختیار خود مضطرب است
عین اصطرا باشد و چنین ابن معین الدین میبیدی در فرائح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای
محض و نفی صرف قدم بمنزل تهود و موطن وجود نمی پذیرد هر آینه موجود حقیقی بهم رنگت عدم نیکی ذات هیچ
معدوم نیست توان ساخت مثلا اگر خوب را با تش سوری ذات او معدوم نکرد بلکه صورت او مبدل شود
و بیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال
که تبدل می یابد ایجاد حق عالم الظهور نور حقیقت مطلقه است بصورت مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی از انوار
نور السمواتی لا خود رکن تحقیق دیده شد که جمیل آنرا از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و
مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در ایامی نجای و محال شخصیات تجلی کرده حسن خود را در آئین های مختلفه
در هر آینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزله
است از تنزه و نسبت به در مراتب اسما و صفات موصوفت هر دو در یک از تشبیه تنزیه میگردانند
که تشریف است بجزوات و دوستان خدا گویند اسم بر قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است
و او را اسم ذات گویند مثل قدوس باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را
گویند مثل حی یا باعث بار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع اند و الرحمن است اما اسم عظم در عایت خفاست از حضرت شیخ یائزید بسطامی شخصی پرسید که
اسم عظم کدام است گفت تو اسم صخر را بمن نامی نامی تو اسم عظم نام یعنی اسم حق همه عظیم اند و محققین گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود دستور گردد در زیر اسمی که
نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور شمشیر در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشند خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفيض اقدس پس صور علمیه
بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفيض اقدس و اعیان ثابته نسبت با اسما ابدان اند و نسبت با اسیان
خارجیه ارواح و واسطه بر موجود میرسد از وجه خاص که او را با حق است و جمیع حقائق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است و هر یک در وقت خود ظهور می شود و صوفیه گویند

جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مرتب می شود بمجرذات و آنچه مرتب می شود بر آن
 ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف اشیای تو بند نیست تا صفت ذاتش که مبدای انکشاف است
 بتو قائم نباشد پس انکشاف تا عمل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشیای محتاج نیست بصفتی که قائم باشد
 با و ملک ذاتش مبدای انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنا برین امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
 کمال التّوَحُّیدِ نَحْوُ الْخِفَانِست و حضرت شیخ داود قیسری در شرح قصوص گوید علم ایزد تعالی
 بذات او عین ذات است و علم بعلوم صور اشیاست و در خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متشکله باشد
 محذور نیست چه اشیای عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت محال
 و محل نیست بلکه کچهر است بصورت حالی و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون
 حکم بموت بر انسان و قدر تفصیل این حکم است تبیین اسباب و از منتهی بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
 در فلان روز و فلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شیئی با
 خاص فیض خدای تعالی و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت اقدار فعل با هم از ان
 روی بود که آینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب
 کلش فرماید مشنوی اثر از حق شناس اند همه جا منتهی بیرون ز حد خویشی با هر آنکس را که مذنب
 غیر حضرت نبی فرمود که ما نبی کبر است چنان گان کبر بردان ما بر من گفت مرا این نادانان حق او من
 گفت بما افعال نسبت مجاز است نسب خود و حقیقت امور و با زلیست چه بود اندرازل ای مرد
 ناهل که این باشد محمد آن ابو جمل در قرآن مجید آمده ان یصنعنّهم حسنه یقولوا هدیهم
 عند الله و ان یصنعنّهم سئئه یقولوا هدیهم عند الله فلیکل من عند الله
 و صوفیه فرماید که سراسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کوا
 سبه سیاره و ثواب و غیر آن قوی ما خلفه و لا یغفرکم الا کفیر واحد و شیخ محی الدین
 در فیض بودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبر حضرت
 مولوی جامی در رتبه النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از
 وجوه تعلق اند از کسب تصرف و تدبیر ایشان را اگر تدبیر خواهند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم

و عالمیان هیچ وجه ندارند و ایشان را ملائکه مهینه خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند
 و در شهود و قیومیت شیفه و متجبر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و سائنات فیض ربوبیت در پیش ایشان قرار
 ایست که آن را روح اعظم خوانند و از عظیم تر در شت نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این
 روح اعظم صلوة الله علیه در صنف اول این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صنف آخر و میان
 اینها الا که مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روح
 گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در مساویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند
 و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشان را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار مرتبه
 و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرستاده نبات بر کی ارشاد بیرون نیاید مراد بدین هفت مرتبه
 همان قوای سبعة رحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل
 و ابلیس هم در رتبه ایشانست و حضرت شیخ محمد دستو ستری گوید که ابلیس قوت و ابره است آنچه حکیم او را
 میبوی گویند صوفی آن را بنیاد جوهریاتی بقا گوید و میبوی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطهر
 جسم کل میگویند در قوای آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عیون
 یعنی خاص صوت شود و صوت سبب عیون میآید چنانچه مختلف که در خارج طاری می شود حرف می شود
 از ترکیب حروف کلمات تحقیق یا بدین شیخ محمد لاهی در شرح کاشن را ز آورده که نفس رحمانی عبارت از کل
 حق است در محالی کثرات و در شرح مختصر کاشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت می شود و صوت حرف
 می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و کتب شباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که
 سیون حقیقه او از لطیفون بظهور آیند و حضرات کلیه الیه که در نفس رحمانی باز شده پنج است حضرت
 غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و کتب
 مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت
 مطلقه که امر مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و آن عالم است بتفصیل و انسان است با جمال
 و صوفیه گفته اند عالم حی و مناطق است حتی جادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج
 انسانیست گاه میصی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت

رسول علیه السلام است چنانکه از انس مرویت که جبرئیل رسول علیه السلام را مرده داد که فقرای است توئش
از اغنیاء پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که بیچکن از شما شعری تواند خواند یکی دوت
سراشد شعر فَلَیْسَتْ حَبَّةُ الْهَوَىٰ كَعِدَى لَبْسِ لَهَا طَيْبٌ وَلَا رَائِبٌ إِلَّا
الْحَبِيبَ الَّذِي شَغَفَتْ بِهِ فَإِنَّ عَجْدَهُ دَقَبَتْ وَتَنَ يَا حَبِيبُ
پس حضرت
باصحابه و جد کردند مرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش محققین همور محسوسه ظلال صور مثالی اند
صوفیه گویند روح بی جد نتواند بود چون از حب عنصری بکسله حسد مثالی موافق اعمال و افعال خوش
دارد که آن بدان کتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل
حال صوفیه گویند نبی شخصیت که مبعوث باشد مخلقی تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علیه بر ائمه
مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید
ناکوری در شرح عشق آورده که عبودیت در ربوبیت برد و صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه نهند ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در محو کشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام اند گفتی
مولوی حسنوی فایده بلیت که چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق بخت آن کافر است و چون صفت
عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آن حدیث می گویند پس هر چه زبان عبودیت گفت حدیث
شد مراد از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعیین عبودیت آگاهی دهند از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کجائی نیست از بختانست بلیت در عشق پیام در نکند خود بود
که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی و
بر آمدن او به صورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است
و پیدائی که هر چیز که هست بتام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبادت
از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده و لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از وفوت نباشد همه باو در خیر صورت و پیدائی در آید بلیت بیرون
از تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی کل شیء لَهُ لُكَيْفَةٌ مُودِعَةٌ فِي
هَذِهِ الْجَمْعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیداکندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست

همه بود اگر داند و قائم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از او باید دان
 بیرون آمدن مانع باشد از دورتی که تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم داین مختصر در یک
 در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در نظری که و آید او را خاتم این باید در آن عصر دانند چون این مختصر
 مقرر شد پس قدر در عبارت مذکور کتاب از آن صورت نامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل انچه
 تعبیر کردن ابتدای آنست و شش و کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا مل آفات جعل و
 ترتیب مقدمات کسی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده
 بدو که حضرت محمد مصطفی صلعم معراج با جسد رفت اما جسد لطیف مکسب ثمالی و در حالت غیب رفت که بر
 است میان جواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کُفْتُ مَیْنِ التَّوْحِيدِ وَ الْبَقَاءِ
 آمده و بدان حقیقت که لَعِبَرِ الْاَحْوَالِ الْكُؤُودُ عَلَى الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ
 السَّلَامُ که از مسجد الحرام پس از اقصی بردن صورت انتقالست در ملکوت سفلی از مقامی مقامی امامت کردن
 در آن زمان بسیار صورت آنست که در امت وی در ثانی که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند برای هر
 طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و انجام صورت مثالی حضور خاطر و جمیعت تمام است اجزای برای
 از جواهر نفسیه صورت متمثل صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بخش بهی حمت نفی با سو
 الله در نماز است رسیدن براتی و مد و نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثل کفی خاطر شیرت بعقل خدای
 شناس خود و جبرئیل صورت متمثل علم باله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثل ترقیت بتدریج
 بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم نفس بعالم علوی دل رسیدن با سمان دل که فلک
 قر است صورت متمثل رسیدن به مقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پدای جبرئیل صورت متمثل فتح دل
 است بدگری که بتدبیر کفیه باشد رسیدن انفلکات عطار و دو صورت متمثل ترقیت در اطوار قیسی
 نظر در معرفت الله که لَفَكَ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً اشارت بدست
 رسیدن انفلکات زهره صورت متمثل ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و الله از یک از محبت خشی
 در باطن ظاهر شده باشد رسیدن انفلکات شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب اجزای حکمی دنیا
 و امری معروف که از و صادر شده باشد رسیدن انفلکات مریخ صورت مثالی ترقیت که بسبب

غزائفس نگار واقع شده باشد رسیدن بفکرت شتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت و تقوی
 و در عی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفکرت زحل صورت متمثل ترقی است از مقام روحی بمقام خفی
 ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفکرت ثبات
 صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
 در محبت حق و اهل حق رسیدن بفکرت اطلس صورت متمثل ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای
 باطن و ضلوع دل از ماسومی اسد باز ماندن براق و بر فرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثل آن معنی است
 که در عالم عالیه ملکوت و جبروت مطایبی قوای روحانی و اطوار خیالی ببرکت از مقام معلوم تجاوز
 ننمایند نمود و ما عینا الا که مقام خلوص بیان آنجا نیست چنانچه بعد عصری از عالم عناصر تجاوز ننمایند
 نمود و نفس هر چند مطمئن باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرامداد و قلب از او ایل ملکوت علوی نتواند
 گذشت سر از او اسط ملکوت علوی نکند و روح از او آخر ملکوت علوی قدم بجالم جبروت نتواند بنماید
 و خفی از عالم جبروت تجاوز ننمایند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف لا یوت
 و فانی فی الله است و شکر و شکر باقی لطایف و قوت قبول نماید و از مقام اعلیٰ منزل ننماید و چون طایفه
 دادی فاست همیشه بکلامی است و اصل در مقام فانی اسد از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا با
 اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و به صفات ربوبیت متصف شود در مقام فانی اسد جبرئیل صورت
 متمثل عقل و مظهر علم است و بر حسب فرموده بی مع الله وقت لا یحیی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل
 محرم نیست چون در چین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محرم گردد و اضحیٰ الی می یابد فانی
 صرف با علم مانع الجمع باشند و خطرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفات
 علیکیه جبرئیل مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود وهبوط و حرف و صوت متمثل
 آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامع خود کلامی است
 در بای وحدت کشته حیرانست و کاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است بدانکه شیخ غزیر
 نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سماع عبارت از چیزی نیست که بلند و فیض رساننده باشد
 بر تنه که فرود آید و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض

قول کنده است که عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باست پس بگوید که هم از زمین باست و هم با چون معنی
 مساوات و از زمین معلوم کردی بدان انسان چارث است و تفصیل صورت چهار نوبت است زیرا که موت و حیات
 چهار نوبت است در نشاء اول بصورت است یا زنده است و از طبائع و خواص و حقایق بسیار مرده و در نشاء
 دوم بصورت طبائع و است یا زنده است و از خواص و حقایق بسیار مرده و در نشاء و سیوم بصورت
 طبائع و خواص بسیار زنده است از حقایق بسیار مرده و در نشاء چهارم بصورت طبائع و خواص و حقایق
 زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند طمأنینه بختها فوق بعضی پس در
 نشاء اول از بیک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سیوم
 از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار شوند و درین بیداری هر یک
 بنام تمام شوند و کمال خود ببرسند و با آنکه بیقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند محقق
 بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند چنان
 بوده است پس درین نشاء زمین و آسمان آن آسمان باشد که ایشان می دانستند از اینست
 بَوْمُ يُبَدِّلُ الْأَرْضَ يَحْيِي الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
 و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبائع و خواص حقایق بسیار اربعین معلوم کردند هر یک از اینها
 بطریق کشف و برهان که وجوبش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایت و غایات
 اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت
 از مبادی نور است که در دلهای قاطبان و ستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت
 و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضة می کند پس آفتاب مفيض مطلق
 و ماه از وجهی مفيض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و در
 نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بمبندی نماید که اِذَا الْجُودُ مَا تَكْدَرُ و بمتوسط
 که وَحِيفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض مفيض شوند که وَحِيفَ الْقَمَرُ و الْقَمَرُ از استفاضة اثر می نماید
 و از انفاضة که اِذَا الْقَمَرُ كُورٌ گفته اند زمین بامت عبارت از زمین است که خلق عالم در آن زمین
 شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات هیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین

وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود
 انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا شود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل
 باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم نبی الترائف
 باشد و در هیچ زمین جزای هر کس هر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت
 درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جلال است بر این معاد مظهر جلای تجال حق باشد
 و در دوزخ جلالت لا بد معاد مظهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از آن منتز شوند چنانکه جلالیان
 از جلال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جلای به جلال پیوند دارد زده شود
 چنانکه جلالی از جلال رنجور گردد و بهم از حضرت سجانی شنیده شده که تحقیق گویند فرعون مظهر اسم الله بود
 و در تعیین البیت غلبه داشت و بر موسی تعیین رسالت بنا برین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی
 از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین
 عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بی
 و کوشش هر چه تا متر در آن سیر و سفر میروند اگر در آن زمین روزه فرادریافتند و حج گذارند حاجی
 شده اند و از آن سفر برخوردار می یافتند و مقصود حاصل کردند که من اذرك العرفه اذرك
 الحج اگر در آن زمین روزه فرادریافتند حج نگذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند
 چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که
 جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتب انسان برسند و چون بمرتب انسان رسیدند سیر
 و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روزه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه
 مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج درخت قصد کردند و در شریعت قصد خانه البیت
 که ابراهیم بنحیم علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست حکم آن
 کلام قدسی است لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ أَيْدِيهِمْ وَلَا يُحِيطُ بِشَيْءٍ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
 وقت نماز مرتبه ادبیت است در باب وقت را که مباد افتضاشود محققان صوفیه گفته اند برای از امور شرعی
 شمار نیست سیری از اسرار غسل اشارت بر آمدن است بالتمام ارتطقی غیر و وضو اشارت بر کثرت شواغل عقلی

بودن محاوره ذکر استثنای اشارت به تئیم روح غایت استثنای اشارت طریح صفات
روی شستن اشارت روی سخن آوردن و دست شستن عبارت است از منای دست باز داشتن
و پاشتن اشارت به تقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت به توقف در مقام عرض توجه قبل
انارست بالنها آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارت به عهد عهد بندگی و دست کشاده داشتن
در نماز انارست از اسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارت به تعظیم فرمان و قرائت اشارت
بطلالۀ توقع ربانی ازلوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حد و دوا و امر و نواهی رکوع
انارست بمقام رضا و خضوع کسج و اشارت به تحقیق ذات و اسقاط دعوی تشدد اشارت
بمقام رضا و خضوع و شستن و بر خاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت به دریافتن و طی کردن حشر
خمس است که لاموت و جبروت و ملک و داناسوت باشد و در رکعت صحیح اشارت بذات ملکی
و یقین و چهار رکعت اشارت به چهار تکی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت
بفرق و جمع و جمع الی جمع دیدن حق در خلق و در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری مخفی پس نباشد
و روزه داشتن اشارت به بهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید
قرانی کردن اشارت به کشتن نفس همی روزه راسه درجه است درجه اول کمال داشتن بلین و فرج است از بابایت
دوم کمال داشتن جوارح است از اقوال و افعال اناسیته در چه سیوم نگاه داشتن ال است از غیر حق جاد کمال اشارت
نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه بیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر رای که خواهد بود یکراة الظرف
إِلَّا اللَّهُ وَجَدَ أَنْفَاسَ الْخَلَائِقِ حضرت عیسی القضا فرموده که مراد سلوک معلوم شد که اصل همه
مذاهب حق بوده و از حایه مذاهب سلفی است کُلُّ شَيْءٍ إِلَّا اللَّهُ وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنْ
و معنی آیه کریمه است که وقتی نیست کرده چه امر و زهره نیستند و این خود عین مذاهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضا صاحب ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمر است در همه اوقات
پس هلاک همه شبها در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یسکت که صیغه
است بکفایت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نور بخش فرموده جمیع که رویت حق مخصوص
بندگان مقرر بشمرده اند حق است چه نفس فاطمه که عبارت از مردم است مجرّد و بسیط است از دنیا

ادق را حتی لازم نیاید و آنرا که بعد رویت قایلند نیز مخفی چه چشم سر ذات بخت را بنا بر تجربه و نتواند وید محقق
 گفته آنرا که تجربه حق قائل اند صادق چه ذات بخت چنانست و آنرا که بحسبیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق
 شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنرا که خیر و شر از دو اند
 درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنرا که شر از خود شمارند درست گویند چه تعین علی
 کار باشد و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصاف را بدوانند باعتبار صد در موجودات و این معنی حق
 باشد و سنیان ابو بکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعه اسرارش
 کنند بجان نقص او پس در هر کدام از ابو بکرین مغایرت باشد بر عجم ایشان و چنین در معاد و اعتقاد
 مختلفه قوم و اخبار و وسای ایشان در عالم مثال شخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس
 کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قرب است و در عرف متعلق با خلاق الهی بودن
 نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است
 و ولایت رسول اکرم از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت نبی است
 و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی
 اولیا که دعوی حمیدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهل و دوائی خاص است هر مرضی و
 راهم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قار و ره دلالت بر احوال ابدان دارند و آنچه و خواب و
 بر احوال نفس دارند بنا بر این سالکان و افعات را بر شیخ که طبیب روحانیت عرض کنند صوفیه
 گویند در سلوک چچ هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سیر متشکل شود
 ثانی ترکیه نفس است از صفات شیطانی و سببی و بهیچ نفس با بصفات شیطانی گرفتار است و
 آن صفت ناست در خیال اعلی است سرک و چون از آن خلاص یافت بصفات سببی مبتلا است
 که لوازم است و آن بصفت هو است پس ملهم است و آن آیت بعد از آن مطمئن است و آن بصفت
 خاکست در مرتبه الطینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت مطهر است ثالث تجلیه قلب با
 حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش واسطه ملکوت علویست و درین مقام دل از
 کرد و نور طاعت و صفات روحانیه بنیده و قلب پیش صوفیه صغیه عبارتست از صورت اعتدالیه
 که حاصل شود و نفس را در اخلاق بر کوه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفی ای افراط و تفریط نباشد

و صاحب الی را که این مقام روزی شود و او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تکیه بر شست از غیر
حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش واسطه ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که متمثل نور
سفید است و نهایت سیرش اولخر ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و
نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فناء بقا است و نیرک است فانی
انند اندام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل اندام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است
در یار و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور ماطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا
نمی پنداشت و فایر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود و بابتدای
بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو
و فانی کلی آنست که جمیع نعبات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود و بابتدای ریح اول مولید محو شود پس
سابع ریس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی حال است و ثانی تجلی جمالی از دروس
سبحانی مایه کار شنید که انجمنی خبر داده که زمین و آسمان بعد از مرگ مراد ازین فناءست نه آنچه اهل
ظاهر کان برده اند مرتبه اعلی فانی است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که
مقابل فناءست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بانه است که چون سالک از فانی بانه باز آید خود را عین حق
متصف بجمیع صفات بیند من دانی فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اگر در فناء شعور مانند انشیت باقی است در
شرح مختصر کشف آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جهانیا است یا جمیع
تمثل شود بصورت انسان انجمن است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بعضی از
صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف یکی از صفات بیند و اگر تجلیات
افعالی با نوار ملونه باشد و بهر رنگی نماید ثلث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه
مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فانیاید و صاحب
تجلی صاحب آن شود که از و اثر می ماند و بهر شعور نداشت باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور
ملون باشد یا بهر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی ثلث
بالمشبهی در جبین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است إِنَّ اللَّهَ رَبُّ الْعَالَمِينَ

موسی از درخت شنید و مطمطمی فرمود و آیت و پنج آیه حسن صورت از درویش سبحانی نام نگار
 شنید اینکه بنده و ان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان
 بتجلیات اناری شده و پنهین ده او تا را اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از او تا را ان خود را حق می گویند
 از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه بود و کرد و می دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و لکن
 فرعون خود را حق می گفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحید شیخ
 محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
 جسم دید و خود را عین آن یافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
 پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب برد و نوعست ظلمانی که آن از عبادت
 مانند اخلاق و اشغال صوری و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات صفات
 حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صو
 گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری پیشا بده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف
 صوری متعلق بحدوث دنیوی است آنرا بهمانیت گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهد است
 و بعضی این کشف را از قبل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی بهم اعراض کرده
 خود را منحصر در فقا و بقا ساخته اند نام نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را بهمانیت
 از ان گویند که بهمان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و غرض او از بندگی خدای تعالی و
 پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رفاست که موقوف بر امور دنیویست
 لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم بهمان دارد نه لکن عیسوی را فقا و بقا نیست
 و باید دانست که در خدمت ملوک که دوامیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند و مانند شایان
 خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهر
 منحصر چون در یک گنبد دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهد نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند
 و از هیچ ذره لغواض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کین مذہب و ملت نماده و هر که
 در بند دین و ایمین از دوی فرسته و بگوید پای مسلمانان بر تبه برتر از عیسوی است از وجود خیر ندارد

و گفتی بای جبروت سناسی برابر معروف کرخی یا قلم گفتی تعد و کثرت طریقی امیا از فردی اسماست و چون بر
اسما قابل و نشاند نیست بنده ایشان بر یکدیگر تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس را کماله انسانی خلع بدن نمود
بدلم ملکوت رود و اولیا مکلف اند تا بدلیل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف
نستند و تمسک اند برین آیه و اعبدوا ربکم حتی یاتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری
گفته است مقام تکلیف از عبادت خواص را یعنی آنست که آن تکلیف که ما خود از کلفت است از ایشان بر خیزد
بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خسر م و شاید ممتد کردند در حقیقت بر و در حضرت
سید محمد نور بخش فرماید که فرق در بر و زو تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مغایرت
کند از جسد مجسدی در جبین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هشت گام سقوط نطفه و قرارش در رحم
این مغایرت از جسد و وصول بدن دیگر معاد است و بر و زو آنست که فایض می شود روح کامل بر کامل و
فایض شود بر و تجلیات و او شود منظرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مغایرت جسد سالها در عالم
علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد بدینی و هشت گام تعلق نیز ماه چهارم است از گنجین بد
چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گذشت آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عصری
جدا شود و در اجسادی مثالی در بر رخ باشد که آنرا ابدان مکتب گویند و بر زخی که روح بعد از مغایرت
آنجا منتقل شود غیر بر زخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را
غیبت محالی جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت
محالی که مکاشفه احوال موتی ندارد است حضرت شیخ محمد لاجی در شرح گلشن آورده که در قصص و
تواریخ مذکور است که جابلقا شهر لیست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسان نیز شهر لیست بنایت عظیم
در مغرب در مقابل جابلقا و از باب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار
گرفته بی تعلیه غیر بی بطریق اشارت و چیزی است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح
واقعت بر زخی میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی
و جابلسا عالم مثال و عالم بر زخی است که ارواح بعد از مغایرت نشاء و نبویه در آنجا باشند و خور جمیع
اعمال و اخلاق و افعال حسنه و بدیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است
در آنجا باشند و این بر زخی در جانب مغرب عالم اجسام است و هر آینه شهر لیست در غایت بزرگی

در مقابل جالبهاست و خلق شهر جالبها الطف و اصعی اند زیرا که خلق شهر جالبها بحسب اعمال و اخلاق رود و یک
درثاء دنیوی کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصورت مظهر باشند و اکثر را تصور آنست که هر دو بر
یکست فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح در آن خوابند بود این از برزخی
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال
اخیره بنقطه اول جرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات
او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است او را
نسبت به نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخی آخری شوند صور اعمال و تنزلات
اخلاق و افعال و ملکات است که درثاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد
فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی شمل بر مثال صور عالم اند مشرک باشند و شیخ
داؤد قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ هر
غیر اول است و به تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممکن است که رجوع بشاء
کند بگذرد و آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر می شود و میدانند که در
عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارفان بعضی مسیحانی تا
نکار شنید که در عتقاد صوفیه صفیهها نیست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عتقاد خود بر مژ و اشارات
در آمیخته اند تا نا اهل در نیاید بر سنت انبیا و اولیا و قدما می حکما از دشمنیده شد که ذات این در تعالی نور
سلطنت است و بیاض مطلق و بهیوت غیب از جمیع ألوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرست و عباد
فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بر یکت و نشان قاهر است و افهام علماء و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بخت آن نور قاهر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کنت کثر اخصیبتا فاحببت
أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ وَ أَحَرَفَ طَلَبَ ظُهُورَ خَارِجِ عَيْنِ خَوْدِ مَمْلُوكِ نَجْرَادِ مَوْجُودِ حَقِيقِی نَبِیست
درین مرتبه تعیین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامید زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی متعلقه
بالملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بر صورتی را مبادی که ممکن بود که بدان صورت

ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه یعنی ملحوظ داشت که آنچه نفس کل گویند جبر و است و از و تشنه شد و
در اما دیده که ابو الحسن توری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامد آن را حق و شیع
ساخت و سبی کرد و ایند تجلی وجود مطلق و دوسر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت
و بدایت این نزد جهو را از حدیث است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر دو احوال و او را عرض
مجید گویند و حقیقت انسانی است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد
بعضی فرق است سبحانی گفتی زیرا است چه ازین جدا نمی از حق میضی که بد و میرسد نمی خواهند پس
نفس کلیه که محیط است بر حقایق بر دو وجه تفصیل و او را عرض کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که است
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خامه اجسام است و سبحانی
فرمودی هر یک از طبیعت در روحانیات رفر است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی غدا
پس جوهریت است که حکما او را هیولی و صوفیه عقاب گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از
مناخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافت عارف بانه حضرت مولانا شاه چندی است
که چون آرد وطن با لوف بهند آمد بتابند از روی مرید میان شاه میر قادی سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیرود گشت و بگوشتش کامیاب ساختند و از زادامی طبع انجناب ولایت آب است رباعی
ذاتیکه شد از قدس اعلی نازل از عالم مطلق مضد مایل اینها همه تا که حضرت انسان سازد و رباعی العنا مکرال
و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکن و صاحب زبان و زمین دار اشکوه در خدمتش بکام آرد
پس شافقه بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران پس دشت دریافت
تحقیق نموده بکشیم که حضرت مولانا شاه سکونت دارند از سال دهم اند هوالکل ان الله
بسطوا علی لسان عیسیٰ علیه السلام سوال پرسانی سوال سؤال عنه هست اگر چه از زبان سائل باشد و سئل
بر سؤال عنه از سائل است اگر چه سائل هم آنرا نداند و نفهمد کل الوجود ایت واحد بعضی ازین مایه
عیسیٰ قدس السلام برهم برانند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی می شود
پس می باید که ترقی را نهایت باشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد در ترقی است و از مشایخ
سلف مثل ابن اقبال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدیجی را روشن تر از روز

بهتری هر که نه در زیادتی است در نقصان است و از نبی صلی الله علیه و آله نقل کنند که هر که استغنی بخواهد بگوید
 و نیز گفته اند دو روز سالک که بیکت روش بگذرد او نقصان است باید که در صد مطلق و مدارک گردد
 و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الافاق استماع اهل اند عارف باشد
 حضرت مولانا شاه سلیمان و انعام همچو اقطاب روش گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت
 هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیت چه در هر مرتبه کمالی هست و
 کمال مرتبه ترقی عدم ترقیت چنانچه از بیان حدیث که سنا آید مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
 و به واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول شیخ را رحمهم الله نیز سنا آید و
 حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیدند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
 ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله وسلم لی مع الله وقت
 لا یسخر فی ملک مقرب ولا نسی من سل دلیل آید بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم
 را همیشه بوقت و یکت خال و یکت قسم جمیع بنوده در چنین نیست از این بیان حدیث ظاهر است که پیغمبر
 را یکت خال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان چه می نماید که در انجادی من بکوتی است متصل که یکت
 مقرب و نبی مرسل در آن حال من بکنجه نظر نمودند که مرا کجای پیچیدن حال است وقت نبی عالم است که از
 زبان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیست عین ربک صباح و لا مساء
 و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمیع
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید
 عالم در کمال و حدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمع الاتصاف و نیز این قول شیخ رحمهم الله
 تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت بیابا باشد چه در نقیضات الانس از مشایخ نقل میکند که
 بعضی از اولیای ایشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفی و بی نشانی گفته
 مصرح آنرا که نشان نیست نشانیم و نیز آنکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات حقیقت
 صرف حق جل شانیه که مبر و منزه است از ترقی و تنزل و در یکت و بود ظهور و بطون و کمال و زوال
 جائز آید اندر ذات صوفی موحیدیم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات

بود که در مرتبه معرفت و محبت عین آن شده و هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته
 بقرب فرائض برسد در حق او مانع نیست از دینش و لیکن الله و محبت گفته شود یقین که عین حق
 شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در غفلتش مانده و در مراتب یگانگی هم مرتبه کمال معرفت رسیده
 و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موجد ترقی کند المستور مع بالاتر از سیاهی رنگت
 و کرم باشد الفطر انا تم فهو الله و هر کس نادرمقام ترقی باشد مرتبه لا خوف علیهم
 و لا هم یخرفون رسیده باشد به حزن و خوف از ترقی و تزلزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی
 که شود یانه و چون ترقی و تزلزل بر جزو و حزن و خوف مرتفع گردد آرام و آرام و استقامت در استقامت
 حاصل شود و از آنکه کریمه فاستقیم کما امرت نیز مفهومی میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت
 ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم شود در مرتبه وحدت که محضر است از آفت تیره و آیه کریمه انوار
 اَکَلْتُ لَکُم دِیْنَکُمْ و اَتَمَمْتُ عَلَیْکُمْ نَفْسَی خود صریح برین معنی دل است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم ظاهر میشود و آنرا که ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست بنود چه تا نظر در تجلی باشد
 متجلی که غیر تجلی و تجلیست و عین تجلی و متجلی شده درین حال در عین دوگانگی و شرکت است و هنوز از
 دوستی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بماند و نزد جمیع موحدان و کاملان مشرک است و
 در نقصان مشغولی ترا باید که جان و تن نماند و هر چه در دوازده من نماند ز تو نماند هست موی مانده بر چو
 بدان بگوی ماند بند بر پای تو تا یکبار کی جان در بنیازی جنب دایم ترا و نا غازی چرا خود تجلی کنی که
 همیشه متجلی باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال
 داشت اگر در جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود اتمد بایست اسواه پیوسته اینجا
 سخن شاهزاده عالم است باید دانست در مراد العلانیة بما بونیة آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و
 وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر حق با بر و خلق باطن و مخفی گشت این طایفه را
 بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت
 اسم الباطن نسبت خلقت با رز و نسبت حقیقت مصمم باشد این طایفه را بعد از جمع فرائض حاصل شود که
 آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق

اینجا هست از حق بخلق بنده و حق را غیر داند و جمع شایسته و حق بخلق یعنی هر حق بینند و خلق بنظر او در نیامد
 دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصا عفت و غصه عصمت پیکر جهان آرا بیکم بنت ابوالمظفر شهاب الدین
 میر صاحب قرآن ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل رود
 بسلوک آورده و کامیاب شناخت تمام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامرنگار دید است
 که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانه غزنی دار شد یکی از حضار بطریق سرزنش گفت
 آسبی که از آتش بیکم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار کردار باو گفت جامه نازک روغن زرده
 چون آتش در کمره زد و سوز دازین ره گذر آسب بیکم اهل آن حضرت رسید آن شخص میخندید و میسر
 میکرد قضا را کس از خانه خوابش آمد که چه نشسته که خواب تو سوخت و آتش در جامه افتاد و گفتم بیکم صاحب
 بدین سان آسب رسیده بود حق ترا نمود بلیت چه را غی را که این در بر فروزد بر آنکس بفرزندش
 بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هند که این در لابو رحمت میانه
 میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بختی
 ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بلیت شکستم
 بر تنی که در راهم بود باقی است بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میرزا علی
 محمد تفرسی در کشمیر بنگوش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر امشول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جنتی طویل
 جواب داد که درین شاه از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز می‌کنم و همچنین در آخرت چون
 برعم تو ملحدیم بدوزخ رویم بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را
 بتو باز گذاشتیم موبد کوید قطع راه و سامان پرستان راضی اند از آنکه ما خود شرکت هیچیک در دنیا و
 نه ایم دشمنی خیزد شرکت ما بقصد دوستی آخرت را با خیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گو
 که فخر اسی فال حضرت را شخصی و شام می داد و او متوجه جواب نبود چون و جان آن از و پرسیدیم گفت
 مردی لبی خنجر بانهید و هوامتوج گشت از او چه برد فخر اهنه ذیب الاخلاق بر ریاضت نگرده بود و اما بنا بر
 لصاح و اطفال آنایه خود را با صلاح آورد و ترسناک تخلص کردی سفر نامه خود را دیر نامیده بود و در آن
 نامه آورده مشنومی داده سگی گشت بر ابرام دوچار همچو سگ نفس بکشد و سکار پتجه خود کرده زخون

مرسره خفته برکت یلنک بارهوس بارنی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من نماند
 حنان بوالعجب دست در دل سینه و بکساده لب کفتمش ای کلب طلبکار صیت سر دل خود این همه از دست
 نوک زبانم چو در راز صفت همچو دم خویش بر آشفست و گفت گامی تو نه واقف از احوال خود من بچرخ
 عرضه دهم حال خود چون ز سکت این نکته بگوئم رسید شعله زن خرمن بهوشم رسد یافت در آن مرغ
 ز دلوای مرغ دلم مضرب پروانگی رفت ز خاطر بهوس سیر باغ لاله صفت کشت دلم دلخ داغ هیچ نید
 از ره آوارگی دل بجز از چاره بیجاری بار در کفتمش ای شیریک باد صبا کب کن از تو نکت حال دل
 خویش عیان کن من صورت احوال بیان کن بمن با مکت بر آورد و فغان ساز کرد شاهد احوال خود این
 راز کرد خون جگر گوشه از آن می خورم تا بخورد دستک کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده
 شد که فخرای ترسا در احد آباد کجرات ازین گفته سر ابرون رفت عارف سجانی در ویش سجانی بدین
 از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهرسانید
 و جامه نکت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد لغت یار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردد
 و صوامع و خانقاه می پیمود تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد طنجی قادری که سجد و پارسا و از ضلالت دور بود
 مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با
 شیخ صدر الدین فتوی که او هم را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سجانی اکثر کلام حضرت بزرگ
 الموحیدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه صفیه را از غری شمارد و چون بسره حد تصحیح میرساند با حکمت اشرف
 موافق است و عارف سجانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از آنحضرت
 هم را در خدمت شیخ کامکار گذاشته ردی بر یا صنت تمام آورده و با اوقات و اخلاص و عزت
 داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بجال رسیدی عارف سجانی خبر پوشش عورتین بان خود چیزی نمیداد
 و حیوانی جلالی و جلالی بنخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی بنود و این
 میل فرماید و مسجد و بنیاد را تعظیم میکند و در تنگه بر این بنده و ان پو جا و دندوت یعنی مراسم پرستش
 بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نگوشت هیچ دین و آئین نمیکند و کبشی را
 بکبشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم می باشد و وقت افطار بقدری از